



FREE AND DEMOCRATIC SOCIETY OF EASTERN KURDISTAN

KOMELGAY DIMOKRATIK U AZADI ROJHELATI KORDISTAN

Melate Demokratik

novamber - 2021 www. kodar.info





لرها هنوز ستم ملی را نسل کشی فرهنگی ننامیده اند!

رامتین صبا



١١

KODAR

نشریه اجتماعی، فرهنگی و سیاسی

FREE AND DEMOCRATIC SOCIETY OF EASTERN KURDISTAN

جامعه دموکراتیک و آزاد شرق کوردستان

سال چهارم. شماره یازدهم. آبانماه سال ۱۴۰۰ ـ ۲۰۲۱

لرستان، تعیین کننده تحولات ایران



تحول ایران در آغاز هزاره سوم

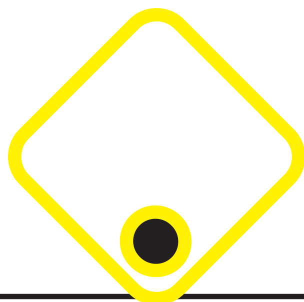
هویت لر در فرازهای تاریخ زاگرس

وضعیت سازماندهی خلقی در لرستان و سطح فعالیت‌ها

ناسیونالیسم لر یا ناسیونالیته فرهنگی

جوانان لر؛ نسل نو مبارزه و میهن‌دوستی

فهرست





نشریه اجتماعی، فرهنگی و سیاسی

ارگان رسمی

KODAR

FREE AND DEMOCRATIC SOCIETY OF EASTERN KURDISTAN

سال پنجم . شماره یازدهم
دیماه ۱۴۰۰ـ ژانویه ۲۰۲۲

تحریریه

گروه مرکز مطالعات استراتژیک

کمیته رسانه کودار
www.kodar.info

آثار چاپ‌شده در فصلنامه ملت دموکراتیک دیدگاه گردانندگان آن است.
تحریریه حق انتخاب و ویرایش آثار را برای خویش محفوظ می‌داند.
منتظر آثار، نظرات و انتقادات شما هستیم.

سخن مجله

با بررسی تاریخ مطالبات ملی ملل متکثر در ایران، روشنفکران ملی و مذهبی در دو سده گذشته چه بصورت مستقل و یا با اتکای بر بیگانگان خاصتا اروپایی‌ها، در صدد بازستاندن حقوق ملی و میهنی خویش‌شده‌اند، اما اروپایی‌ها هر بار آنها را قربانی مطامع استعماری خود ساخته‌اند. این تاریخچه اثبات نموده که اتکای بر اراده خلقی و نیروهای جامعه خود، اگرچه نیازمند طی طرق بسیار دشوار است، اما نتایج آن شکوهمند خواهد بود. امروز، هم قدرت ایرانی حاکم بر لرستان و هم هژمونی جهانی و بین‌المللی در قالب دول بازیگر در خاورمیانه، هر دو سر خصومت با ملل تحت ستم دارند. تمایلات ملیت‌خواهانه و مطالبات خلقی در ایران در یک قرن گذشته مبارزات بزرگی را با مهر منکوب چپ گرایی به انجام رسانده. گاه بصورت حرکت‌های سیاسی و گاه نظامی با سیاست نفی و انکار رژیم حاکم ایران مبارزه نموده‌اند.

«خلق لر» پس از قتل‌عام در دوره پهلوی و رویاروشدن با مصائب مرگبار، فقر، فلاکت و بحران اجتماعی-سیاسی، امروز با مخرب‌ترین نسل کشی روبرو است و پس از گذشته چهار دهه‌واندی از عمر خونبار نظام جمهوری ولایی، امروز در اوان هزاره سوم بسوی هویت اصیل خویش بازمی گردد. این حرکت نیاز به یک مبارزه قوی دارد که امروز خلق لر از آن محروم است و فقط اجتماع و خلق آن به تنهایی و بصورت خودجوش و پراکنده امورات سازمانی مدنی و فعالیت‌های خودانگیخته فرهنگی و هویتی را دنبال می کنند. هم‌اکنون این خلق بزرگ تاریخ به یک «جنبش روشنفکری ملی-دمکراتیک» نیاز دارد تا به این دغدغه خویش بپردازد که به چه طریقی از محو هویتی لر جلوگیری نماید. امروز موضوع ملیت‌های ایران بیش از اوایل انقلاب ۵۷

با تهدیدات و فرصت‌های تازه مواجه گشته. سرکوب روشنفکران و رهبران مبارز لر، اجازه نداد که در دهه‌های گذشته با فاصله‌گرفتن از حاکمیت نابودگر ایرانی، هویت ملی لر را تعریف نمایند. این عدم تعریف مسئله، بزرگترین نقصان حیثیتی برای لر است. دراصل، مبارزان و رهبرانی در میان لر پیدانشده‌اند که به اندازه بزرگی بحران هویت لر، از درایت و کفایت بزرگ برخوردار باشند تا بتوانند به جامعه لر که همچو یک بنای تاریخی بسیار کهن بدست جمهوری ولایی تخریب‌گشته، «اعتمادبه‌نفس» ببخشند. بخشی از نیروی خدمت روشنفکران لر امروز از سوی نظام مستبد ایرانی غصب و اجیر گشته و بجای خدمت به هویت‌خواهی لر، بطور کامل به هویت مجعول ایرانی خدمت می‌نماید. مبارزات واقعی لر هم بخاطر این قشر مزدور تنها مانده‌اند و هنوز زمینه لازم برای واگرایی از سلطه ایرانی را فراهم‌نساخته‌اند. نمی‌توان گفت که خلق لر را بطور کامل به درون «زیرمجموعه هویت فارس» کشانده‌اند، اما مخاطرات آن به‌دلیل قلیل‌بودن مبارزات رادیکال، بیش از سایر ملل آذری، بلوچ و عرب است. به دلیل بی‌اهتمامی نخبگان و روشنفکران لر، بگذریم از خلق آن، حتی جغرافیای لرستان نیز میان دو قطب مبارزه‌گری لری و سلطه‌گری فارسی دست‌به دست می‌شود. حال آنکه این خلق شایسته یک خودمدیریتی محلی و ذاتی متکی بر اراده خودبنیان می‌باشد.

بر خلاف باور برخی، امروز محدوده جغرافیای تاریخی لر و حدود پراکندگی آن خلق مشخص است. برای آزادی کامل خلق لر، مفاهیم اکثریت و اقلیت جمعیت آن در برخی استان‌های عرب‌نشین چون خوزستان و یا کلهرنشین چون ایلام را نباید ابزار نزاع قرارداد. اگر سیستمی دمکراتیک تحقق یابد، مسلما جمعیت لر در خوزستان، ایلام، اصفهان، فارس و غیره به حقوق کامل و طبیعی خویش خواهد رسید. این واصل‌شدن مشروط به این است که چه سیستمی و با چه ساختاری قادر به اعاده همه حقوق خواهد شد. سیستم‌های «یونیتر دولت ـ ملت» و «دوجزئی فدرالیسم» با توجه به نوع مبدأها و اصول بحث‌برانگیز و چالشی خویش اثبات‌کرده‌اند که توان جوابگویی به «حل مسئله لر» را ندارند، بنابراین بایستی خلق و نخبگان لر بدنبال یک راه کاملا دمکراتیک باشند که بجای انفصال ملل و جغرافیاها از یکدیگر، زمینه همگرایی میان آنها را تقویت نماید و در عین حال، خودویژگی و استقلال درونی آنها نیز رعایت گردد. از نظر جنبش آپویی شرق کُردستان، سیستم و ساختار کنفدرالیسم متکی بر ملت دمکراتیک تنها رهیافت بی‌بدیل است. حال این خلق لر است که بایستی

تصمیم بگیرد که کدامین سیستم را انتخاب نماید.

این شماره ویژه مجله «ملت دمکراتیک» بعنوان ارگان «جامعه دمکراتیک و آزاد شرق کردستان(کودار)» درصدد است که موضوعات بکر را برای ایجاد بستر فکری و گفتمان‌سازی را مطرح نماید. در فرایند این گفتمان‌سازی تأکیدشده که ساختارها و مدل‌های دولت-ملت یونیتر و انواع فدرالیسم تنها خلق لر و جغرافیای آن را به یک تهدید انسانی و ژئوپلتیک مبدل خواهند نمود همانطور که امروز ملت فارس را ناخواسته به تهدید علیه سایر ملل مبدل نموده. گفتمان آپویی مسلما به نگرانی‌های خلق لر در خصوص مخاطرات فراروی هویت ملی آنها نظر دارد و حتی توان پاسخگویی به آن را نیز دارد.

گفتمان اصلی این است که خلق لر متکی بر اراده خود، اندیشه‌های خویش، رهبری مستقل و بصورت خودمدیر در زمینه‌های سیاسی، ایدئولوژیک، اقتصادی، مذهبی، فرهنگی، تاریخی و حتی جغرافیایی هویت خویش را احیانماید. هزاره حاضر، هزاره سلطه هیچ ملتی بر ملتی دیگر نیست.



تطور و تحول ایران در آغاز هزاره سوم

رامین گارا

ایران فراروی تغییر

کشور ایران به‌واسطه داشتن حاکمیتی که مطلق‌گرا و عنان‌گسیخته است، با کنارزدن جامعه و قلدرمأبی در سیاست خارجی و روابط اقتصادی خویش، نقش خلق‌ها در جهت‌دهی سیاست‌ها بسوی آینده‌ای دمکراتیک را بشدت محو نموده. ازقضا از ناحیه هر دو حوزه هم به‌دلیل افزایش فوق‌بحران‌ها، فشارهای زیادی به حاکمیت تهران وارد می‌شود و چون رژیم توانایی پاسخگویی را ندارد، به راهبردهایی توسل می‌جوید که قدرت عریان را با توسل به زور و ارعاب حفظ نماید. در نمط دیالکتیک سیاست و عمل، مسلما اینگونه راهبردها ره به شکست می‌برند و ایران پس از چهارده‌ه و اندی به فاز «تغییر و تحول لاجرم» وارد شده. راه بازگشتی وجود ندارد. نشانه‌های این تغییر، اشباع ظرف تحمل جامعه در رویارویی با بحران‌ها و کائوس فزاینده است که مراحلی را با خیزش در سال‌های ۹۶ و ۹۸ طی نموده و امروز با افزایش نارضایتی‌های اجتماعی در حال اوج گیری می‌باشد.

امنیت و ثبات

امنیت کشور ایران و ثبات پایدار اجتماعی آن در دوران کنونی شدیدا به دو مقوله «سیاست خارجی» و «مسایل اقتصادی و چالش‌های معیشتی داخلی» گره‌خورده است. امنیت حاکمیت و جامعه یا بعبارت دیگر «دولت و مردم» بخاطر بحران‌ها شدیدا درگیر شده. امنیت اقتصادی، روانی، سیاسی، اجتماعی و نظامی همه با تهدیدات بزرگ داخلی

و خارجی مواجه هستند. در دوران صدارت ابراهیم رئیسی که رئیس هیأت مرگ بوده و حالا ریاست دولت را عهده‌دار گشته، نوع تصمیم‌گیری‌های دولت(قوه‌مجریه) و حاکمیت (خامنه‌ای) در سال‌های پیش‌رو کاملا مؤثر خواهد بود. در سایه سیاست‌های شوم رژیم، هم حاکمیت و هم خلق‌ها با چالش‌ها و معضلات امنیتی مواجه‌هستند. مضاف بر اینها، خود خاورمیانه هم همانند ایران گرفتار گرداب بی‌امنیتی است. نگاه راهبردی و دیپلماتیک حاکمیت به امنیت داخلی، منطقه‌ای و جهانی، جامعه و اقتصاد ایران را با فروپاشی بزرگ روبروگردانده. سیاست‌های تندروانه دولت و حاکمیت که با انتخابات مهندسی‌شده، قدرت را یکدست ساخته‌اند، پارامتر تعیین‌کننده در کاهش فضای امنیتی داخلی و خارجی نمی‌باشد و هیچ طیفی در داخل به آن امیدوار نیست. آثار امنیت ایرانی و خاورمیانه‌ای بخاطر تداوم جنگ جهانی سوم بصورت پراکنده، منفی می‌باشد. از تبعات بنیادین فقدان‌امنیت، «عدم رشد، توسعه، پیشرفت و ترقی» در ایران و یا همانند اوضاع امروز، توقف و انجماد وحشتناک آن مقولات می‌باشد. پارامتر امنیت بر ثبات در هر حوزه از دولت و جامعه اثرگذار است که بدبختانه نگاه میلیتاریستی حاکمیت به جامعه و ملیت‌ها و نیز نوع روابط دیپلماتیک با جهان خارج، ثبات را از میان برده. سنگ‌بنای رشد و پیشرفت، وجود توأمان «امنیت و ثبات» است که ایران از آن محروم شده. نگاه امنیتی به اندیشه‌های مترقی و دمکراتیک و تلقی کردن آنها به‌مثابه تهدید، از کشورهای منطقه گرفته تا سفره خانواده‌های ایرانی از هر دهک، همه را دچار خطر بی‌ثباتی نموده. بدتر از همه این است که مقولات «امنیت و ثبات» را عوامفریبانه به مسئله‌ای تمسخرآمیز چون «مذاکرات هسته‌ای» گره‌زده‌اند. مذاکراتی که فی‌مابین دول است نه جوامع.

پس از وقوع انقلاب و پایان جنگ ایران ـ عراق، دوره طولانی‌مدت «جنگ حاکمیت ولایی با خود» آغاز شده. امید می‌رفت که حاکمیت از مبدأهای خیالی و توهمی و یا بصورت مطلقا ذهنی دورشود و در عینیت تام به تغییر خود در مسیر دمکراسی دست‌زند، اما تاکنون چنان موفقیتی را حاصل ننموده. هر نیروی انقلابی پس از انقلاب اگر توان ایجاد تعادل میان «ذهن و خیال با عین و عمل» را نداشته باشد، پس از یک دوره بحران و کائوس، فروخواهد پاشید. رژیم ایران امروز در فاز فروپاشی همان روند قرارگرفته. زیرا امنیت و ثبات را از خلق‌ها سلب نموده و این جنایت، از سوی جامعه بخشودنی نیست. نه تنها امروز بلکه امنیت در آینده خلق هم به‌خطر افتاده. گاهی ترفندی بخرج داده و با تبلیغ و انجام انتخابات، وعده دروغین ایجاد امنیت و ثبات را به

مـردم می‌دهند که نمونـه آن، انتخابـات ۱۴۰۰ بـود، درحالـی کـه هیچـی عـوض نشـده و هـم در گذشـته و هـم در حـال و آینـده، «راهبردهـای کلان ایـران، توسـط حاکمیـت و شـخص خامنـه‌ای تعییـن می‌شـود نـه دولـت». دولـت رئیسـی در ایـن انتخابـات واقعـا به‌عنـوان یـک منشـی خامنـه‌ای انتصـاب شـده. اختیاراتـی هـم فراتـر از آن نـدارد و همه‌چیـز بـه او دیکتـه می‌شـود. رأی‌هـای مـردم نیـز بنـا بـه اقتضائـات قـدرت عریـان حاکمیـت، دزدیده‌شـده. رأی مـردم نـه بلکـه یکدست‌شـدن قـدرت بـرای تضمیـن آینـده پـس از مـرگ خامنـه‌ای بـرای نظـام مهـم اسـت. کل آنچـه «گام دوم انقـلاب» می‌نامنـد نیـز چیـزی جـز حفـظ قـدرت در دسـتان اصولگرایـان وابسـته بـه خامنـه‌ای نیسـت، زیـرا دهه‌هاسـت انقـلاب بـا شکسـت تئولـوژی قشـر روحانـی مواجـه شـده. ایـن شکسـت، امـروز «جنـگ امنیتـی» ایـران بـا رقبـای خارجـی و بـا جامعـه معتـرض آن را بـه میـان آورده. سـرویس‌های امنیتـی قدرت‌هـای هژمونیـک منطقـه‌ای و فرامنطقـه‌ای از قبیـل اسـرائیل و آمریـکا، سال‌هاسـت آن جنـگ را شـروع و بـه آن دامـن می‌زننـد. حـوزه دیپلماسـی ایـران امـروز حـدود و ثغـور و راهبردهایـش توسـط شـخص خامنـه‌ای تعیین‌می‌گـردد تـا در جنـگ امنیتـی بازنده‌نشـود. ولـی یـک اصـل بنیادیـن وجـود دارد کـه تاکنـون در بسـیاری از مراحـل آن جنـگ، چـه در مذاکـره و چـه تهدیـد، ایـران باختـه، حتـی در مقولـه مذاکـرات هسـته‌ای. ایـران تنهـا می‌توانـد تـن بـه سـازش و عـدول از آرمان‌هـای خیالـی انقلابـی خـود دهـد و نـه بیـش از آن. کارگـزاران و هیأت‌هـای دیپلماسـی ایـران هـم بـه انـدازه سـپاه‌قدس و بـه مـوازات آن، نیـروی جنـگ امنیتـی هسـتند نـه رشـد سیاسـی. در دوران روحانـی، سیاسـت خارجـی ایـران بـا ماهیـت «دوقطبـی» جنـگ امنیتـی را ادامـه مـی‌داد. یـک قطـب، «دولـت میانـه‌رو» و قطـب دیگـر «حاکمیـت و خامنـه‌ای» بـود کـه تاحـدی دیالکتیـک پیش‌رونـده مذاکـرات و عمـل را بـه جریـان می‌انداخـت. ولـی امـروز بـا یکدست‌شـدن قـدرت و حـذف دگراندیشـان و دولت‌هـای میانـه‌رو و محافظه‌کار، دیالکتیکـی درکار نیسـت، لـذا بن‌بسـتی خطرنـاک حاکـم شـده. برخـورد بـا جامعـه هـم شـبیه برخـورد بـا طـرف مذاکـرات هسـته‌ای اسـت کـه دشـمن تلقـی می‌شـوند. بـا یـک سیاسـت دیالکتیـک سـازنده نـه بلکـه بـا یـک نـوع ماجراجویـی قدرت‌محـور مواجهیـم کـه تبعـات مخـرب آن دامن‌گیـر اجتمـاع گشـته. هـم حاکمیـت و هـم جامعـه در همـه ابعـاد امـروز در مـرز فروپاشـی قرارگرفته‌انـد. حتـی بسـیاری اقشـار مدت‌هـا و یـا سال‌هاسـت فروپاشـی شـده‌اند. اقشـار و دهک‌هایـی کـه معیشت‌شـان نابـود و سفره‌شـان به‌کلـی جمـع شـده، فروپاشـی را مدت‌هاسـت تجربه‌کرده‌انـد. فقـط مانـده کل اقتصـاد کشـور فروپاشـی شـود کـه فراینـد حاضـر خبـر تلـخ آن را در گوش‌هـا زمزمـه می‌کنـد.

ایران در اوضاعی قراردارد که حاکمیت مطلق‌گرا و دیکتاتور، یا باید به تغییر دمکراتیک خود دست زند، یا فروپاشی لاجرم خواهد شد زیرا دو راه بیشتر ندارد یا با تداوم جنگ‌های متعد در حوزه‌های متعدد سیاست، اقتصاد، نظامی‌گری و غیره به «ارباب جنگ» مبدل خواهد شد یا اینکه فروخواهد پاشید. آنچه گام دوم انقلاب می‌نامند هم اعتراف به خطر فروپاشی است اگرنه دلیلی برای آن وجود ندارد. بنابراین وضعیت حاکم حکایت از آن دارد که رژیم نه قادر به مبدل‌شدن به «ارباب جنگ» است و نه عروج به سطح «پیامبر صلح». این وسط، جامعه تنها رها شده و یگانه راه او نیز خیزش بزرگ است.

همه‌چیز برای رژیم، امنیتی شده، حتی اقتصاد. افزایش تورم، فقدان سرمایه‌گذاری‌ها و مراودات تجاری خارجی، تعطیلی و ورشکستگی سیل‌وار کارخانجات و مراکز تولید و افزایش بیکاری و فقدان ارزش پول ملی، همه و همه به یک حربه امنیتی علیه سراسر ایران مبدل شده‌اند. اقتصاد ایران به بزرگترین سلاح کشنده دشمن علیه دولت و جامعه ایرانی مبدل‌گشته که نتایج اسفناک آن را به‌عینه مشاهده می‌نماییم.

تنش و تهدید خارجی

افزایش تهدیدات نظامی و اقتصادی خارجی صرفا به تهدیدات اسرائیل و ازسرگیری تمرینات نظامی آن کشور برای حمله به تأسیسات هسته‌ای ایران پس از دو سال وقفه نیست. خیلی مؤلفه‌های دیگر هست که مخاطره‌آمیزند ازقبیل روابط آذربایجان و ترکیه و آذربایجان و اسرائیل. آذربایجان پس از پیروزی نظامی در قره‌باغ، غره گشته و نوعی هم‌پیمانی بزرگ و معامله برای فشار بر ایران میان مثلث ترکیه، اسرائیل و آذربایجان آغاز شده و مانورهای نظامی دو طرف خالی از پیام نبود.

همه بازیگران قدرت و رقابت منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای امروز علیه ایران جبهه گرفته‌اند. در سیاست خارجی، بازی ایران با یمن به طرز تمسخرآمیزی نه قدرت‌نمایی که شبیه «چوب در سوراخ زنبور کردن است». امروز اقتصادها و قدرت‌های آمریکا و چین در یک رقابت تنگاتنگ و مرگبار قراردارند. میان این دو، ایران به دنبال یارگیری جهت تغییر موازنه قدرت علیه آمریکا است، اما بحران‌های بزرگ ایران چین را از وسوسه‌شدن برای بلعیدن بازار ایرانی تا حد زیادی بازداشته، زیرا منافع بین‌المللی‌اش بصورت پراگماتیک تأمین نمی‌شود.

مذاکرات و تهدیدات هسته‌ای

مذاکرات هسته‌ای برای جامعه ایران جز یک بارسنگین‌تر هیچ ره‌آوردی ندارد.

فقط نگه‌داشتن مردم در حالت انتظار مداوم می‌باشد. اصل بنیادین این است که حتی اگر برجام احیاگردد، باز موقتی خواهد بود تا اینکه آمریکای بحران‌زده، در مرحله و فازی دیگر، فرصتی مناسب‌تر استحصال نماید.

تا قبل از یکدست شدن قدرت که با انحصار کرسی‌های مجلس در سال ۹۸ آغاز شد و در ۱۴۰۰ تکمیل گردید، طیفی از نیروهای سیاسی در ایران حضور فعالی در لایه‌های بالای سیاست ایران داشتند. آن طیف مدام موضوع مذاکره با غرب را به اهرم فشار علیه اصولگرایان و خامنه‌ای مبدل‌می کرد، اما این طیف امروز با یکدست‌شدن قدرت به حاشیه‌رانده شده‌اند و ریش و قیچی هر دو دست خامنه‌ای است به همین دلیل هنوز تحریم‌ها برداشته نشده. بهانه اساسی خامنه‌ای این است که «غرب بی‌اعتماد می‌باشد». ایران، آمریکا و غرب را «شر» می‌داند ولی مسلما تاکنون «ابتکار عمل» در دست طرف مقابل یعنی غرب بوده. ایران پس از یکدست‌شدن قدرت هرچند برای بازگشت به برجام و مذاکره تبلیغاتی می کند، اما اینبار بجای مذاکره، درصدد است از ظرفیت‌ها و مهارت‌های قدرت‌محور خارجی خویش برای کاهش اثرگذاری تحریم‌ها سودجوید که امیدی نیست نتیجه‌ای بدهد. ایران در توهم خنثی‌سازی تحریمها بدون مذاکره بسر می‌برد درحالی که آن یکی به اقتصاد توسعه‌یافته و قدرتمند نیازدارد که تهران محروم از آن است و حتی در آستانه فروپاشی هم قراردارد. به نظر می‌رسد درصورت تن‌ندادن ایران به سازش، سناریوی قبلی «تحریم و تهدید نظامی» بازخواهدگشت. رژیم ایران با دستورات خامنه‌ای به این توهم می‌اندیشد که هم توان مقابله با تهدیدات نظامی خارجی و هم سرکوب خیزش‌های مردمی را مثل سابق دارد که این سناریو، کل کشور را گرفتار بحران‌های عدیده خواهد ساخت. اسرائیل تهدید به حمله نظامی می کند، اقتصاد بسوی فاز فروپاشی حرکت می‌نماید، سرمایه‌گذاری‌ها و مبادلات خارجی حتی با چین در حال قطع کامل است و از همه مهم‌تر احتمال خیزش‌های خلقی افزایش یافته. خطر بزرگتر، روش‌های ایران برای کسب امتیاز در مذاکرات احتمالی آینده است و آن، بالابردن توان هسته‌ای خود برای ساختن سلاح است که خطر رویارویی نظامی را افزایش می‌دهد و اقتصاد آن را نیز منزوی‌تر می‌سازد.

بحران آب و محیط‌زیست

بحران آب در ایران که فقدان آب آشامیدنی در هزاران روستا و صدها شهر را دامن‌زده، زیست‌بوم را با خطر نابودی جبران‌ناپذیر روبرو کرده. گذشته از فرونشست

زمین، نابودی آبخوان‌ها و زوال آب‌های تجدیدپذیر، تخریب بسیاری از زیربناها، اراضی زراعی و راه‌های مواصلاتی، اکثر زیرساخت‌های تولیدی ایران از کارخانجات گرفته تا راه‌آهن و غیره را تهدید می کند و ممکن است با تداوم این روند که آب شرب و آب برای گرداندن چرخ صنعت نابود می‌شود، قریب نیمی از جمعیت ایران خاصه در مناطق مرکزی فلات کوچ اجباری کنند. عواقب خطرساز این بی‌آبی، افزایش غارت منابع آبی مناطق کوهستانی زاگرس در کردستانات (لرستانات) می‌باشد. سالهاست با پروژه‌های میلیاردی، آبهای آن مناطق غارت و به مرکز منتقل می گردد. در ایران ۶۱۰ دشت وجود دارد که همه با خطر فرونشست زمین و بی‌آبی دست‌وپنجه نرم‌می کنند.

سدسازی‌های بی‌رویه سپاه‌پاسداران و پروژه‌های انتقال آب آن در سراسر کشور، نابودگر اصلی حیات و زیست‌بوم است که اگر در کنترل آن درنگ شود، جبران بی‌آبی و فرونشست زمین هرگز ممکن نخواهد شد. انتقال آب از دریای خزر و خلیج فارس به استان‌های موجود در فلات مرکزی که کویری است، شاید در کوتاه‌مدت نشانه‌ای از رفع مشکلات را در خود داشته باشد، اما پس از چند سال و در درازمدت شدیدا بحران‌زا و جبران‌ناپذیر خواهدشد. ناگفته‌نماند که تغییر اقلیم چیزی نیست که تنها در ایران رخ می‌دهد، پدیده‌ای جهانی شده و اقتصادها و سیاست‌های قدرت‌محور نظام‌های سرمایه‌داری متکی بر دولت که سیری‌ناپذیر هستند، عامل اصلی آن هستند و ممکن است که «تنش‌های بین‌المللی» را افزایش دهد. بنابراین ایران با خطر تنش‌های خارجی ناشی از بحران‌های محیط‌زیستی هم روبرو می‌باشد. تنش دولت‌های عراق و اقلیم جنوب کردستان بر سر حقابه رودخانه‌ها و نیز میان ایران و سایر کشورهای شرقی و شمالی، از جمله تنش‌ها در زمینه حقابه و ستم‌های ناشی از آن می‌باشد. حتی تغییر اقلیمی مصنوع دست دولت‌ها که تنش‌های میان کشورها را دامن می‌زند، امنیت ملی آنها را به خطر انداخته.

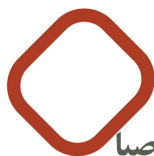
وضعیت ملل

اوضاع ملیت‌های تحت ستم ایران از قبیل کُرد، آذری، بلوچ، لر، عرب و سایرین در سال‌های اخیر بیش از پیش به دلیل خیزش‌ها و مطالبات دمکراتیک آنها، متشنج گشت. پدیده نوین در دوره کنونی، احیای جنبش اجتماعی خلق لر برای احقاق حقوق ملی- دمکراتیک خویش می‌باشد که ایران را تکان‌داده. فعال‌ترین جنبش در میان ملیت‌های ایران، جنبش کُرد شرق کردستان بوده و هست، اما خاموش‌ترین طوفان آن نیز جنبش دمکراتیک لر بوده. امروز و پس از تظاهرات‌های ۹۶ و ۹۸ دیگر وضعیت

خلق لر نیز تفاوت کرده. «مسئله لر تعیین‌کننده‌ترین مسئله ملی در ایران است که تکلیف طرف پیروز را یکسره خواهدکرد». حال که ایران قطعا با تغییر روبرو است، نخبگان بادرایت لر به‌خود آمده و جنبش‌های مدنی هرچند ضعیفی را آغاز کرده‌اند. این پدیده نوین نشان می‌دهد که ایران هرگز از مسئله ملیت‌ها نجات نخواهدیافت. اهمیت‌یابی مقوله «دمکراسی» در جهان نیز دال بر عقب‌ماندن ایران از قافله تا اینجای کار است. این طوفانی است که همه کشورها را در هزاره نوین درخواهد نوردید حال چه با گذار از یک دوره جنگ خون‌بار یا یک دوره تمرین مقدماتی برای دمکراتیزاسیون. فعال‌شدن مجدد جنبش آزادیخواهی کُرد با ظهور پژاک، مسئله کُرد را در درجه نخست اهمیت قرارداده و اکنون بزرگترین دغدغه امنیتی و سیاسی نظام ایران می‌باشد. این جنبش، بیش از همه می‌تواند بر اوضاع و آینده خلق لر در جغرافیای زاگرس اثربگذارد. جنبش خلق لر استعداد آن را دارد که به‌اندازه جنبش ملت کُرد به وزنه سنگین مبدل گردد. حاکمیت ایران در حالت کائوتیک و متورم مسائل ملیت‌ها، قطعا نیروی بازدارندگی علیه جنبش لر را از دست خواهد داد. این، اقتضای دیالکتیک تغییر و تحول تاریخی است و همگان در برابر آن به زانو درخواهند آمد. البته شرط بنیادین تحقق تغییر، انجام مبارزات عظیم خلقی است که امروزه ایران به آسانی برنامه‌های بازدارنده خود در لرستان را پیاده می‌سازد ولی نشانه‌های مدنی حکایت از احیای نیروی مهارناپذیر خلقی لرستان دارد. این نیرو در دیوار ستم و سلطه ایران ترک انداخته و اضطراب فاشیست‌ها را دوچندان ساخته. بدین نمط، خلق لر در آینده نزدیک بزرگترین بازیگر سیاسی ایران همانند دوره مشروطه خواهد شد اما اینبار در مسیر دمکراتیزاسیون. خلق لر لایق زیبنده‌ترین آزادی‌هاست.



لرها هنوز ستم‌ملی را نسل‌کشی فرهنگی ننامیده‌اند!



رامتین صبا

فرهنگ در معنای محدود کلمه، بیانگر ذهنیت سنتی و حقیقت عاطفی جوامع است. دین، فلسفه، میتولوژی، علم و حوزه‌های مختلف هنری از منظری محدود، فرهنگ یک جامعه را تشکیل می‌دهند. به نوعی وضعیت روحی و ذهنیتی جامعه را بازتاب می‌دهند. هنگامیکه ملت‌ها به دست دولت- ملت یا دولت، تشکیل می‌شوند، جهان فرهنگی دچار یک انحراف بزرگ شده و قتل‌عام می‌گردد. در ایران نیز با ظهور دولت- ملت، قدرت هموژن ملی برای یک‌دست‌ساختن ملت با تعابیر یک نژاد و زبان واحد، به قتل‌عام فرهنگی و فیزیکی ملل غیرفارس دست‌زد. در میان ملل ایران، ازقضا قتل‌عام علیه خلق لر به مدت ۱۲ سال یعنی از ۱۳۰۰ الی ۱۳۱۲ شمسی انجام گرفت. امروز اما مبارزان لر هنوز هم به‌لحاظ تئوریک و عملی شک دارند که آنچه کماکان و مستمرا بصورت بی‌رحمانه بر سر خلق لر می‌آید، «نسل‌کشی فرهنگی» است و آن عنوان را بکارنمی‌گیرند. حتی باید تعیین کرد

که «سرمایه‌داری جهانی، سرمایه‌داری ایرانی و عنصر اصلی آنها یعنی دولت- ملت» عاملان اصلی این نسل‌کشی فرهنگی و فیزیکی می‌باشند، اما اینها را هم در تئوری و عمل خود تعیین‌ننموده‌اند لذا برنامه، استراتژی و تاکتیک نامفهوم و مشوشی دارند و یا اصلا برنامه‌ای درکار نیست. چون هیچ جامعه‌ای بدون فرهنگ قادر به حیات نیست، درنتیجه سرمایه‌داری ایرانی فرهنگ خاص خود را جایگزین فرهنگ اصیل لری می‌نماید. هرگاه خلق لر بر نسل‌کشی فرهنگی کنونی جمهوری ولایی علیه خود واقف‌گردد، از آن زمان روند وقوع رنسانس آن آغاز خواهد شد.

اروپا در ۴۰۰ سال گذشته با اتکای بر «تاریخ و فرهنگ» خود توانست رنسانس را تحقق بخشد و گرایشات دمکراتیک نیز در آن کفه سنگین ترازو را تشکیل دهد. البته بورژوازی آن را برهم زد و همه امکانات ملت دمکراتیک را به نفع دولت تصاحب نمود. این بلا در ایران هم بر سر تمامی ملت‌ها آمده. دولت- ملت ذاتا یک ضدانقلاب است و به‌آسانی انقلاب ۵۷ ایران را بلعید. ضدانقلاب‌بودن آن به این خاطر است که «دولت ملی‌گرا» و «ملت دولت‌گرای» خطرناک را به‌طرز بی‌ریختی شکل‌داده. در گام نخست، دولت- ملت رضاخانی و دولت- ملت کمیته انقلاب اسلامی خمینی، «سیستم خوددفاعی خلق دمکراتیک لر» و سایر ملل ایران را فلج نمودند تا به آمال سیاسی و سلطه‌گرانه خود دست‌یازند و چنین هم کردند. وقتی سیستم خوددفاعی یک خلق و جامعه مورد هدف‌قرارگیرد، نهایتا نسل‌کشی یا بصورت فیزیکی و یا فرهنگی رخ می‌دهد. امروز بخشی از خلق لر چنان با توسل به شیعیسم سیاسی و فارس‌گرایی تصنعی و مجعول فریب‌داده شده که جامعه آن را به آن باور برسانند که لر وجودندارد مگر اینکه فارس باشد. در نوع انسان، دفاع به‌اندازه‌ای که بیولوژیک است، اجتماعی نیز هست. در بعد اجتماعی دفاع، «اتحاد جامعه» نقش بنیادین دارد و این اتحاد را از همه خلق لر سلب و آن را ایزوله نموده‌اند. دویست سال است که حمله سرمایه‌داری جهانی علیه ملل جهان ادامه دارد و از زمان سلطه پهلوی تا به امروز، خلق لر بصورت کامل مهار گردانده شده.

در صورت وجود نسل‌کشی، قطعا یک جریان دهشتناک آسمیلاسیون و استحاله در میان است. خلقی در جریان آسمیلاسیون قرارمی‌گیرد که مقاومتش شکسته شده و هویت‌ذاتی خود را از کف داده. سلطه ایرانی نیز با اقدام به این فجایع، از خیل عظیم ملت‌ها بعنوان برده در خدمت اقشار الیت حاکم استفاده می‌نماید. «دین، ملیت، فرهنگ، زبان، پرچم، تاریخ، لباس و ... ارباب ایرانی» هرچه باشد بایستی ملت

تحت ستم و آسمیله‌شده بی‌چون و چرا با حذف فرهنگ اصیل خود، آن را بپذیرد. آسمیلاسیون یا نسل‌کشی فرهنگی یا با توسل به «زور و خشونت فیزیکی عریان» همچو عملکرد رضاخان در قبال لرها انجام می‌گیرد و یا در راهکار دوم با «گرسنه‌ساختن و بیکاری مفرط» و لذا محتاج‌ساختن شدید به خود که جزو قوانین آهنین دولت هستند، انجام‌می‌شود همانند دوران جمهوری ولایی امروز. لر هر دو آزمون را از سر گذرانده. ترفند اساسی ایرانیان سلطه‌گر، مسدودساختن تمامی راه‌های پیشرفت فرهنگی ساختاری و فکری برای خلق لر است. فرق آسمیلاسیون این است که بصورت نرم انجام می‌گیرد، اما اگر روش‌های معتدل جواب نداد، آنگاه سلطه‌گران به سراغ راهکارهای نسل‌کشی می‌روند که یک پله فراتر از آسمیلاسیون اما تداوم آن است. هرگاه با پدیده آسمیلاسیون از پس خلق‌ها، اقلیت‌ها و انواع گروه‌های دینی، مذهبی و اتنیکی برآیند، راهکارهای نسل‌کشی فیزیکی و فرهنگی برای پاکسازی کامل را به میان می‌آورند. برحسب وضعیتی که امروز لرستان در آن قرار دارد، روش نسل‌کشی فرهنگی در اوج شدت جریان دارد. مسلم است که از دوران مشروطه و پس از مرگ سردار اسعد دوم، «خلق لر» نسبت به موقعیت ملت فارس «ضعیف باقی‌مانده و توسعه نیافته» و در واقع اجازه آن را نداده‌اند. تمامی نهادهای اجتماعی، سیاسی و آموزشی دولت ایران خلق لر را زیر فشار قرار داده‌اند تا تابع «زبان و فرهنگ فارسی و ایرانی» قرارگیرند. کوچک‌ترین سرپیچی، مصیبت نسل‌کشی فیزیکی را بدنبال خواهد داشت.

مسلم است که سرزمین لرستان «اشغال» شده و شیوه‌های نسل‌کشی در زمینه‌های گوناگون «سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی، زیستی، فیزیکی، مذهبی و اخلاقی» اعمال می‌شوند. چیزی بدتر از این نیست که یک فرد لر شک کند که در ایران با تداوم نسل‌کشی فرهنگی، «جنایت علیه لر» وجودندارد. هیچ کنوانسیون جهانی و حقوق بین‌المللی توان و یا بهتر بگوییم، قصد مهار نسل‌کشی علیه ملل خاورمیانه را ندارند و تنها راه، بنای مبارزات آزادیخواهانه توسط خود خلق اراده‌مند است. حتی کنوانسیون نسل‌کشی سازمان ملل هم کارایی خود را بخاطر انحصار مکانیسم‌های آن در دستان هژمونی‌های جهانی، از دست داده. فقدان موضع‌گیری و یا سیاست منفعت‌طلبانه سازمان ملل به نفع هژمونی‌ها، بطور شفاف در قبال ملت کُرد مشخص است و به تبعیت از آن، دولت‌های هر کشور خاصتا ایران، در سکوت مجامع جهانی به نسل‌کشی به آسانی ادامه می‌دهند. هنوز هم نسل‌کشی‌ای که توسط رضاخان و قصاب لرستان در سراسر سرزمین‌های لرنشین انجام گرفت، به آسانی در فهرست

نسل‌کشی‌ها و قتل‌عام‌های معاصر متون و منابع ایرانی ذکر نمی‌شود. این سطح از حاشاکردن تنها می‌تواند یک دلیل داشته باشد و آن، فقدان مبارزه آزادیخواهانه و دمکراتیک اقشار خلق لر و فاصله‌نگرفتن از قصاب یا قاتل خودشان است. خلق لر امید داشت که انقلاب ۵۷ ایران به برساختن جامعه‌ای دمکراتیک منتهی شود که در آن، بتواند با داشتن اراده محلی سیاسی، اقتصادی، ایدئولوژیک و فرهنگی، در درون مرزهای ایران آزادی حقیقی را تجربه و لمس نماید. این انقلاب برعکس، تمامی آزادیخواهان و دگراندیشان را به خاک و خون کشید و چهره‌هایی متفاوت بر همان خوان غنی نشستند که با عرق جبین و خون هزاران جوان خلق لر و ملل ایران برهم نهاده شده بود.

امروز تمامی نسل‌کشی‌ها از «نسل‌کشی فرهنگی» آغاز می‌شوند. «نسل‌کشی اقتصادی، محیط‌زیستی، اخلاقی، دینی، اجتماعی و جنسیتی» در زمان نسل‌کشی فیزیکی بدست رضاخان، همزمان، با ساختن فیلم «دختر لر» نسل‌کشی جنسیتی هم انجام گرفت. از جمله تبعات نسل‌کشی اقتصادی این است که گذشته از مردم لر، خاک، درخت، رودخانه، معادن، شهرها، روستاها و سراسر مجاری و منافذ جامعه خلق لر و سرزمین لرستان را به طرز وحشتناکی دربرگرفته. امروز صرفا با اهتمام به آن مقولات می‌توان به خودآگاهی رسید و شرط سیستماتیزه و جاری‌ساختن آن در یک کانال، سازماندهی کردن است. در نقطه‌مقابل نسل‌کشی، مبارزات هویت‌طلبانه خلق لر قرار دارد که لرستیزی و لرهراسی ایران امروز در مسیر سلطه کامل بر تمامی اجتماع لر و بی‌اراده‌ساختن آن طی‌طریق می‌نماید. زدوبندهای برخی عناصر فرادست لر با طبقه حاکم فارس که قدرت را در تصاحب کامل دارند، موجبات ستم ملی و فقر روزافزون و بی‌هویتی را فراهم آورده. برخی از روشنفکران ، نویسندگان و نظریه‌پردازان لر بسیار به آسانی تنها به عنوان «تبعیض علیه خلق لر» اکتفاکرده‌اند درحالی که در اوج ددمنشی، یک «نسل‌کشی فرهنگی» در جریان است. در چندین مجله و منبع لری بخوبی می‌توان دید که حس آزادی‌خواهی را با این عناوین صخیف متزلزل و کم‌بها ساخته‌اند. بسیاری نیز در همسویی با جمهوری ولایی، آب به آسیاب دشمن می‌ریزند که از نمونه‌های بارز آن شخصیت‌ها، «محسن رضایی» و امثال او است. پیشگامان لر و روشنفکران اکثر غیرفعال بوده و هنوز هم «پیش‌فرض‌های ستم‌ملی» را ترسیم ننموده‌اند. قادر نیستند در مقابله با نسل‌کشی، مسئله لر را مطرح سازند و از حیث نظری و عملی آن را پردازش کنند. دایره ستم ملی به اندازه کُردها علیه شاخه

لـر آن هـم وسـیع اسـت. بسـیاری تئوری‌هـا و حوزه‌هـای عملـی برخـی اقشـار همسـو بـا رژیـم بـا تبعیت از سـازوکارهای آشـکار و نهـان تبعیـض و انـکار رژیـم بـه بخشـی از بدنـه آن مبـدل شـده‌اند. خلـق لـر را یـک اقلیـت دارای خرده‌فرهنـگ ناچیـز و بـی‌ارزش نـزد دشـمن معرفـی می‌کننـد تـا منافعـی ناچیـز بـه چنـگ آورنـد. آنهـا کامـلا نسـبت بـه بحـث سـتم ملی بی‌تفـاوت هسـتند و چنـان رفتـار می‌کننـد کـه جامعـه ایـن رفتـار آنهـا را حقیقـت تصورکنـد. آنانکـه امـروز مدعـی حقـوق خلـق لـر شـده‌اند، همانهایـی هسـتند کـه همچـو امثـال محسـن رضایـی در لایه‌هـای نظـام لقمه‌هایـی چـرب چاپیده‌انـد. بـه مابقـی مدعیـان آزادیخـواه کوچکتریـن مجالـی داده نمی‌شـود. دیگـر بایـد متوجـه شـوند کـه در درون «جنبـش رهایی‌بخـش ایـران» نمی‌تـوان «جنبـش رهایی‌بخـش لرسـتان» را تعریـف نمـود.

جمهـوری ولایـی در نظـام دیکتاتورمـآب خـود طـی شـگردهای سـلطه‌گرانه، «پان‌ایرانیسـم اجاره‌ای» را بصـورت یـک جریـان توسـط «گروه‌هـای مـزدور نیابتـی لـر» ترویـج داده‌اسـت. ایـن عناصـر الیـت لـر وابسـته بـه قـدرت مرکـزی در تهـران، عامـلان اصلـی سیاسـت‌های آسـمیلاسـیون بـه انحـاء مختلـف در عرصه‌هـای سیاسـی، اجتماعـی و عقیدتـی هسـتند. ایـن الیت‌هـا دنبالچه‌هـای داخلـی سـفاک رژیـم هسـتند کـه شـریف‌ترین خلـق یعنـی خلـق لـر را بـه روز سـیاه نشـانده‌اند. زیـرا زمینه‌هـای غـارت و تـاراج منابـع طبیعـی و انسـانی را بـرای رژیـم مهیاگردانده‌انـد. ایـن عناصـر لـر کمپـرادور، مهندسـی اجتماعـی و امنیتـی را بصـورت یـک جریـان یومیـه و بی‌وقفـه تسـهیل‌نموده‌اند. چـون نخبـگان و روشـنفکران لـر هنـوز قـدرت فرارفتـن از سـطح ضعیـف کنونـی خـود و ورود بـه حـوزه قـدرت بالاتـر از عناصـر کمپـرادور را بـه دسـت نیاورده‌انـد، میـدان بدسـت عناصـر مـزدور افتـاده اسـت. کمپرادورهـا اگـر در حـوزه تئـوری فعالیـت کننـد، نخسـتین گام‌شـان «تحریـف تاریـخ لـر» و سـپس وضـع یـک جامعه‌شناسـی مضحـک ولـی فریبنـده بـرای کشـاندن خلـق لـر در دایـره اسـارت ایرانشـهری اسـت. آنهـا چنـان سـندهای عجیـب و غریـب بـرای وقایـع تاریخـی لرسـتان تصنـع و جعـل می‌کننـد کـه هـر دیوانـه‌ای را هـم بـه بـاور آن متقاعـد گرداننـد. در اصـل، عناصـر تئوریسـین کمپـرادور لـر، نسل‌کشـی فرهنگـی را نخسـت از مجـرای تاریـخ جعلـی و فارسی‌سـازی بـرای رژیـم آغـاز کـرده و آسـان می‌گرداننـد. آنهـا بـا بـه ابهام‌کشـاندن حقایـق تاریخـی خلـق لـر و ایجـاد شـبه در عظمـت هویتـی آن، ابهامـات نظـری و معرفتـی را بـه قصـد تثبیـت قـدرت رژیـم در جایجـای لرسـتان بـه وجـود می‌آورنـد.

مکانیسـمی کـه بصـورت یومیـه فراینـد «نسل‌کشـی فرهنگـی» را در نظـر جامعـه لـر امـری مقـدس در خدمـت بـه نظـام نماینـده خـدا، جلـوه می‌دهنـد، «رسـانه‌های رژیـم» هسـتند.

میـان لرهـا بـر حسـب موضوعـات، گاه «عرب‌سـتیزی» را در قبـال مسـائل خوزسـتان و گاه نیـز «کُردسـتیزی» را در قبـال اشـتراک و یگانگـی زاگرسـی و کردسـتانی، دامـن می‌زننـد. از ایـن سـتیزه‌گری‌ها به‌مثابـه یـک ادویـه جـوش‌آور بـرای ایجـاد خصومت‌هـای ذهنیتـی لـر بـر ضـد کُـرد و عـرب اسـتفاده‌می‌کنند تـا هرچـه بیشـتر بـه جانـب فرهنـگ و زبـان فارسـی گرایـش داوطلبانـه پیداکنـد. مخالفـان لـر را غیرایرانـی و مـزدوران را ایرانـی معرفـی می‌کننـد کـه بـا ایـن دسـته‌بندی‌ها و ارزش‌گذاری‌هـا، حالاتـی روحـی آزاردهنـده در وجـود فـرد لـر ایجـاد کننـد کـه بـدون مقاومـت علیـه فراینـد نسل‌کشـی فرهنگـی کـه از تغییـر ذهنیتـی آغـاز می‌شـود، بـه جانـب مرکـز تقـدس ایرانـی گرایـش پیداکنـد. وقتـی لـر را قـوم و جزئـی خرده‌فرهنـگ ایرانـی خطاب‌می‌کننـد، درواقـع بـه «تعییـن نسـبت خـود بـا خلـق لـر» اقـدام می‌کننـد. هـر فـرد لـر موافـق رژیـم در جریـان نسل‌کشـی فرهنگـی، شـهروند درجـه سـه اسـت و اگـر مخالفـت و اعتـراض کنـد، سـریعا «خیانتـکار و معانـد» محسوب‌می‌شـود. رژیـم، هنجارهـا و عـادات پان‌فارسـی را بـا تمـام امکانـات گسـترده خـود «ملـی» گردانـده تـا شـهروند لـر تـوان فـرار از دایـره مسـدود آن را نداشـته باشـد و آخـر سـر تسـلیم‌گردد. در ایـن سیر، آنکـه بایـد مطالبـات خلـق لـر را تعیین‌کنـد، حاکمـان مسندنشـین تهـران هسـتند نـه آزادیخواهـان و روشـنفکران لـر. بزرگتریـن سـعی رژیـم، جداسـاختن خلـق لـر از بدنـه ملـل مشـترک زاگـرس اسـت تـا در گام نخسـت، «تاریـخ و هویـت» را بـا ایـن ایزوله‌کـردن، از آن سـلب نمایـد. ایـن گام بنیادیـن، موفقیـت سـلطه‌گری آنهـا را تضمیـن می‌کنـد. «مطالبه‌گـری، مبـارزه و مقاومـت» خلـق لـر بـرای کسـب آزادی را سـریعا و بنـا بـه قانـون اساسـی انحصـاری، «تجربه‌طلبـی و تروریسـم» قلمدادمی‌کننـد. هیـچ مبـدأ اسـلامی هـم در ایـن فراینـد نمی‌توانـد بـه داد خلـق مظلـوم لـر برسـد، زیـرا آنهـا تمامـی ابزارهـا وامکانـات قدرتگرایانـه ناشـی از دین را نیـز تصاحـب کرده‌انـد. بـا یـک فتـوا بـه راحتـی می‌تواننـد هـر آزادیخـواه لـر و مخالـف نسل‌کشـی را «کافـر، ملحـد و محـارب بـا خـدا» معرفـی نماینـد. حاکمـان مسـتبد، خـود عمـدا «تضادهـای بنیادیـن» را میـان خلـق لـر بـا کُـرد و عـرب ایجـاد می‌کننـد تـا چهـره فارسیسـم را منجـی و شـیرین جلـوه دهنـد و لرهـا را از ملت‌کُـرد دورسـازند.

وقـت آن اسـت کـه آزادیخواهـان لـر «ناسیونالیسـم شـیعی-ملـی ایرانـی» را به‌مثابـه شوونیسـم ضـد آزادیهـای لـر محسـوب‌نمایند تـا حـس مبارزه‌گـری را در وجـود افـراد جامعـه خـود بیـدار سـازند. بـدون وجـود ایـن حـس، هـر فـرد لـر طبیعتـا فلـج می‌باشـد. راه مبـارزه هـم احیـای ناسیونالیسـم لـری در برابـر ناسیونالیسـم فارسـی جهـت رهایـی نیسـت. ناسیونالیسـم تنهـا خصومت‌هـا را تشـدید می‌نمایـد و راهـکاری بـرای تسـاهل، مـدارا و برقـراری عدالـت

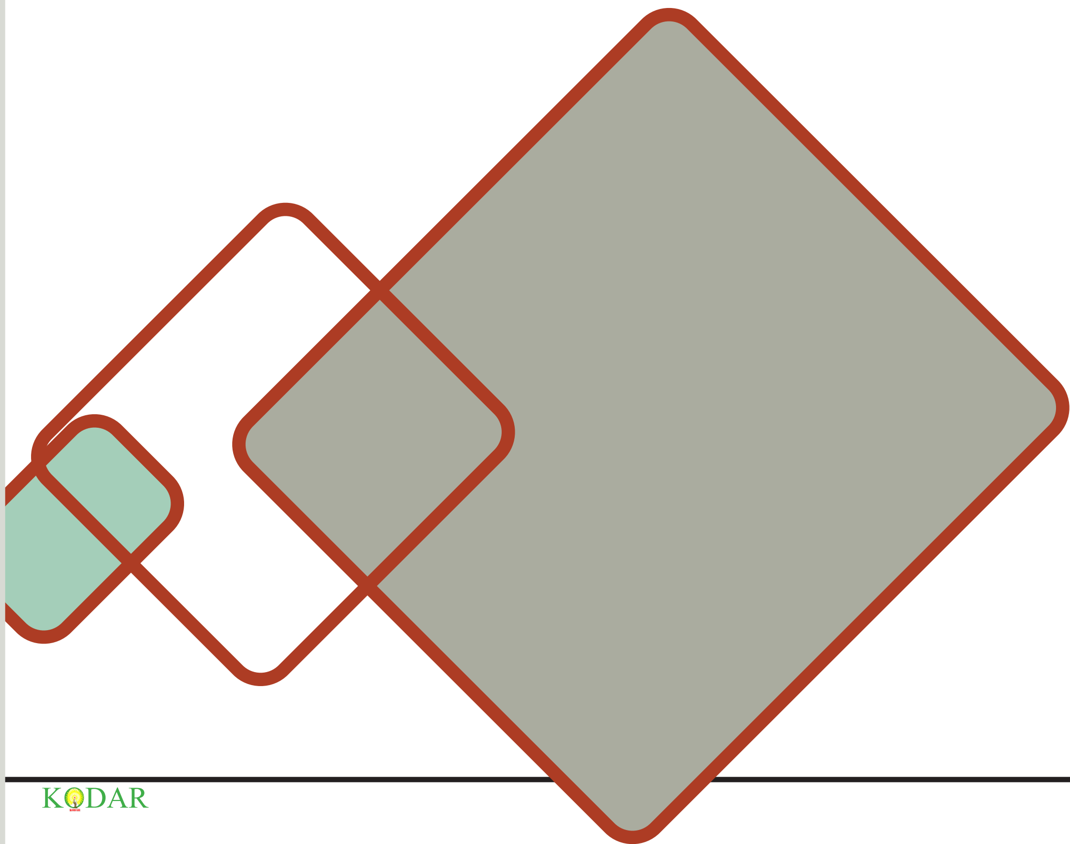
ندارد و تاریخ این را اثبات نموده. ناسیونالیسم چه لری و چه فارسی، عامل اصلی هر نوع نسل‌کشی در تاریخ چهارصد ساله سرمایه‌داری بوده و ایدئولوژی دولت-ملت می‌باشد. ناسیونالیسم هم رژیم دیکتاتوری و هم احزاب آزادیخواه و انقلابی را بطور یکسان دچار عقده شوونیسم می‌سازد. ناسیونالیسم لری در واقع نوعی «لرپرستی» در برابر «فارس‌پرستی» می‌باشد. رسانه‌های ایرانی اتفاقا یک جدال تبلیغاتی بسیار جنجالی علیه خلق لر به راه می‌اندازند و با گره‌زدن آن به مبدأهای دین، آن را مشروع و خدایی جلوه می‌دهند تا هر لری آن را بپذیرد که به محض پذیرش چه اجباری و چه داوطلبانه، خودبه‌خود سیاست نسل‌کشی بصورت نرم موفقیت کسب کرده.

توسل به سیاست‌های زیست‌قدرت از جانب پان‌ایرانیسم علیه جامعه مستمند لر، راهکار تاریخی ایرانی برای وابسته‌سازی کامل جوامع از راه گرسنه‌گذاشتن است. سیاستی قجری است که با این اقدام، موفقیتی چندگانه از قبیل تغییر ترکیب جمعیتی، مهاجرت به حاشیه کلان‌شهرها و بردگی پرولترانه و تزاید به خاک و خاک‌پرستی به نفع فارس است که در استان‌های همدان، اصفهان، مرکزی، شیراز و کرمان علیه خلق لر انجام می‌گیرد. در این روند، «ملت‌گرایان و آزادیخواهان لر» را به «جبهه باطل» و به تعبیر خودشان «لرهای قومی وابسته به فارس» را به «جبهه حق» دسته‌بندی کرده و به جانب خویش جذب و استحاله می‌نمایند. این نوع از نسل‌کشی نرم در ایران شدیدا در جریان است و حتی در ترکیه رواج ندارد.

حتی تقسیمات استان را با هدف تداوم و تسریع نسل‌کشی فرهنگی تنظیم نموده‌اند. با تبلیغات شوونیستی، از تقسیم‌بندی استانی برای ایزوله‌نمودن توده‌های لر از یکدیگر و عدم‌اتحاد جلوگیری نموده‌اند. استان نه تنها مبنایی برای تعیین مرزهای سرزمین واحد و برحق لرستان برای لرها نیست، بلکه سیاستی برای تغییر دموگرافی در درازمدت جهت کسب آمال نسل‌کشی فرهنگی است. این تنها راه برای برهم‌زدن شیرازه واحد ملیت لر و دورساختن و بیگانه‌گرداندن اجزای آن از یکدیگر است. در مقابل این اقدام ناسیونالیستی افراطی فارس، در میان خلق‌ها، بویژه کُرد و شاخه لر آن هم نوعی ناسیونالیسم رقیب علیه ناسیونالیسم فارس شکل گرفته که به یک اندازه مضر هستند. آنچه امروز ناسیونالیسم فارس با صدارت قدرت دردست جمهوری ولایی در زمینه‌های اقتصادی، محیط‌زیست، منابع طبیعی، جمعیت‌ها و استعدادهای لرستان انجام‌می‌دهد، نسخه مدرن‌تر و خطرناک‌تر «سیاست تخته‌قاپوی رضاخانی» است. ازهم‌گسیختگی زندگی اجتماعی و اقتصادی لر، از آماج بنیادین سیاست نسل‌کشی است. برای مثال،

در زمینه اجتماعی، با ترویج بیکاری و گرسنگی، جمعیت‌های کثیر لر را مجبور به مهاجرت به کلان‌شهرها می‌کنند. و یا در زمینه اقتصادی و زیست‌محیطی، طی پروژه‌هایی چون «پروژه قم‌رود» تمامی منابع آبی استان لرستان(الیگودرز) را به استان قم منتقل می‌کنند که غارت و نابودی اقتصاد، جغرافیا و انسجام جمعیتی لر است. چطور می‌توان تسلط مطلق بر منابع و معادن سرشار آن هم بدست قرارگاه‌های سپاه پاسداران را نسل‌کشی تلقی‌نکرد!! در توازن قدرت‌نظامی‌ای که در دوران سردار اسعد بختیاری و زمان مشروطه وجود داشت، تغییر شدید ایجاد کرده‌اند و لر هم‌اکنون حق داشتن اراده نظامی برای دفاع از خویش را ندارد. همه اینها بصورت ستم تاریخی از اولین روز قدرت‌گیری رضاشاه تا روزهای جاری قدرتمندی خامنه‌ای بی‌وقفه جریان تصاعدی داشته و دارد. با انواع و اقسام نابهنجاری‌های اجتماعی، از قبیل مواد مخدر، فحوش، بیکاری و بی‌ارادگی قشر جوان، چنان آسیب‌های اجتماعی شدیدی ایجاد کرده‌اند که هر روز لرستانات در سیر قهقرایی در حال نابودی تدریجی است. هر طرح اقتصادی، اجتماعی و ایدئولوژیک در لرستان «طرحی امنیتی» است و مجریان تهران مزورانه آن طرح‌ها را برای سلب اراده فرهنگی و ملیتی مهندسی‌کرده‌اند. اجازه نمی‌دهند «روحیه لری» به جای «روحیه ایرانی» بروز کند. از سوی عاملان رژیم گفته می‌شود که بخشی از لرها «کورش هخامنشی» را قبول دارند، اما آیا حتی یک لحظه نباید تصور کرد که حاکمان تهران از «کورش‌گرایی» بعنوان اهرمی برای سلطه فرهنگی فارسی استفاده می‌کنند؟! کورش نه بلکه «آریو برزن» نیای خلق لر می‌باشد. رژیم، فعالیت‌های فرهنگی خود را در قالب همین اعتقادات اجتماعی و در پوشش ظریف آن انجام می‌دهد و به‌قول معروف «طوری با پنبه سرمی‌برد» که «آب از آب تکان نخورد!». همه این پروژه‌های فعالیتی ضدلر را نیز مراکز متعدد و اختاپوسی سپاه پاسداران در چنگ دارند. فقط برای ترویج شاهنامه‌پرستی ایرانی و کورش‌گرایی، سرمایه‌های کلان را هزینه می‌کنند تا یک فرد لر را جذب نمایند. هیچ کانون و نهاد دولت و قدرت ایرانی در سراسر خرم‌آباد، بالاگریوه و بختیاری یافت نمی‌شود که کارش ترویج پان‌ایرانیسم میان جامعه لر نباشد. جامعه لر را چنان آلوده و مسموم ساخته‌اند که تصور بازگشت به مسیر آزادیخواهی را حتی برای روشنفکران بسیارسخت و ناممکن جلوه می‌دهد، درحالی که سایر کُردها از گرفتاری بزرگتر از آن خود را نجات داده و به سطحی از مبارزه رسیده. حاکمان مستبد فارس آنقدر «لرها» را «راهزن، شرور، وحشی و غیرمتمدن» خطاب کردند که با این تبلیغات مسموم، توانستند

اقشار و الیت‌هایی را به درون به تعبیر خود «تمدن ایرانی» بکشانند و اجیرسازند. کاری می‌کنند که فرد لر گاه داوطلبانه فرهنگ و هویت تاریخی خویش را منسوخ‌سازد و نوع جعلی فارسی را تقبل‌نماید. این یعنی استحاله فرهنگی در مسیر نابودی. این فرد و گروه لر در این صورت حتی اگر فارس هم شود و لربودن خود را نیز فراموش نماید، باز آزاد نخواهد زیست زیرا تاریخ، گویای اینگونه هویت‌های جعلی است. کورش‌دوستان چه خوششان بیاید و چه نیاید، کورش‌گرایی به بزرگ‌ترین اهرم در راستای موفقیت سیاست استحاله فرهنگی مبدل شده درحالی که لرها از نسل «آریو برزن» هستند نه کورش. وقتی لرها از خود بیگانه شده و فارس‌شدن در وجود و ذهن آنها تحقق یافت، اینبار در مرتبه‌ای فراتر از جانب قدرت مرکزی به‌مثابه یک ابزار جنگی از آنها برای سرکوب خلقهای دیگر چون عرب، کُرد و آذری هم استفاده می‌کنند. از وجود هر کُرد، عرب و آذری وابسته نیز استفاده مشابه می‌نمایند. این، حکایت تلخ سیاست‌های نسل‌کشی فرهنگی علیه ملل ایران است که خلق لر بیش از همه در دام آن گرفتار شده و راه دشوارتری برای کسب آزادی درپیش دارد.

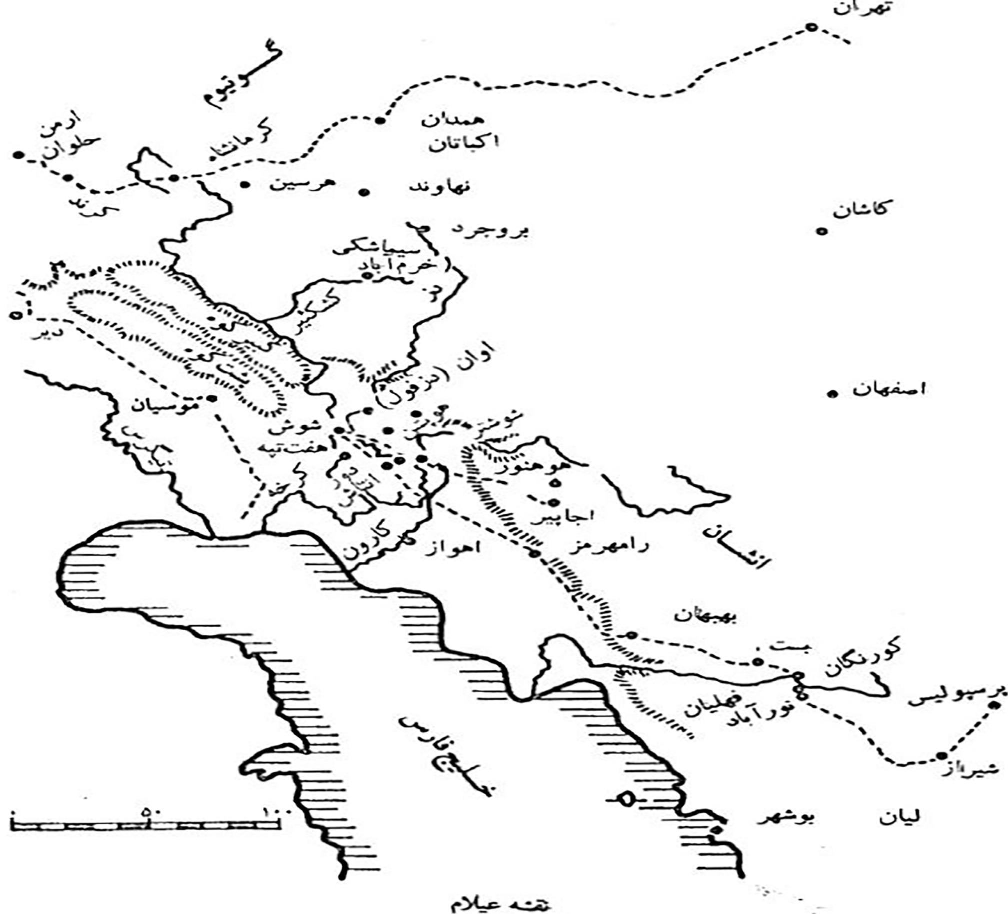




هویت لر در فرازهای تاریخ زاگرس

برگرفته از کتاب «تاریخ لرستان ـ رامین گارا»

هویت یا کیستی، مجموعه‌ای از خصائل، دیدگاه‌ها و نگرش‌ها و روحیات و خلاقیت‌های مادی و فکری است که می‌تواند هم در فرد موجود باشد هم اجتماع. هویت انسانی اما اساسا و بدوا مقوله‌ای «اجتماعی» است. انسان‌ها از هر قوم، ملت، رنگ و نژادی که باشند، ذاتا دارای ویژگی‌های یکسان نوعی هستند و هیچ یک از نژادها تفاوت ماهوی با یکدیگر ندارند، آنچه یک قوم و ملت را از سایرین متمایز



نقشه عیلام

می‌گرداند، فرهنگ‌های آنهاست که در طول تاریخ تطور یافته. هویت انسان در طی ادوار رشد و تکوین، تنها می‌تواند در «جامعه» شکل گیرد. از این حیث، هیچگاه ملت فارس بر خلق لر که او هم از جامعه پرقدمت برخوردار است، برتری ندارد. از منظر انسانی، تفاوتی ماهوی یافت نمی‌شود. این نوع هویت ربطی به خون، نژاد، رنگ‌پوست و ... ندارد. وقتی از «هویت اجتماعی» بحث می‌کنیم، عوامل ذیل در شکل‌گیری آن بصورت خاص دخیلند:

«عوامل جغرافیایی و سرزمینی، عوامل سیاسی و تاریخی، عوامل اقتصادی و معیشتی، عوامل فرهنگی که متشکل از زبان، هنر، اسطوره، سنن، اعتقادات و آداب‌ورسوم به‌مثابه میراث تاریخی» و درکل، عواملی که فرهنگ و تمدن را دربرگیرد. برای خلق لر که بصورت یگانه درچارچوب ملت کُرد دارای فرهنگی بیش از ده هزار سال است

و در دنیا نظیر ندارد، «هویت» بطور انسجامی با «تاریخ» گره‌خورده. اینکه در مهد زاگرس خلق لر چه ادواری را در هزاران سال گذشته به لحاظ قوام فرهنگی و تمدنی از سر گذرانده و امروز در چه وضعیتی بسر می‌برد را هویت آن می‌نامند. «لرد کرزن» در سفرنامه خود لرها را هم‌زبان و هم‌نژاد کُردها می‌داند، اما چون آن موقع تاریخ عصر نوسنگی، عیلام و ماد بطور کامل کشف نشده بود و اطلاعات تاریخی زیادی از قوم کاسی در دست نبود، تاریخ لر هم کشف کامل نشده بود، لذا گفته: «تاریخ لر یک معما است». امروز اما کشفیات و یافته‌های باستانشناختی متشکل از هزاران لوحه، کتیبه، اسناد، مدارک و شواهد گویا، تاریخ لر را بر همگان مکشوف ساخته. سلول بنیادین این تاریخ کشفیات «زاگرسی» با آغاز از «عصر نوسنگی» و حتی سنگ می‌باشد پس این تاریخ، معما نیست.



مزوپوتامیا ـ زاگرس

یافته‌های ماقبل‌تاریخی و باستان‌شناختی در بازشناسی «هویت لر» در اقصانقاط زاگرس بویژه غارهای کهن و تپه‌های باستانی، منشأ و تبار لر را بر ما نمایانده. پیش از هر چیز، اشاعه فیزیکی انسان از شاخ آفریقا به‌سوی آسیا و زاگرس ـ کردستان حایز

اهمیت است. تاریخ آفریقا از عصر سنگ هم قدیمی‌تر است. در چندصدسال گذشته که گروه‌های اولیه از آفریقا بسوی آسیا مهاجرت کردند، اولین گروه‌ها یا گروه به مناطق عربستان و سپس فلسطین امروزی رسید که غار ناتوفیان در فلسطین نمونه‌ای از وجود انسان‌ها در ادوار کهن است. از آنجا گروه‌هایی هم به سوی مزوپوتامیا و زاگرس در کردستان امروزی اشاعه فیزیکی یافتند. این پراکنش از آفریقا را «پراکنش فیزیکی» می‌نامند. ماندگارشدن گروه‌های انسانی در قالب کلان‌ها در مزوپوتامیا، انقلابات «زبان، روستا و کشاورزی» را به دنبال داشت که به معنای رشد فرهنگی در ابعاد «مادی و معنوی» است. بنابراین کهن‌ترین فرهنگ در جهان محسوب می‌شود که قدمت آن از اولین انقلاب زبان به صدها و اولین انقلاب روستا و کشاورزی با خوشه‌چینی به ۱۲ الی ۲۰ هزار سال می‌رسد. در این مدت‌زمان، دوره فرهنگ‌های «موستری، برادوستی و زارزی(زرزی)» عصر سنگ را تشکیل داده‌اند. موستری از نام منطقه‌ای در فرانسه و برادوستی و زرزی از نام مناطقی در کردستان از سوی باستان‌شناسان غربی برگرفته شده. آثار فسیل متعلق به انسان‌های تقریبا ۷ میلیون سال قبل در آفریقا یافت شده، اما این میزان کهنسالی به معنای رشد فرهنگ مشابه مزوپوتامیا نیست. اشاعه فیزیکی از آفریقا به سوی سراسر جهان، اما اشاعه فرهنگی از مزوپوتامیا به قاره‌ها، صورت گرفت. کُردستان و بخش لرستان آن نیز به‌واسطه امتداد زاگرس- توروس، محل زیست هر دو نوع نئاندرتال و هموساپینس بوده. فسیل‌های زیادی از انواع نئاندرتال در اروپا، آفریقا و آسیا یافت‌شده، اما کهن‌ترین آثار متعلق به انسان در عبیدیه، کنار رود اردن کشف شده که بیش از ۵۰۰ هزار سال قدمت دارد و مربوط به دوران پارینه‌سنگی است، ولی در آنجا هنوز فرهنگ و تمدن رشد و نمو نکرده‌بود. نئاندرتال‌ها متعلق به دوره پارینه‌سنگی، بیش از ۸۰ هزار سال هستند و با کشفیات آثار و فسیل‌ها در غار «شانه‌در» در هولیر کُردستان و «ناتوفیان» در فلسطین، کهن‌ترین فسیل‌ها در خاورمیانه کشف شد که البته قدیمی‌ترین اسکلت مربوط به انسان‌های اولیه متعلق به کشفیات در تپه‌های نمکی اتیوپی در شاخ افریقا با قدمت ۳۵۰ هزار سال‌است. پرقدمت‌ترین محل سکونت در چارچوب فرهنگ و تمدن، در سطح جهان متعلق به مناطق مختلف کُردستان است که به ترتیب اسامی:«خراب‌رشک(گوبک‌لی‌تپه)، هیلاری کاتو و چایونو» در شمال کُردستان، «شانه‌در، چرمو و بەردەبالکا» در جنوب کُردستان و تپه‌های کرماشان و معابد و آثار عیلام می‌باشد که از ۱۲ الی ۱۵ هزار سال شروع می‌شود. محققان غربی آغاز تاریخ را هزاره سوم پیش از میلاد عنوان کرده‌اند و دوره نئولتیک یا نوسنگی را ۱۲

هزار سال پیش می‌دانند، اما پژوهش‌ها و یافته‌های اصیل باستان‌شناختی در کُردستان خاصتا نظریه‌ها در خصوص نئولتیک را زیر سوال می‌برد و فرومی‌پاشد. برای مثال، اثر باستانی و عظیم خراب‌رشک اثبات می‌کند که تاریخ بویژه تاریخ دوره نوسنگی بایستی تغییر یابد و دانشمندان در نظریات قطعی خویش تجدیدنظر کنند.

در لرستان، غارهای «قمری، پاسنگر، یافته، کنجی و ارجنه» مکان‌هایی هستند که در زیرین‌ترین لایه‌های خود آثار متعلق به دوره سنگ خاصه موستری را پنهان‌ساخته‌اند. نخستین تحقیقات و کاوشها در هر پنج غار دره خرم‌آباد در سال‌های ۱۳۴۳، ۱۳۴۵ و ۱۳۴۸ از سوی چند هیأت کاوشگر غارشناس آمریکایی از طرف دانشگاه‌های «رایس» انجام شد که ریاست یک هیأت برعهده دکتر «فرانک هول» بود. آنها ۲۷ محل مختلف را حفاری و مطالعه نمودند که نتایج آن در گزارشی منتشر شد. از آن ۲۷ محل، یافته‌های پنج محل مربوط به عصر پارینه‌سنگی(فرهنگ موستری) بود. شش محل به دوره فرهنگ «برادوستی» و دو محل به دوره فرهنگ «زارزی(زَرزی)» تعلق دارد. در سال ۱۹۶۳ غار کنجی کاوش شد که متعلق به دوره موستری است. غار «ارجنه» نیز به دوره‌های «موستری و برادوستی» تعلق دارد. موستری، برادوستی و زارزی به ترتیب به ۵۰، ۳۸ و ۲۰ هزار سال ق.م برمی گردند. فرهنگ برادوستی یا اوریگنشینن زاگرسی، قدیمی‌ترین فرهنگ دوره پارینه‌سنگی متأخر در زاگرس است که بین ۳۸ تا ۱۹ هزار سال پیش و بعد از موستری و قبل از فرهنگ زارزی بوده و عمدتا زاگرس میانی و جنوبی را دربرمی گیرد. در قیاس با فرهنگ موستری دوره میانی، فرهنگ برادوستی توان ساخت انواع بیشتری از ابزارها را داشته و تکنیک‌های پیشرفته‌تری را برای ابزارسازی بکار گرفته است. هر اندازه ابزارهای تیغه‌ای بیشتر و پیشرفته‌تر شده، نشانه بهره گیری بیشتر از گیاهان و شکارگری است. در فرهنگ برادوستی اولیه از سنگ چخماق استفاده و برش داده‌شده و حتی ترمیم شده‌اند. همچنین از استخوان برای ساخت ابزار استفاده شده. کاوش‌های غار پاسنگر و سایر غارها در لرستان دلالت می کند که صنایع زارزی همانند کُردستان، از بطن برادوستی بارور شده‌اند. به هر تقدیر، آثار موستری خرم‌آباد حکایت از آن دارد که سکونت‌های اولیه در زاگرس لرستان وجود داشته. در فرهنگ برادوستی کُردستان-لرستان، ابزارها با تکنیک پیشرفته‌تر از دوره موستری در واقع تولیدمی‌شوند و میزان تولید نیز افزایش قابل‌توجهی را نشان‌می‌دهد. در واقع تیغ‌سازی از جنس سنگ به یک صنعت مبدل‌می گردد که قبل از آن در دوره موستری لرستان انجام نشده بوده. بنابراین لرستان در هر سه‌دوره موستری، برادوستی و زارزی، زیسته و دگرشدهایی

را بـه انجـام رسـانده. قلم‌هـای حکاکـی چندوجهـی کـه در اواخـر دوره برادوسـتی رونـق می‌گیـرد در لرسـتان هـم رواج‌می‌یابـد. محققـان از جنبـه اختـراع صنایـع میکرولیـت، بـا مطالعـه توالـی سـرنیزه‌های موسـتری یـا سـرنیزه‌های ارجنـه و تیغه‌هـای دستکاری‌شـده و میکرولیت‌هـای دارای شـکل هندسـی، درمی‌یابنـد کـه مسـیر پیدایـش و تکامـل ابزارهـای هـر دوره چگونـه رخ‌داده. پوشـش گیاهـی و وفـور نـوع حیوانـات، اثبات‌می‌کنـد کـه نـوع تغذیـه انسـان‌ها از ناحیـه گیاه‌خواری(خوشـه‌چینی) و شـکارگری، رایـج بـوده. مسـلما محـل سـکونت بایـد طـوری می‌بـود کـه گیاهـان و جانـوران بـه وفـور موجـود باشـند، زیـرا انبـار غـذا معمـول نبـوده و تولیـد هنـوز آغـاز نشـده. پـس غارهایـی مورداسـتفاده بیشـتر قرارگرفته‌انـد کـه از نظـر تهیـه آب، غـذا، سـوخت(آتش) و وسـایل شـکار محل‌شـان مناسـب بـوده باشـد. بقایـای حیوانـات و انسـان‌ها هـم در اقامتگاه‌هـای اصلـی یافت‌می‌شـوند و غارهـای قدیمـی زاگـرس از آن دسـته‌اند. فرهنـگ زارزی(بـه کُـردی زَرزی) کـه نـام آن از غـار زرزی در منطقـه سـلیمانیه در جنـوب کُردسـتان(در عـراق) گرفته‌شـده، مربـوط بـه دوره فرهنگ‌هـای باستان‌شـناختی پارینه‌سـنگی دیریـن و میان‌سـنگی در جنـوب کُردسـتان در زاگـرس و خـاور نزدیـک اسـت. ایـن دوره بـه ۱۸ تـا ۸ هـزار سـال ق.م برمی گـردد. قدیمی‌تریـن مـکان مربـوط بـه دوره زارزی در لرسـتان ظاهـرا مربـوط بـه ۹ هـزار ق.م می‌باشـد.



نوسنگی

آخریـن دوره عصـر سـنگ، دوره نوسنگی‌اسـت کـه بـا پیدایـش ابـزار سـنگی صیقل‌یافتـه از هـرازه دهـم ق.م آغـاز می‌شـود

و بـا کاربـرد فلـزات، پایـان می‌یابـد. ایـن دوره بـه دو مرحلـه تقسیم‌می‌شود:«نوسـنگی پیـش از سـفال و نوسـنگی پـس از سـفال». آن را عصـر شـروع کشـاورزی و اهلی کـردن دام دانسـته‌اند. انقـلاب نوسـنگی، انقـلاب انقلاب‌هاسـت زیـرا چندیـن انقـلاب بـزرگ در آن دوره رخ‌داد کـه پایـه و اسـاس پیشـرفت‌ها و تحـولات کل تاریـخ جامعـه بشـری شـد. انقـلاب زبـان، انقـلاب روسـتا و انقـلاب کشـاورزی، سـه‌گانه بنیادیـن می‌باشـند کـه ریشـه در تلاش‌هـای ادوار موسـتری، برادوسـتی و زارزی دارنـد. آغازگـران انقـلاب نوسـنگی در اصـل، سـاکنان هلال‌حاصلخیـز بـا مرکزیـت زاگـرس- تـوروس هسـتند.

از نظـر پیشـرفت تکنولـوژی، فلسـطین و زاگـرس بـا جزئـی تفـاوت، در یـک سـطح بوده‌انـد. در هـر دو، اسـکان‌یافتگی آغـاز می‌شـود. داگلاس کامپانـا می‌گویـد کـه:

«از نظـر شـکار و جمـع‌آوری مـواد خوراکـی، ناتوفیـان آشـکارا هنـوز متعلـق بـه دوران فرهنگـی کهن‌سـنگی متأخراسـت، درحالـی کـه فرهنـگ میان‌سـنگی زاگـرس، بـا گذشـته قطع‌رابطـه کرده‌بـود. بـه دیگـر سـخن سـاکنان کُردسـتان و لرسـتان در اواخـر میان‌سـنگی، قبـل از سـاکنان شـرقی دریـای مدیترانـه، اقتصـاد تولیـدی را جایگزیـن اقتصـاد دوران شـکار و جمـع‌آوری مـواد خوراکـی کرده‌بودنـد».

سـاکنان کُردستان(لرسـتان) به‌دلیـل کوهسـتانی و سردسـیر بـودن مناطـق، فرهنـگ کوچ‌نشینی گرمسیری- سردسیری را رایـج سـاخته‌اند درحالـی کـه شـرق مدیترانـه اینگونـه نبـوده. وقتـی کـه انقـلاب زراعـت آغـاز و فرهنـگ زارزی متحول‌می‌شـود، اسـکان دایمـی در ده‌هـا نیـز شـروع و کشـت غـلات معمول‌می‌گـردد. شـرایط کُردستان(لرسـتان) هـم از هـر حیـث شـبیه هـم اسـت و زودتـر از شـرق مدیترانـه بـه نوسـنگی گام‌می‌نهنـد.

کشـف آثـار و بقایـای فرهنـگ و انقلابـات کشـاورزی و روسـتا کـه در دوران نوسـنگی بـه وقـوع پیوسـته، در قـرن نوزدهـم و بیسـتم محققیـن را بـر آن داشـت کـه در نظریـات غلـط باستان‌شـناختی خویـش تجدیدنظـر نماینـد. چه‌بسـا انسـان در زاگـرس- تـوروس و در حـد وسـیع‌تر در کُردسـتانات، هـم دوره غارنشـینی را پشت‌سـر گذاشـت و هـم دوره نوسـنگی را. از کرانه‌هـای دجلـه گرفتـه تـا فـرات و از آنجـا تـا جنوبی‌تریـن نقطـه رشـته‌کوه زاگـرس در لرسـتان و کرمـان، کاوش‌هـای باستان‌شناسـی، آنچـه را ماقبـل تاریـخ می‌نامیدنـد بـه چارچـوب خـود تاریـخ فرهنگـی- تمدنـی در قـرن بیسـتم بازگرداننـد. در هـلال حاصلخیـز هـر سـه دوره تاریخـی «سـنگ، مفـرغ و آهـن» از سـر گذرانـده شـده. بـا پس‌کشـیدن یخچالهـا، دوره نوسـنگی بـا بمبارانـی از مدرنیته‌هـا در زمینـه انقلابـات خوشـه‌چینی، کشـاورزی و یکجانشینی(ده‌زیسـتی- روستانشـینی) تاریـخ بشـریت را شـکافت. اقتصـاد، سیاسـت،

مدیریت، فرهنگ، اجتماع، باورها و هستندگی دیگر به دوران طلایی می‌رسد و انسان و جامعه‌ای متنوع‌تر پا به عرصه وجود می‌گذارند. موجودیت جوامع امروزی مدیون همان رنج‌ها و مدرنیته‌های باران‌آسای دوران نئولیتیک در هلال حاصلخیز و کُردستان تا دوردست‌ترین نقاط لرستان است. دوره نوسنگی از ۲۰ هزار سال پیش بصورت اولیه و ۱۲ هزال سال پیش از میلاد بصورت قطعی(آثار باستانی یافت شده) آغاز شد که در این میان، لرستان با کشف آثار باستانی نفیس و ظریف از ۹ هزار سال پیش، موجودیتش را در بازه زمانی هلال و زاگرس بازیافته.

نکته اساسی در امر اقدام ساکنان مریوان و هولیر (شانه‌در) و نیز دهلران در ایلام برای اهلی کردن حیوانات، اثبات‌می‌کند که تأثیرات رشد ذهنیت، فرهنگ و هنر و زنجیره انقلابات نوسنگی با بارانی بی‌امان از مدرنیته‌های خاص خود در سراسر زاگرس به وقوع پیوسته و لرستان را نیز دربرگرفته و بر تمدن عیلام تأثیر شگرف برجای نهاده. عیلام نیز در جریان مهاجرت کشاورزان زاگرس- کُردستان به بین‌النهرین جنوبی، در پیدایش اقتصاد تولیدی، رشد روستاها و شهرها و در کل شیوه زندگی اسکان‌یافته، سهیم بوده‌اند.

نقش تمدن عیلام و کاسی‌ها از شرق و نقش هوری- کورتی از شمال در ساختن سومر ستون بنیادین‌است. نباید از یادبریم که فرهنگ برادوستی مربوط به عصر پارینه‌سنگی متأخر، فرهنگ زارزیان مربوط به عصر میان‌سنگی و فرهنگ تل‌خلف در نوسنگی، بنیان‌های پیش از ۲۰ هزار ساله در زاگرس را برای پیشرفت بشر حصول ساخته‌اند و عیلام با نشان دادن آثار خود از ۹ هزار سال پیش زمینه دخالت در رشد بین‌النهرین جنوبی در هزاره سوم پیش از میلاد را خود به وجود آورده‌بوده. از هزاره دهم تا هشتم ق.م در کُردستان چه‌روی داد؟ محققین توجه اساسی را روی دو منطقه از جهان متمرکز کردند: ۱ـ شرق دریای مدیترانه. (فلسطین، اردن، سوریه و لبنان) ۲ـ زاگرس- توروس (کُردستان‌ـ لرستان). «ساختن ابزارهایی کاربردی‌تر از سنگ، چوب و استخوان» و «ایجاد مصنوعاتی از قبیل هاونگ سنگی ابتدایی و ظروف سنگی برای نگهداری خوراک» پایه‌های صنعتی اولیه (صنعت میکرولیت) در نوسنگی را به‌وجودآوردند زیرا پدیده‌هایی تازه و صنعتی بودند. خدمت منابع حیوانی و طبیعت به بقای بشریت، آنها را به تقدس خود واداشت و آئین‌های بی‌غل و غش آنیمیسم و توتمیسم پیدایش یافتند.

مسئله بنیادین این‌است که وقتی که پای مدرنیته‌های حوزه‌های زبان، کشاورزی

و روستا در میان‌است، و پیدایش هر یک به عوامل پیش‌زمینه در ماقبل نوسنگی نیاز بلاشرط دارند، نمی‌توان نسبت به عنصر فرهنگی بی‌توجه بود و از کنار آن با منطقی تنگ‌نظرانه گذشت. تازه، قانون تکامل در طبیعت و جوامع تاریخی اثبات کرده که هر تحول و دگرشدی نیازمند دوره‌های دارزمدت صد و هزاران ساله می‌باشد. و دوره میان‌سنگی فرهنگ زارزی در کُردستان(لرستان)، همان دوره پایه‌ای‌است. حتی وقتی بقایای نخستین روستاهای کشاورزی در کُردستان (چَرمو، هیلاری کاتو، چایونو) و لرستان(گوران، طرهان، رومشکان، کوهدشت، باغنو و ...) کشف شد، نظریه نخست متزلزل گشت. کُردها(لرها) بر اثر این ماندگاری و بومی‌بودن، مقاوم‌بودن اصیل را در خوددارند. بایستی یک فرهنگ قوی، هزاران سال قبل در بین‌النهرین علیا(کُردستان) و انتهای جنوبی هلال حاصلخیز در شرق سومر عیلام ظهورکرده‌باشد تا فرهنگ شهر، دولت و طبقه سومر توان ظهور را یافته‌باشد. آن فرهنگ، فرهنگ نوسنگی جامعه قبیله‌ای کُردستان(لرستان) بوده. سومر مدیون هلال حاصلخیزاست. شاکله‌بندی اجتماعی در اصل در کُردستان(لرستان) صورت‌گرفته نه در سومر، پس سومر خودبخود پدیدنیامده. اقوام کوتی، لولوبی و کاسی با منشأ هوری و خویشاوندی آنها با هوزی‌های عیلام، هلالی را در شمال و شرق سومر شکل‌داده و آن را ظهور بخشیده‌اند. حتی داعیه کُردبودن سومری‌ها همچنان جای بسی بحث دارد.

خط میخی سومری ۲۶ قرن قبل از میلاد

عصر تمدن

پس از دوره نوسنگی، عصر تمدن آغاز می‌شود. رهبر اوجالان می‌گوید:

«فرهنگ اگر دارای ریشه‌های بسیار عمیق نباشد، یا خود به تمدن مبدل‌می‌شود و یا در میان تمدن‌هایی که برای تشکیل‌شان بسترسازی نموده، ذوب خواهدگردید».

طی هزاران سال‌است که هزاران جامعه قبیله‌ای استحاله شده و از میان رفته‌اند ولی موجودیت کُرد(لر) یک عنصر مقاوم است که از سرچشمه زلال نوسنگی آب‌می‌خورد. این دو تنها فرهنگ واحد بسیار کهن هستند که‌استحاله‌نشده‌اند. بنابراین کُرد(لر) مقاوم‌بودن در سرزمین بومی خویش را مرهون قوی‌بودن نوسنگی هستند. انقلاب نوسنگی ریشه‌ای بوده نه سطحی به همین دلیل پایدارمانده. دربرگیری و اشغال کامل جهان ذهنی و نهادی کُرد(لر) توسط آن انقلاب ذاتی‌ای که صورت‌داده، در این امر ایفای نقش‌می‌نماید. پراکنش فرهنگی از زاگرس برای نخستین‌بار در لرستان رخ‌می‌دهد نه جنوب کشور عیلام، زیرا این لرستان و عیلام با ریشه اعقاب کاسی-هوژی هستند که بسوی مناطق جنوبی‌تر تا خلیج پراکنش‌می‌یابند و در هزاره نهم «سرزمین عیلام» را سیراب‌می‌کنند که بعد از چند هزاره در هزاره چهارم «تمدن عیلام» برمی‌آید. مبناهای ذهنی و نهادین سومر و مصر ریشه در فرهنگ لرستان در شرق و کُردستان در شمال دارند. ایجاد گسست در



تمدن شهری

زنجیره لرستان و کشور عیلام، در واقع پاره‌نمودن تواصل تاریخی و فرهنگی نوسنگی زاگرس است که امروز عامدانه از سوی فاشیسم انجام‌می‌گیرد.

تمدن وقتی آغاز گرد که دوره هیرارشی و سپس سومری شکل گرفتند. وقتی سومر بر ریشه‌های زاگرس روئید سه عنصر «طبقه، دولت و شهر» را که عناصر تمدن هستند، شاکله بست و با اتوریته‌یابی مرکزگرا حملات خود علیه زاگرس در شمال (کُردستان) و زاگرس در جنوب (عیلام) را آغاز کرد و در تباه‌نمودن جامعه دریغ‌نکرد. دلیل حمله کوتی‌ها به سومر و آکاد و نیز کاسی‌ها و عیلامی‌ها از لرستان امروزی به بابل، همان رویکرد تمدنی منفی سومر، آکاد، بابل و آشور است. این سلسله جنگ‌ها که جنگ میان فرهنگ و تمدن بود، هزاران سال ادامه‌یافت و امروزه لرستان نیمه‌استحاله گشته ولی خوشبختانه مقاومت اجتماعی آن باقی‌مانده و کُردستان در مقابل‌استحاله همچنان در تبارزاست و مقاومت اجتماعی آن هم قوی می‌باشد. دلیل بقای کُردستان(لرستان) تا به امروز همان مقاومت‌گری‌است که در عصر بیست‌ویکم همچو تراوش‌های هزاره‌های پنجم و بعدی، ادامه دارد.

منشأ لر و لرستان اگر با «اشاعه فیزیکی و فرهنگی» از مزوپوتامیا یا «بین‌النهرین علیا» بسوی لرستانات در زاگرس شکل‌گرفته و گویا غیر از این نبوده، بنابراین، بایستی به دنبال یگانگی کُرد بویژه لر گشت و اینکه لرستان در سایه پراکنش از شمال به جنوب زاگرس، ادوار نوسنگی و پس از آن تمدنی را شکل داد. هوری‌ها اولین پروتوتیپ هستند که اعقاب و نیاکان اصلی کُرد (لر) را تشکیل می‌دهند و در اعصار بعدی، در زاگرس مرکزی و جنوبی، قوم کوتی(گوتی) به‌مثابه سلف هوری، بنیان‌های اقوام «کاسی، لولوبی» را پایه‌ریزی می‌نماید که کاسی‌ها به‌مثابه لر و لولوبی‌ها به‌مثابه کلهر همچنان تا به امروز نقش ایفا کرده‌اند. فرهنگ و تمدن عیلام هم بدین‌واسطه حلقه‌ای از آن می‌باشد. به واسطه موجودیت هوری‌ها و کوتی‌ها تمامی اقوام و شاخه‌های فرهنگی کُردها از قبیل لولوبی‌ها و کاسی‌ها تا سرحدات جنوبی لرستان نماینده‌های قوی هوری می‌گردند و میتانی‌ها، هیتیت‌ها و اورارتویی‌ها همان نقش را در آناتولی بازی‌می‌کنند. این سیر زنجیره‌ای قومی به درازای رشته‌کوه زاگرس، زنجیروار بعدها به ماناها و مادها منتقل گشت.

کاسی

در این زنجیره، حلقه‌های متصل «کاسی» در شمال تمدن عیلام (ایلام و لرستان امروزی) و «هوری- الیمائید» در جنوب آن تمدن(خوزستان تا بوشهر امروزی)

تکامل یافتند ولی پیدایش عیلام همیشه متمایزتر و متفاوت‌تر از عیلام شمالی (مناطق کوهستانی لرستان) به وقوع پیوسته؛ طوری که تصورمی‌شود هیچ ارتباطی با زاگرس و فرهنگ، باورها و زبان زاگرسی‌ها نداشته. این تصور اما به نظر غلط می‌آید.






ریشه‌ها و منشأ لرستان را بایستی در تاریخ تمدن‌های «عیلام، کاسی و لولوبی» جستجو کرد. لولوبی‌ها حلقه اتصال و پیوند فرهنگی و ملی میان لر و سایر کُرد محسوب می‌گردند. کاسی‌ها از اسلاف باستانی خلق لر بشمار می‌آیند که چهارمین قوم نیرومند در زاگرس و کُردستان بوده‌اند.

تنها وقتی می‌توانیم تاریخ لرستان را به بیش از زمان‌های کاسی و عیلامی و قبل از آنها نوسنگی برسانیم که تعلق بدان را بپذیریم، ولی اگر این نظریه را بپذیریم که لرهای امروزی در ۳ هزار قبل از میلاد به فلات ایران آمده‌اند، خودبه‌خود هزاران سال از تاریخ آن را انکار کرده‌ایم و هویتش را مشوق و ناقص می‌گردانیم. تاریخدانان فارس برای زدودن تاریخ بیش از سه هزار سال قبل از هویت تاریخی لر، همانند شرق‌شناسان، موضوع مهاجرت در ۳ هزار سال قبل را پیش می‌کشند و «هوری، کوتی، کاسی و لولوبی» را در کنار «عیلامیان» بعنوان پروتوتیپ خلق لر امروزی رد می‌کنند. اینگونه، به تاریخ لر و هویت آن ضربه می‌زنند.

همانطور که گفتیم، لولوبی‌ها حلقه اتصال میان کلهر و لر هستند. در کنکاش‌ها در خصوص زبان لولوبی‌ها می‌توان به نتایجی دست‌یافت. هاوزینگ در مقالات متعدد خویش به این نتیجه حصول یافته که زبان قوم لولوبی و زبان عیلامی‌ها از یک ریشه‌است و با زبان هوریانی نیز نزدیکی دارد. اسپایزر نیز درباره این مسئله

می‌نویسد:«اگرچه تعداد اسامی باقی‌مانده از لولوبی‌ها خیلی زیاد نیست تا بتوان دقیقا بر اساس آنها قضاوت کرد، با وجود این تعداد اسامی باقی‌مانده موجود از نظر فنوتیک و ترمینولوژی برای قضاوت کافی به‌نظر می‌رسد». دیاکونف نیز که متخصص زبان‌های شرق کهن‌است، بر نزدیکی زبان‌های عیلامی و لولوبی تأکید می‌ورزد. کاسی‌ها از آغاز هزاره سوم ق.م در لرستان برای تاریخ، یادگارهای متفاوت بجاگذاشته‌اند و به دامداری و زندگی نیمه‌اسکان‌یافته در زاگرس اشتغال داشته‌اند. آنها جمعی از قبایلی هستند که از کوهستان‌های لرستان و جنوب کرماشان امروزی بسوی بین‌النهرین حرکت‌می‌کنند و حکومت‌شان بنا به اسناد تاریخی از ۱۶۸۰ ق.م آغاز و در سال ۱۵۰۶ با تصرف بابل به اوج می‌رسد. آنها ۳۶ نسل در بابل حکومت می‌کنند و بابل و جنوب بین‌النهرین را تحت تأثیر شدید فرهنگ خویش قرارمی‌دهند. عیلامی‌ها در سال ۱۱۵۷ق.م به حکومت کاسی‌ها بر بابل پایان‌دادند و آنها نیز به کوهستان‌های مناطق لر و مناطق شمالی بین‌النهرین سفلی عقب‌نشینی کردند. کاسی‌ها در پرورش اسب شهره تاریخی یافته‌اند. گانداش بنیانگذار سلسله حاکمیت پیشوایان کاسی و با «ساموئلون» پسر حمورابی، پادشاه بابل معاصر بوده. پس از اینکه آشوری‌ها در سده سیزدهم قبل از میلاد با اشغال دیاله و کرکوک ارتباط میان بابل و کوهستان‌های زاگرس را قطع کردند، به حاکمیت کاسی‌ها در ۱۱۷۱ ق.م پایان داده‌شد.

کاسی‌ها که از حیث تبار، منشأ لرها محسوب می‌گردند، در رشد و نمو فرهنگ و تمدن کُرد و زاگرس نقش اساسی ایفاکرده‌اند. سرزمین آنها در وسعت جغرافیایی زاگرس مرکزی که شمال کشور عیلام بوده، قرارداشته. قبایل کوهستانی کاسی در ناحیه میان ماد و کشور عیلام زیسته‌اند که در ساختن مصنوعات مفرغی چیره‌دست بوده‌اند، محل سکونت آنها از ازمنه قدیم تا زمان حمله اسکندر مقدونی همیشه به‌مثابه یک کشور کوهستانی بازمانده از ماد پایدار بوده. این کشور در پی سقوط کاسی‌ها در بابل(کاردونیاش) و تمدن عیلام همچنان کشور عیلام و لرستان را دربرگرفته و موجودیت بومی خویش را حفظ‌نموده. سرحدات کاسی‌های لرستان گاهی تا نزدیکی‌های همدان می‌رسیده. متون قدیمی مربوط به نیمه‌دوم هزاره سوم که متعلق به پوزور-اینشوشیناک‌است نام کاسی‌ها را ذکرنموده‌اند که آنها را «کوسایوئی» نامیده‌اند واسترابون از آن یاد کرده. در معبد بزرگ بابلی، مربوط به خدای «انلیل» در شهر «نیپور» نیزه‌ای یافت‌شده که نام «گانداش» مؤسس کاسی‌ها بر آن حک‌شده. نام گانداش برگرفته از گُوَندوش بوده و آن نیز ریشه در واژه گُوْند یعنی روستا در زبان

لری(کُردی) دارد. کاسی‌ها در حکومت خود از مبدأهای دمکراتیک متعلق به اقوام زاگرسی که ریشه در سنت کنفدراسیون قبایل داشته، پیروی نموده‌اند با این تفاوت که پادشاهان آنها برای مدت‌معینی برگزیده نشده‌اند، ولی از حیث اعمال‌زور و فشار به طریق پادشاهان و سنت‌های قدرت‌مداری بین‌النهرین نرفته‌اند. وقتی هیتی‌های کُرد سلسله بابلی حمورابی را با شکست نوه‌های حمورابی ساقط‌نمودند، کاسی‌های لر-کلهر بر سرتاسر بابل حکومت‌شان را مستقر ساختند و دیاکونف این را تأیید نموده. کاسی‌ها دولت جدیدالتأسیس خود را که سرزمین کوتی‌ها و بابل را در برمی‌گرفت، «کاردونیاش» نامیدند. کاردونیاش بر گرفته از ریشه کاردو و کُرد و یونانی است که وجه‌تسمیه آنها در خصوص کُردها است. کوتی‌ها و لولوبی‌ها نیز در پایه‌ریزی دولت کاردونیاش، با کاسی‌ها مشارکت داشته‌اند. در نقاشی‌های مکشوفه غارهای «میرملاس» و «همیان» که پروفسور «مکث‌بورنی» مورد مطالعه قرارداد و مربوط به هزاره دوم ق.م‌است، هویداست که کاسی‌ها از اسب در شکارگری و جنگ، استفاده کرده‌اند. در شاهنامه داستان جمشید و نابودی او توسط «اژدهای هزاراَسپی» که از «دشت‌های سواران نیزه‌گذار» بود به جنگ میان کاسی‌های لرستان زاگرسی و عیلامیان در ۱۶۰۰ ق.م نسبت‌داد. این داستان هیچ ارتباطی با نیاکان شاهی پارس‌ها ندارد. مربوط به کاسی‌های لر است. گذشته از اینها، «نصرالدین هزاراَسپ(هزاراَسپ بن ابی‌طاهر) لر و یا بهتر بگوییم کُرد بوده نه فارس. او پسر ابوطاهر فضلویه و بنیانگذار واقعی اتابکان لرستان یا «ملوک هزاراَسپی» بود. (در کُردی خاصه لری اسب، اَسپ تلفظ‌می‌شود) پس از هزاران سال از عهد کاسی‌های لرستان در زبانِ سلسله اتابکان همچنان عنوان هزاراَسپ باقی‌ماند که اثباتگر لری‌بودن پیروزی‌های هزاراَسپی در زمان کاسی‌ها و غیرپارسی‌بودن آن است. می‌توان به برخی اشتراکات کاسی‌ها و کوتیان اشاره‌نمود. آنها همانند کوتیان لقب سلطنتی «یانزی» را که به معنی «پیشوا یا پادشاه»است بکار می‌بردند. کاسی‌ها صنعت و هنر را در هزاره‌های دوم و اول پیش از میلاد به طرز شگفت‌انگیزی رشدداداند که آثار کشف‌شده مشهور به «مفرغ‌های لرستان» نمایانگر نوع برخورد زیرکانه آنها با نمو فرهنگ و تمدن‌است. آثار مفرغی شامل «زین و برگ و یراق اسب، اسلحه، زینت‌آلات و لوازم برگزاری آئین‌های مذهبی» بوده‌است. مصنوعاتی که دارای نقوش بز کوهی، پلنگ، شیر، گاو نر و اسبان گزیفون که تن شیر، سر و گردن عقاب و گوش اسب و تاجی چون بال ماهی دارند و بصورت شگرفی تلفیق گشته‌اند» اعتلای هنر و پرداخت به اصوار زیبایی را می‌رساند.



گوشه غربی سنگ نگاره عیلامی *کول فرح* در ایذه



عیلام

پس از پیدایش نخستین فرهنگ‌ها در دوره نوسنگی، بدنبال گذشت پنج‌هزار سال در سومر، تمدن مرکزگرا و دولتی سربرآورد و یک‌هزاره بعد یعنی در هزاره چهار ق.م در پیرامون رودخانه‌های سیمره، کرخه و کارون، در همسایگی شرقی سومر، تمدن عیلام ظهورکرد. تا سال ۱۳۱۴ شمسی که نام ایلام بر پشتکوه لرستان همچو یک استان گذاشته‌شد، هیچ سند و مدرکی مربوط به ادوار باستانی و حتی معاصر که دربردارنده هستندگی تاریخی آن سرزمین باشد حتی در ایران امروزی یافت نشده‌بود. آن عنوان در تورات و نوشته‌های یونانی یافت‌شده. حتی داریوش هخامنشی نامی از عیلام نمی‌برد. نخستین‌بار، عنوان عیلام از سوی یونانی‌ها از شوش و الومائی‌ها نام‌برده‌اند که استرابون در سده نخست ق.م آن را ذکرنموده. احتمالا با بررسی‌های ترمینولوژیک مشخص گردد که واژه ایلام ریشه در الوما یا ایلیما یا الیمائید یکی از حکومت‌های محلی شبه‌ملوک‌الطوایفی تمدن عیلام داشته‌باشد (عیلام همیشه بصورت ملوک‌الطوایفی اداره شده و شکل سومری شدیدا متمرکز نداشته و شبیه حکومت‌های زاگرسی همچو مادها،

دارای ایالات یا ساتراپها بوده). در زبان پهلوی(که همان پهله‌ای، فهلوی یا فیلی‌است) به هوز که ریشه اقوام ایلامی می‌باشد، اشاره شده. هوز همانا اصل واژه خوز است که نام خوزستان از آن مشتق گشته. واژه عیلام احتمالا در دوران کهن «الام» بوده که وجه‌تسمیه نام خط و زبان هوزی‌ها بوده. بنا به قولی، بیگانگان آن را الامی گفته‌اند. تمدن الیمائید یکی از بخش‌های تمدن عیلامی هوزی‌ها در سرزمینی در شمال شرقی شوش و واقع در دشت‌های جنوبی کوه‌های لرستان و ایلام امروزی‌است که خود ایلام و لرستان را در آن روزگاران دربرگرفته. می‌توان ایلام و لرستان امروز را هم لرستان و هم ایلام نامید چراکه از حیث تاریخی مانعی ندارد.

جامعه عیلام در امتداد سنت فرهنگی زاگرس، در دوره نوسنگی به نقش زن- مادر و ایزدبانوان اهمیت فراوان داده و قبل از ورود به حوزه تمدن سومری، نقش الهه‌های مادر به‌مثابه سمبل و نماد جامعه انکارناپذیراست. اگر آثار دوران نوسنگی و پس از آن در عیلام را بررسی کنیم، می‌بینیم که پیکره‌ها و نگاره‌های «ایزدبانو» در اولویت جامعه عیلامی قرارگرفته‌اند. ایلامیان سرزمین خود را «هل-تم- تی» یعنی «سرزمین خدایان» نامیده‌اند. نام «هگمتانه» به معنای «محل اجتماع» که کلمه‌ای «مادی» است بر همان وزن است. جالب اینکه عیلامی‌ها صورت عیلامی به کلمه هگمتانه داده و بصورت «هل‌متەنه» به معنی «سرزمین مادها» در اشتقاق کلمه بکار برده‌اند. هل‌تم‌تی عیلامی و هگمتانه یا هل‌متەنه مادی معنای مشترک اجتماع را دربردارند.

اَلام، اَلامتو یا عیلام به معنای «سرزمین کوهستانی» یا «کشور طلوع خورشید» است. عیلامیان سرزمین خود را «هل-تم-تی» یعنی «سرزمین خدایان» می‌نامیدند. عیلام باستان، علاوه بر خوزستان و بوشهر، مناطقی از شرق کُردستان امروزی نظیر ایلام امروزین (معروف به عروس زاگرس)، لرستان، بختیاری و یاسوج را نیز دربرمی‌گیرد. از جمله مراکز تمدن عیلام می‌توان به شهر شوش در دشت شمال خوزستان، ماداکتو در دره‌شهر ایلام در کنار رود سیمره و کوهپایه کبیرکوه(به کُردی خاصه لری که‌ور KEWIR) و خایدالو یا همان خرم‌آباد(خورمووه) امروزی اشاره‌کرد. قبل از ماد و هخامنشی، کشور عیلام را «بوری» نامیده‌اند که در اوستا نیز آمده است. داریوش در سنگ‌نبشته خود عنوان خوجیه را بر آنها نهاده که صحیح آن، «هوژیه» با تلفظ لری- عیلامی می‌باشد. تامیل‌ها سرزمین خویش را عیلام می‌نامند که شاید بر اثر مهاجرت، امتزاج‌هایی صورت گرفته باشد.

ده‌نشینان هوژی در مرحله خزینه(۵ هزار ق.م) در مرحله‌ای پیشرفته‌تر، با سنگ،

پـی دیوارهـا را چیـده، سـپس بـا آجـر گِلـی دیـوار را احـداث نموده‌انـد. سـنگ‌های گـرد به‌مثابـه هـاون بـرای خردکـردن غـلات در ایـن دوره حکـم آسیابدسـتی را داشـته.

عصر سنگ در عیـلام از سوی دمرگان به دو دوره تقسیم شده. در دوره ماقبل نوسنگی ابزارهـا صرفـا از سـنگ ساخته‌شـده‌اند امـا در نوسـنگی، آن ابزارهـا شـکل پیشـرفته‌تر یافتـه و هنـر سـفالگری بـا گل‌رس و رنگ‌آمیـزی بـا گِل‌اُخـرا متداول‌می‌شـود و اثـری از ابزارهـای فلـزی نیسـت. هنـر و صنعـت آن ادوار از مناطـق شـمالی زاگـرس بـه عیـلام منتقـل شـده. گرمـی و خشـکی هـوا در عیـلام کـه در امتـداد شـرقی سـومر قرارداشـت موجب‌شـد کـه در هـر دو منطقـه در خاک‌هـای حاصلخیـز آلویـال (خاک‌هـای آبرفتـی- رسـوبی) در نزدیکـی خلیـج بصـره(در عیـلام تـا بوشـهر) کانال‌هـای آبیـاری بـرای مقابلـه بـا خشـکی هـوا، احـداث و زراعـت فاریـاب آغازگردیـد کـه در سـطور پیشـین بـه نمونه‌هـای آن اشـاره‌نمودیم. رشـد خـط تصویـری (پیشـاهیروگلیف) در تمـدن عیـلام در کاوش‌هـا اثبـات شده‌اسـت. ایـن بـه معنـای ارتقـای تـوان فکـری و رونـد تصاعـدی اختراعـات و ابداعـات بشـری در زنجیـره فرهنگـی زاگـرس بسـوی عیـلام اسـت. در عیـلام تمدنـی نیـز «اصطلاحـات، فرضیـات و تئوری‌هـای مربـوط بـه پدیـده اجتماعـی بجامانـده از دوره نوسـنگی» توسـط ادیـان دوران تمـدن برگرفتـه و بـه حالـت مبهـم و پیچیده‌تـری درآمـده شـده‌اند و متأثـر از عناصـر تمدنـی «طبقـه، شـهر و دولـت» وابسـته بـه زور، بـه انحـراف کشـانده شـده‌اند. تمامـی ایـن شـیوه‌ها انحراف‌سـازی از سـومر بـه عیـلام کـه در شـرق آن قـرار دارد و بسـیار بـه آن نزدیک‌اسـت، بصـورت آمـاده بـه حاکمیت‌هـای عیـلام عرضه‌گردیـد و نوسـنگی عیـلام تـا حـد قابل‌توجهـی ضایع‌گشـت. در زاگـرس، نظـام دینـی الهه‌مـادر بسـیار وسـیع‌تر بـوده و آثـار بجای‌مانـده تعالـی زن را نشـان‌می‌دهد. بنـا بـه گفتـه دیاکونـف، زبـان کاسـی و عیلامـی خویشـاوند هسـتند. پـس خویشـاوندی زبـان عیلامـی دورادور و بـه واسـطه اتصـال بـا زاگـرس لرسـتان، محـرز می‌باشـد.

اشـغال‌گری سـومر در لرسـتان- عیـلام بـه ژرفایابـی مسـائل امپریالیسـتی آن روزگار منجرشـد. سـومر، بابـل و آشـور در سـرزمین‌های عیـلام- کاسـی «حاکمیت‌اسـتعماری» ولـی در داخـل سـرزمین‌های خویـش «حاکمیـت طبقاتـی» برقرارسـاختند. ایـن تضـاد و چالـش تمدنـی بـرای عیـلام و کوتـی زاگـرس قابل‌هضـم نبـود. وقتـی کوتی‌هـا، سـومر را و کاسـی‌ها و عیلامی‌هـا بابـل را تصـرف نمودنـد بـه تقلیـد از خـود سـومر- بابـل گرفتـار سـاختارهای حاکمیتـی شـدیدا منفـی دولت‌گرایـی و قـدرت شـدند. سـرایت ایـن مریضـی مهلـک تمـدن بـه زاگرسـی‌ها، تمامـی سـاختار نظـام اقتصـادی، سیاسـی و ایدئولوژیـک و

فرهنگی آنها را دگرگون‌ساخت و از ساختار فرهنگ نوسنگی خارج و در منجلاب تمدن مرکزگرای دولتی گرفتارنمود. تضاد جالب‌توجه در این‌است که عیلام به اندازه‌ای که در بابل- آشور، کاسی به اندازه‌ای که در بابل و کوتی به اندازه‌ای که در سومر، لولوبی در سومر- آکاد شدیدا دولت‌گرا، متمرکز، خشن، شهری و طبقاتی هستند، در مناطق زاگرس کهن قادر به غلبه بر سنت‌های کنفدراسیونی، نرم و اصیل‌تر که دمکراتیک است، نیستند. حتی بعدها مادها هم به اندازه آشور امپراتوری مطلقا متمرکز و خشن را برنساختند. در واقع این امر بخاطر مقاومت ساختارهای فرهنگی کهن نئولوتیک در برابر ساختارهای سومری‌است. به همین دلیل تمدن عیلام علی‌رغم ابتلای به خشنی سومری بازهم به شیوه شبه‌ملوک‌الطوایفی باقی‌می‌ماند و ایالات آن بویژه لرستان امروزی همیشه بصورت منحصر باقی‌ماندند و طوری که امروزه بسیاری باور ندارند که روزگارانی بخشی از تمدن عیلام بوده.

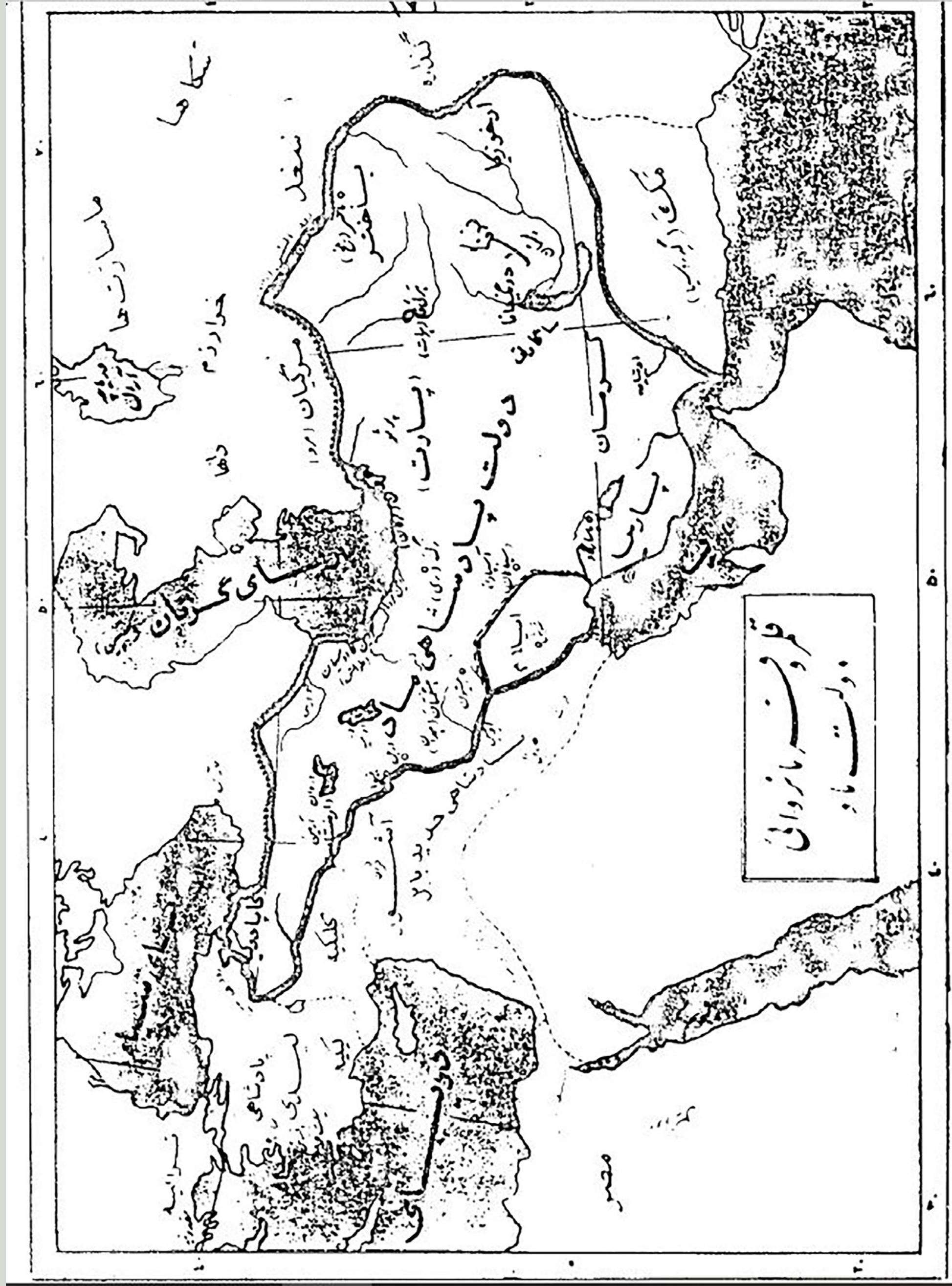
ریشه‌های «مزدایی، میترایی و زرتشتی» در ادوار مختلف تاریخ عیلام(لرستان) در جوهره خدایان و سنت فرهنگی آنها حفظ موجودیت نموده، با این تفاوت که در مناطق جنوبی دشت شوش و شوشتر ساختاری منحصر به فردتر از مناطق کوهستانی زاگرس در کُردستان(لرستان) می‌یابد. انگار به شکل خلاقانه و خارق‌العاده‌ای منحصربه‌فرد و مستقل‌می‌گردد. همان فرهنگ و سنت دیرینه ایلامی- زاگرسی به هر تقدیر فرهنگ سومری را مطلقا و کاملا در درون نپذیرفته و اگرچه خشن‌بودن دولتی و برده‌دارانه سومر را فرونپاشاند، ولی حداقل در درون اجتماعات بومی خویش منعطف‌ساختند. زیرا سنت‌های خودشان اصیل‌تر و آزادانه‌تر از نوع سومری می‌باشد. سنت انقلابی‌گری، عصیان و مقاومت در کوهستان‌های زاگرس نیرومندانه‌تر از دشت‌های جنوبی که در سیطره تمدن عیلام هستند، ابرازوجود می‌کند و باز این زاگرس‌است که سنت مقاومت و انقلاب را برای همیشه در تاریخ رواج‌داد و نهادینه‌ساخت. کنفدراسیون ماد و پیروزی آن حاصل همان سنت خلق شده‌است که با نابودی آشور، عیلام ساقط‌شده را در آغوش گرفت.

تمایز کاسی و هوزی از منشأ هوری زاگرسی دلیل بر گسست مطلق نیست، زیرا زنجیره ممتد دادوستدها و روابط اقتصادی و فرهنگی کماکان ادامه‌یافته. وقتی بر اثر برآمدن تمدن شهری، فرم اجتماعی «قوم» شکل‌می‌گیرد، تمایزیابی نیز عمیق‌می‌شود که بحران‌ها و تضادهای تمدنی بدان دامن‌می‌زند. در همان نقطه تلاقی تمدنی‌است که عیلام جنوبی تا حدی از عیلام شمالی و کُردستان زاگرسی تمایزمی‌یابد و بصورت

خـاص جلوه‌می کنـد، امـا لرسـتان همیشـه در همـه اعصـار همچـو حلقـه‌ای پیوسـته آن را نگه‌داشـته.

پادشـاهی سیماشـکی یـا شیمشـکی یکـی از دودمان‌هـای عیـلام اسـت کـه در بیـن سـال‌های ۲۰۳۰ تـا ۱۹۷۰ ق.م خرم‌آباد(خورمـووه) امـروزی را پایـگاه سیاسـی خـود قـرار داده‌بـود و کرمـان جـزو اصلـی قلمـرو آن بوده‌اسـت. دوره عیـلام نـو بـه بـازه زمانـی حـدود ۱۱۰۰ تـا ۵۳۹ ق.م تعلـق دارد. ویژگـی متمایزکننـده آن نیـز سـطح روابـط کشـوری و لشـکری عیـلام بـا مادهـا می‌باشـد. نظریـه‌ای رایـج اسـت کـه گویـا در ایـن دوره مهاجـران آریایـی تـازه بـه فـلات ایـران کـوچ کرده‌انـد کـه زیـاد دارای سـندیت تاریخـی نیسـت و جـای بسـی شـک و گمـان اسـت. از سـال ۷۵۰ ق.م کـه مادهـا در برابـر آشـور کنفدراسـیون بـزرگ را تشـکیل‌داده و مقاومت‌می کننـد، جنـگ میـان عیـلام و آشـور بـه اوج رسـیده و شـهرهای عیـلام بـه کـرات ویـران می‌شـوند. آشـوری‌ها در منابـع خـود مـاد را بـه «مـاد قدرتمنـد» و «مـاد دور» نامبرده‌انـد. مـاد بـا پایتختـی هگمتانه(همـدان امـروزی) مـاد قدرتمنـد بـود کـه بـه مقابلـه کنفدراسـیونی علیـه سـلطه آشـور دسـت‌زد و هگمتانـه بـر وزن هل‌تم‌تـی عیلامـی بـه قرابـت آنهـا اشـاره‌دارد. در آن زمـان تمامـی مناطـق اطـراف تهـران تـا ری و افغانسـتان و ایـلام و لرسـتان را در تسـلط داشـتند.

بدنبـال انقـراض عیـلام بدسـت آشـور، اگرچـه قبایـل جلگـه شـوش در جنـوب فروپاشـید، ولـی قبایـل کوهستان‌نشـین آن همچنـان اسـتقلال خـود را حفظ‌کردنـد. مناطـق جنوبـی بـا مرکزیـت شـوش بـه تصـرف آشـور درآمـد و آبادانـی بـه ویرانـی کامـل آثـار تمـدن مبـدل شـد. تقسـیم عیـلام بـه دو بخـش شـوش در جنـوب و انـزان در شـمال رویـدادی اسـت کـه در ادوار بعـدی تاریـخ بـر هیـأت سـرزمین عیـلام بـرای همیشـه سـایه‌ای منحـوس افکنـد. بـر سـر لرسـتانات آنزمـان چه‌آمـد؟ وقتـی مـاد تشـکیل شـد، لرسـتان جنوبـی آنزمـان همچـو یـک حکومـت محلـی نیمه‌مسـتقل کـه بخشـی از عیـلام بـود بـه مـاد پیوسـت. لرسـتان شـمالی از همـان اوان جـزو مـاد بـود. حکومـت، حکومـت بازمانـدگان کاسـی‌ها بـود. آنهـا همیشـه در همسـایگی شـمالی عیـلام، نیمه‌مسـتقل، گاه مسـتقل و اکثـرا بـا شـوش متحـد بوده‌انـد کـه بعدهـا جـای خـود را بـه پادشـاهی الیمائـی داد. واقعـه بـدآور، اسـکان پارس‌هـا در انـزان و تصـرف آن بـود. بنابرایـن آشـور «ضربـه نخسـت» را بـه عیـلام زد و پارس‌هـا «ضربـه دوم» را بـرای انقـراض همیشـگی. اسـکان پارس‌هـا در زمـان ابتـدای جنـگ بـا آشـور، حکایـت از فرصت‌طلبـی پارس‌هـا دارد. قـوم پـارس متوجـه دو مقولـه اسـتراتژیک شـد: ۱ـ نخسـتین مقولـه، حمـلات بی‌رحمانـه بانی‌پـال آشـوری باهـدف پاکسـازی کامـل. ۲ـ و مقولـه دوم،



ازمیان‌رفتن اتحاد هزاران ساله و سنتی قبایل کشور عیلام بود.

ماد به تدریج بر وسعت قلمرو خود افزود و وظیفه خود دانست با مدنظرداشتن قرابت فرهنگی زاگرسی با بختیاری و عیلام، تمامی کشور عیلام را که در حال

اضمحلال بود تحت حاکمیت درآورد و در جهت دفاع از آن در برابر تعرضات خونین آشور بکوشد. این برای مادها در حکم یک وظیفه فرهنگی-سیاسی بود نه توسعه‌طلبی صرف قدرت‌مدارانه. دشمن مشترک عیلام و ماد، پادشاهی مقتدر آشور بود. عیلام در دوره پادشاهی بانی‌پال به سبب از دست‌رفتن اتحاد ایالات، نتوانست با ماد که تدریجا قدرت گرفته بود، متحد گردد ولی بصورت همپوشان می جنگیدند.

شفاف‌ساختن قرابت نژادی و زبانی میان عیلامیان و کُردها یکی از مشغله‌های اساسی تحقیقات باستان‌شناختی‌است. با مداقه در آثار سومری، آکادی و هوریانی، چنین مستفادمی‌گردد که به قول دیاکونف(در اوایل هزاره سوم ق.م مستند است) «در کوه‌پایه‌های غربی زاگرس و آنجایی که بعدها ماد غربی را تشکیل‌می‌داد، قبایل هوریان، لولوبیان، کوتیان و ظاهرا قبایل دیگری که با عیلامیان قرابت‌داشتند، زندگی می کردند».

اینکه زاگرس و کُردستان از سرحدات شمالی آناتولی تا عیلام دربردارنده منظومه اقوام هوریانی بوده، شکی نیست، ولی خود سرزمین عیلام نیز از مرز ماد تا کرانه‌های خلیج و کرمان حاوی منظومه اقوام متعدد بوده به همین دلیل مدام فرم ملوک‌الطوایفی داشت. با این استناد، به یمن سرزمین‌های کوهستانی زاگرس در شمال آن و قرابت فرهنگی نوسنگی، اقوام غالب و پرجمعیت، متعلق به اقوام هوریانی بوده‌اند. برخی سعی می کنند قوم هوزی را از اسلاف و نیاکان لر جداسازند. آنها ادعامی کنند که هوزی‌ها سیه‌چرده بوده و از نژاد قوم دراویدی که در شبه‌قاره هند می‌زیند و دارای تمدن شکوهمند دره سند بودند، بدانند. ولی اولا هیچ سندی تاریخی در این باره وجودندارد و ثانیا غیر از قوم کوتوله‌های هند، سایر اقوام آن از فلات زاگرس به هند مهاجرت‌کرده‌اند و تاریخ نمی‌پذیرد که برعکس مهاجرتی به عیلام صورت گرفته‌باشد. گذشته از آن، عیلام هزاران سال زودتر از هند صاحب تمدن گشت.

عیلامی‌ها در بیان خود کلمه مادها را«ماتاپه» تلفظ کرده‌اند. «ماداکتو» واقع در ایلام امروزی نیز در زمان آشوریان یکی از شهرهای مهم کشور عیلام بود که بانی‌پال به آن حمله برد. قبایل متحد ماد همه کُرد نبودند همچنانکه پارت، پارس، اسکیت، آلان و غیره زیر سایه اتحادیه آنها قرارگرفته‌اند که کُرد نبوده‌اند، ولی قرابت فرهنگی نزدیک داشته‌اند. گفته‌می‌شود که قدیمی‌ترین نام مادها در اصطلاح نژادی «ماکتا.پ» که به زبان عیلامی‌نو است و با واژه دیگر آن زبان «ماتا.پ» به معنی مادها و ماد، قابل‌قیاس می‌باشد. دیاکونف اظهارمی‌دارد که ممکن‌است اصطلاح «مادها»

ریشه «عیلامی- کاسپی» داشته باشد و منابع آشوری نیز در کنار واژه‌های «مادای» و «آمادای»، واژه «مانای» را که ظاهرا ریشه عیلامی دارد، آورده‌اند.

عیلام و هخامنشی

چون آشور بر سراسر عیلام غالب‌شد و پادشاهان را به میل خود نصب و عزل می‌کرد، شرایطی مناسب پیش آمد که پارسیان از آن کمال بهره‌برداری کنند و قلمرو خود را توسعه بخشند. بالاخره چیش‌پیش (۶۷۵ق.م) توانست انزان را به قلمرو خود بیافزاید و خود را شاه انزان بنامد. او ترک تابعیت عیلام کرده و مجبور شده بود سلطنت مادها را تحت زمامداری کیاکسار به رسمیت بشناسد. حتی تقاضای عیلام برای پیوستن به آنها در حمایت از شمش شوموکین پادشاه بابل علیه آشور را ردنمود. سلسله جبال بختیاری لرستانات در آن زمان سرحد غربی حکومت محلی پارسوماش بود. برخی مورخین پان‌ایرانیست ادعامی‌کنند که در آن دوره سراسر عیلام تحت حکمفرمایی پارس بوده اما این صحیح نیست زیرا تنها بخشی کوچک تحت سلطه آنها بود آن هم باجگذار ماد بودند. تنها پس از تأسیس امپراتوری هخامنشی در زمان کورش بود که سراسر عیلام به خاک آن ضمیمه شد.

تاریخ بین‌النهرین، ماد و عیلام در هزاره نخست قبل از میلاد به وضوح آشکار است، اما هیچ منبعی معتبر نسب‌نامه کورش و شاهان قبل از داریوش را تأیید نمی‌کند. در واقع پدران آنها در پارس و انزان آنگونه که ادعا می‌کنند، شاه نبوده‌اند. در کتاب مرجع تحقیقی گیرشمن نیز به شجره‌نامه کورش پرداخته‌نشده. اگر این شاهان چنین بودند بعدها کورش به تسخیر اکباتان مادی نیاز نمی‌دید و ابتدا سراسر عیلام را به انقیاد درمی‌آورد. چرا در زمان کیاکسار که هنوز عیلام سرپاست، آنها تحت فرمان ماد درآمده‌اند. پاسخ آسان است زیرا تنها یک دلیل می‌تواند داشته‌باشد و آن، مهاجرت پارس‌ها در قرن هفتم به عیلام است. دلیل اینکه در قرن هفتم در پارس و انزان حکومتی دست‌وپا کردند، بیرون آمدن کوتاه‌مدت از زیر انقیاد ماد بود و مسبب آن نیز حمله اسکیت‌ها به ماد و تابعیت ماد طی ۲۸ سال بود. خود کورش در گل‌نبشته‌اش نامی از «هخامنش» نبرده. هنگامی که تاریخ، نام پارسوماش را نخستین‌بار از زبان «هوبان ایمنه» ذکرمی‌کند، آغاز حکومت او سال ۶۹۲ بوده، بنابراین این ادعا که چیش‌پش فرزند هخامنشی در ۶۷۵ از پارسوماش تا انزان، یعنی سراسر عیلام را در تصرف داشته، نادرست است، زیرا در آن زمان عیلام با تمام قدرت علیه آشور می‌جنگید و منقرض نگشته‌بود. پس این تاریخ‌سازی بدون منبع توسط شرق‌شناسانی

چون گیرشمن و پان‌ایرانیست‌ها سر هم شده‌است. به احتمال قوی قبایلی از پارس که سه قبیله از ده قبیله عنوان شده‌اند صرفا در پارس اسکان می‌یابند و در سپاه ایالات متحد عیلام جاگرفته‌اند، ولی بعدها این پیشینه برایشان بافته‌شده. تنها پس از انقراض عیلام و تحت فرمان مادها، پارس توانسته یک حکومت کوچک محلی تشکیل‌دهند و ظاهرا وقایع غیر از این نبوده. اگر پارس آنقدر در عیلام قوی بود، پس نمی‌بایست بعدها تمدن قوی الیمائی لرها در زمان هخامنشی، سلوکی و اشکانی شکل‌می گرفت. در زمانی که گفته‌می‌شود هخامنشی و چیش‌پیش تا ۶۴۰ قدرت می گیرند، اتفاقا بنا به سالنامه‌های بابلی، شوتروک ناخونته دوم بر تخت شاهی عیلام نشست و متون عیلامی اثبات‌کرده‌اند که او به کرین‌داش حمله کرده. بنابراین قدرت‌گیری شاهانه هخامنش قبل از انقراض عیلام مردوداست.

پیروزی داریوش در عیلام و ماد علیه قیام‌ها به یمن تکیه بر همان بزرگان بود. پس از فرونشاندن آتش قیام گئوماتای مادی، داریوش مطلع‌شد که شخصی به نام «آشین» در عیلام قیام کرده. در عیلام شخصی دیگر به نام «آترنه» نیز که از خانواده‌های سلطنتی قدیم عیلام بود به قیام علیه داریوش برخاست ولی به‌دلیل عدم انسجام شکست‌خورد. داریوش به دست خود او را به قتل رساند. از شرق تا غرب (مصر) قریب ۹ قیام علیه داریوش در ساتراپ‌نشین‌ها شعله‌ورشد. در سال ۵۲۰ ق.م عیلامی‌ها برای دومین‌بار بر ضد حکومت پارسیان قیام‌کردند. پس از مدتی در ۵۱۷ ق.م در عیلام قیام سوم به رهبری «مرتیا» که خود را هومپانیکاش چهارم (اومانیش) پادشاه عیلام می‌خواند، بنیان پارس را لرزاند ولی بسرعت بوسیله قوای محلی سرکوب‌شد.

الیمائید

در ادوار سلوکی و اشکانی هم پادشاهی لرها تحت نام الیمائید شکل می گیرد. الیما یا الیمائید نام تمدن لرها پس از انقراض عیلام است که وجه‌تسمیه آن، تغییر شکل‌یافته عیلام است. لرها الیمائید را «خوروَران» گفته‌اند که به معنی «سرزمین خور یا خورشید» است و یک واژه کاملا کُردی-لری است. پیشوند «وَران» مشتق از «وار» به معنای «جا و مکان» در گویش‌های کُردی(لری) کاربرددارد. تلفظ عیلام در زبان یونانی «الیمائی» ثبت‌شده‌است. پس از سقوط اسکندر بزرگ و تشکیل امپراتوری سلوکی، پادشاهی‌های مستقل به‌وجودآمدند. الیمائید در ۱۴۷ ق.م یکی از آنها بود که مناطق لرنشین امروز یعنی بهمئی، کهگیلویه، ممسنی، بوشهر و خوزستان تا آنسوی شوشتر، دزفول و شوش را در قلمرو داشته‌است. یعنی از تپه اسکندی (هفشجان یا هوشگون) در

نزدیکی شهرکُرد که در حقیقت باقیمانده یک زیگورات عیلامی‌است، آغاز می‌شد و تا جلگه‌های مرتفع و دره‌های کوه‌های بختیاری و بهمئی (که معبد الیمائی تنگ سولک آنجاست) امتدادمی‌یافت و بالاخره در شرق رود کارون در شوشتر (آثار الیمائی دشت دستوا) و دزفول و تپه باستانی زیگورات عیلامی چغازنبیل خاتمه‌می‌یافت.

مرکز حکومت الیمائی‌ها شهر آیاپیر (مالمیر یا ایذه بختیاری) بوده که بعدها پایتخت اتابکان لر بزرگ طی چندصد سال شد. هخامنشیان این سرزمین را چنانچه از کتیبه‌های آنان(بیستون) برمی‌آید، هوژه نامیده‌اند که بعدها به خوز فارسی تغییریافت. داریوش ۷ بار واژه هوژه را در کتیبه‌ها بکار برده. هوجه، بابیرئوش و برازجان که به اسم «گراز(وراز)» مرتبط می‌باشند، نام توتم‌های آنها بوده. اعراب «خ» را به «ه» تبدیل کردند(خوز = هوز). هنوز هم بن‌مایه‌ها و آثار زبان الیمائی در زبان لری باقی‌است. بختیاری‌ها کماکان در تلفظ «خ» مشکل‌دارند و آن را «ه» تلفظ‌می‌نمایند.
آغاز استقلال الیمائی از روزی بود که علیه آنطیوخوس سوم شوریدند و از غارت معابد خود جلوگیری کردند و تا ۲۲۴ م به قدرت سیاسی خود ادامه دادند. با این قدرت، علیه شاهان سلوکی و اشکانی ایستادند و با حضور فعال در عرصه‌های سیاسی و اقتصادی خودی نشان‌دادند. الیمائی با پیشوایی کامناسکیرس و ارودس ششم به مناطق کوهستانی زاگرس تکیه‌داشتند. بخاطراینکه در مسیر خط بازرگانی غرب به شرق قرارگرفته بود، رونق اقتصادی و تجاری یافت. چنانکه رواج سکه به نام کامناسکیرس سوم و همسرش «آنزازه» و افزایش ثروت معابد آنها زبانزدشده‌بود. به دلیل کمی کاوش‌های


سکه‌ای از کامناسکیرس سوم و همسرش آنزازه

باستان‌شناختی و مطالعه و پژوهش قلیل در خصوص فرهنگ و هنر الیمائی، روشنگری در خصوص جوانب آن پادشاهی لرستان صورت‌نگرفته.

زمان ساسانی

حکومت پارسیان در زمان اشکانی وابسته به شاهان اشکانی بود و محدود به پارس امروزی. در واقع پادشاهی الیمائی چند برابر مقتدرتر از پارس بود و قلمرو او به وسعت عیلام باستان(لرستان) غیر از ایالت پارس گسترش‌داشت. برخلاف تاریخ تحریف‌شده ایران، روایت‌های متناقضی از سقوط امپراتوری اشکانی و در پی آن، خیزش شاهنشاهی ساسانی وجوددارد که جزئیات این دوره را در هاله‌ای از ابهام فروبرده. گفته‌می‌شود که «اردشیر بابکان» با شکست‌دادن «اردوان چهارم» شاه اشکانی، سلسله ساسانی را بنیان‌نهاده. گفته‌می‌شود که در سال ۲۰۶ میلادی بابک بر خاندان «بازرنگیان» پیروزمی‌شود و حاکم پارس می گردد، اما از آن رویدادها سندی تاریخی در

اردشیر بابکان

دست نیست زیرا رویدادهای بعدی ناواضح و گنگ است. پس از بابک، پسرش اردشیر که گفته می‌شد کُرد است، تمامی برادرهایش را اعدام و با توسل به توطئه که در تاریخ پارسیان تا به امروز نهادینه‌شده، حکمران شد. وقتی اردشیر خود را شاهنشاه خواند، پایتخت خود را به جنوب پارس در شهر اردشیرخوره برد. او اولین کاری که کرد به قلمرو الیمائی تعرض‌های متعدد نمود تا شهرهای کرمان، اصفهان، شوش و میشان را تحت کنترل درآورد. بنابراین پادشاهی الیمائی قبل از تأسیس ساسانیان از سال ۲۰۶ میلادی با حملات اردشیر روبروشده. اردوان‌پنجم، شاه اشکانی توجه خود را معطوف به جنگ علیه اردشیر نمود. تا سال ۲۲۴ م بخش‌های الیمائی به تصرف اردشیر در نیامده بود تا اینکه در آن سال اردوان به حکمران خوزستان(الیمائی) دستورداد تا وارد جنگ علیه اردشیر شود که جنگ به نفع اردشیر رقم‌خورد.

انقراض ملوک‌الطوایفی اشکانی بدشانسی بزرگی برای الیمائیان بود، زیرا اردشیر سراسر قلمرو آن را اشغال‌نمود و در همان سال (۲۲۴) به تمدن الیمائی پایان‌داد. اردشیر نیز در تیسفون در نزدیکی بغداد تاجگذاری کرد و ساسانیان برآمد. اردشیر بابکان شهرهای تستر(شوشتر) و هرمزاردشیر(اهواز) و رامهرمز اردشیر(رامهرمز) را بنانمود. شاپوراول نیز به کمک رومی‌ها سد عظیم شوشتر را ساخت. وی همچنین شهر معروف «جندی‌شاپور» را بنانمود که بزرگ‌ترین مرکز علم پزشکی بوده. خوزستان نیز محصول شکر وفور داشت و کشور را تأمین‌می‌کرد. ابریشم خام رامهرمز شهرت بسزایی داشت.

برآمدن اسلام

اعراب در زمان خلیفه عمر ابتدا تیسفون محل تأسیس ساسانی را تصرف‌کردند. سقوط غیرمنتظره شاهنشاهی ساسانی در یک دوره پنج ساله به اتمام رسید و بیشتر قلمروهای آن ضمیمه خلافت اسلامی شدند. در این دوران بازهم آنهایی که مقاومت علیه حملات اعراب را به اوج رساندند، اخلاف مادی‌ها در همدان، اصفهان و ری بودند که مرتبا قیام‌می‌کردند ولی سرکوب‌می‌شدند. ساکنان ماد(لرستان) و پارس تحت لوای قانون «ذمی» در دولت اسلامی و پرداخت «جزیه» بر دین قدیم خود باقی‌ماندند. مالیات‌ها(خراج به عربی) به دولت اسلامی پرداخت‌می‌شد. گفته‌می‌شود که ایده «ایرانشهری» را ساسانیان برپا کرده‌اند و تا به امروز ۱۸۰۰ سال‌است ادامه‌دارد، اما با انقراض ساسانی، سراسر مناطق عیلام، لرستان و ماد آزاد شد و از جانب دولت اسلامی اعراب «کشور جبال» نام‌گرفت. در کتاب «صبح الأعشی فی‌صناعه الانشاء»، تألیف

«ابوالعباس قلقشندی»(۱۳۵۵ تا ۱۴۱۸ میلادی) از اصطلاح «جبال‌الاکراد» استفاده‌شده و مرزهای این سرزمین را کوهستان‌های میان خاک عرب و عجم نام‌برده که کُردها در آن ساکن هستند. قلقشندی این سرزمین را به بیست منطقه مستقل تقسیم‌نموده و طوایف کُردهای ساکن در آن مناطق را به ترتیب معرفی کرده. بنا به آن اثر، مهمترین شهرهای مناطق کُردی جبال، مشتمل بر «شهرزور، حلوان، کرماشان(قرمسین یا قرماسین، کرمانجان)، دینور، ماسبذان، سیمره، کنگاور(قصرالصوص)، نهاوند و سهرورد(سوره‌به‌رد = سنگ‌سرخ)» از جمله شهرهای مهم سرزمین جبال که در منابع اسلامی آمده و کُردها ساکنان اصلی آنها هستند، می‌باشند. همچنین می‌توان به «خانقین، بندنجین(مندلی)، قصرشیرین، سرماج، بیلوار، سیسر، سیروان و غیره» اشاره‌کرد. مشهورترین طوایف این سرزمین«جلالی، برزیکانی، شازنجانی، جورقان(گوران)، جاوانیه(جاف) و قوهیه» هستند.

سپس آل‌بویه که در زبان کُردی «بوه‌یهی» نام دارند، به حکومت رسیدند که کُرد بودند. گفته می‌شود که شاید وجه‌تسمیه «بختیاری» از نام «عزالدوله بختیار» برگرفته‌شده باشد که حکومت لرستانات را در دست داشت. می‌گویند که عین‌الدوله از سلاطین آل‌بویه ۳۳۸_ ۳۷۲ ه.ش تشکیلات محلی طوایف ساکن بلاد لر را دوباره متحدالشکل ساخت و تقسیمات جدیدی را در اکثر نواحی و مراتع ایجاد کرد. گویا فرمانروایی این سرزمین را در این عهد یکی از سرداران به نام «کُرد شیر باریک» عهده‌دار بود و از اینرو این منطقه چندی به‌نام او معروف شد. همچنین منابع آورده‌اند که منطقه گلگیر و خرابه‌های آن شهر در شمال بختیاری از بناهای گورگیر دیلمی است که مدتی در آن حدود فرمانروایی داشته است. پس از دیلمیان کُرد، حکومت‌های کُردی زیاری بر سر کار آمدند از جمله: عیشانی(۹۱۲م) در شهرزور؛ هزبانی(ا،دیابین) از هولیر تا آذربایجان حاکمیت داشتند و در دوران اشکانی نقش مهم ایفاکرده‌بودند؛ شدادی (۹۵۱م) در مناطق اورمیه و شمال آن؛ روادی (۹۵۴م) که صلاح‌الدین ایوبی از آن خانداناست؛ عنازی (شازنجانی) در سال ۹۵۹ میلادی حکمفرما بودند در شهرزور و کرماشان و خانقین؛ حسن‌وای(۹۵۹م) در شهرزور؛ دوستکی (۹۳۱م) در شهر «آمد(دیاربکر)»؛ مروانی(۹۹۰م) در دیاربکر؛ شوانکاره(شبانکاره) ۱۰۳۵م این دولت در جنوب کوهستان زاگرس توسط امیر فضلویه بن‌علی بن حسن ایوبیه تأسیس شد. این شوانکاره مشتمل بر ۵ طایفه بزرگ جسور و توانا بوده.

در چندصدسال اولیه پس از آمدن اسلام به ایران، جمعیت قابل توجهی از ساکنان شیراز و کرمان کُردها بوده‌اند که به «زموم اکراد یا رموم» در شیراز و یا قفص و

کوچ در کرمان مشهور بودند. این اکراد خلق لر را به‌مثابه بخشی از خویش میان خود و بخش شمالی زاگرس قرارداده بودند و مراودات زیادی صورت می گرفت.

«حمدالله مستوفی» خود کاتب دربار در قزوین بوده که وجه‌تسمیه لر را در اثر خود شرح‌داده و تأکیدکرده که نام لرها از ده «کُرد» برخاسته است. «زبده‌التواریخ»، اثر «ابوالقاسم کاشانی»، مورخ دوره ایلخانان، نخستین کسی است که قبل از استخری، مستوفی، ابن‌حوقل و اعراب به عناوین «لُر و کُرد» به مثابه یک «قوم» نام برده‌است. مابقی مورخین و جغرافیدانان فارس، کُرد و عرب نیز به سخنان او استناد کرده‌اند. پس از آنها، «ابن فضل‌الله العمری متوفی در ۷۴۹ ه.ق» نیز بابی مستقل درباره سرزمین «جبال» نوشته و آن را به چهار فصل تقسیم‌نموده:«۱ـ فصل اول در مورد اکراد. ۲ـ فصل دوم در باره لر. ۳ـ فصل سوم در مورد شول. ۴ـ فصل چهارم در مورد شبانکاره.»

به‌هر تقدیر، نظرات درخصوص وجه‌تسمیه لر، مختلف‌است ولی نظر «حمدالله مستوفی» بسیار مورد تأیید مورخین قرارگرفته. وی نوشته:

«در زبده‌التواریخ آمده که این اسم بر آن قوم بوجهی که گویند آنست که در مانرود، دهی است که آن را «کُرد» خوانند و در آن حدود بندی است که آن را به زبان لری «کول» خوانند و در آن بند، موضعی‌است که آنرا «لر» خوانند. چون اصل ایشان از آن موضع برخاسته‌اند، از آن سبب ایشان را «لر» گفته‌اند.

وجه‌دوم آنکه، به زبان لری، کوه پردرخت را «لِر» گویند «به کسر را» به سبب ثقالت، کسره لام را به ضمه بدل کرده‌اند و «لُر» گفته‌اند.

وجه سوم آنکه شخصی که این طایفه از نسل اویند، «لر» نام‌داشته و قول اول درست‌تر می‌نماید».

غیر از حمدالله مستوفی، کسانی چون «معین‌الدین نطنزی، قاضی‌احمد بن محمد غفاری کاشانی» هم لرها را کُرد خوانده‌اند و در مورد آنها قلم‌فرسایی کرده‌اند. بدلیسی نیز در شرفنامه، قول اول مستوفی را ذکرنموده و آن را پذیرفته‌است.

زبان از عوامل اساسی تعیین هویت یک خلق است. «نیکزاد»، نویسنده محلی بختیاری پس از ذکر روایات مختلف نتیجه‌می گیرد که:

«روی هم‌رفته از تمام این نوشته‌ها، آثار و اسناد تاریخی استنباط‌می‌شود که بختیاریان از ایرانیان اصیل هستند و با اکراد و الوار از ریشه و نژاد مشترک پهلوی

برخوردارند».

«خاستگاه» کُرد(لر) را باید در درجه نخست «زاگرسی» دانست، قالب‌کردن «خاستگاه ایران» نمی‌تواند همه تاریخ را دربرگیرد و بصورت نسبی تا ابتدای هخامنشیان می‌رود و بصورت مطلق از قاجاریه تا به امروز. اگر وجه‌تسمیه را به مکان ربط‌دهیم، تنها زاگرس می‌تواند صحیح باشد. این امر به مقوله «فرهنگ» نیز پیوند پیدامی‌کند، زیرا فرهنگ لری را نمی‌توان از زمان هخامنشی بدست‌گرفت بلکه به ادوار سنگی کهن، میانه و نوسنگی تا دوران تمدن مادی صعود می یابد.

لر بزرگ

اهتمام به نگاه و باور «سرداراسعد دوم» به «نسب کُردها» در کتاب «تاریخ بختیاری» بسیار حایز اهمیت است. «علیقلی‌خان، سرداراسعد دوم» در اثر زیبای خویش به نام «تاریخ بختیاری» که نسخه اورژینال و دست‌نوشته آن به دستمان رسیده، شش‌خطونیم در خصوص «نسب اکراد» نوشته و در آن چهار گروه کُردها را نامبرده:

«ضحاک تازی به جهت مرضی که در دوش‌های او بود مغز سرآدمی را اطباء تجویزکردند. یک نفر که مأمور این کار بود، مردی بارحم و مروت بود، بجای مغز آدمی مغز گوسفند استعمال‌می‌کرد و آن اشخاص را در کوه و جاه‌های دوردست منزل‌داد. کم‌کم جمعیت پیداکرده برای خود در جنگل و جبال مساکن درست‌کردند و صاحب اموال و اغنام شدند. بجهت تهور و شجاعت که لازمه این قوم است، موسوم به کُرد شدند. اکراد چهار گروه است که زبان و آداب ایشان مغایر یکدیگر است. بهترین ایشان چهار است

بافت چوقای بختیاری

اول کرماج، دویم لُرّ سیم کلهر چهارم گوران.»(تاریخ بختیاری ـ ص ۱۳۶)

سردار در آن باب به «نگارش و اطلاعات جناب اشرف حاجی علی قلیخان سردار اسعد وزیر جنگ در باب جغرافیا و تاریخ بختیاری» اشاره داشته و آورده: «خاک بختیاری عبارت است از سلسله جبال کثیره که حاوی جنگل‌ها و بیشه‌ها می‌باشد و این سلسله ممتد است از دریای عمان تا خاک عثمانی تمام این جبال مساکن لر و کُرد است و لر هم یکی از شعب اکراد است چنانکه در این تاریخ نگارش شده». (دست‌نوشته تاریخ بختیاری ـ ص ۱۳۷)

سردار اسعد در صفحه چهارده کتاب خود در ادامه شرح طوایف اکراد، به پیوند میان طوایف بختیاری و اکراد پرداخته و نوشته:

«از طوایف بختیاری که با کُردها از یک نژاد و در جنوب مدی (مادها) ساکنند شعبه موسوم به هفت‌لنگ خود منقسم به پنج طایفه است که یکی از آن طوایف بر پانزده قبیله تقسیم می‌شود و شامل است بر ۴۰۰۰ خانوار. افراد این طوایف نسبت به رئیس خود کمال بستگی و تبعیت را دارند مثلا کل.ی.ریخ نقل می کند درموقعیکه یکی از رؤسای اکراد را دستگیر کرده بودند یکی از اتباع وی نیز بخودی‌خود با آقای خود همراهی نموده به اسارت تا بغداد رفت و بعد از بردن مشارالیه خود را تلف نمود».

کُرددانستن بختیاریها بصورت صریح از سوی سردار اسعد مستدلا نیازی به تفسیر اضافی ندارد. چه‌بسا وی با شناخت کامل آن را نگارش نموده. برای مثال در مورد «طوایف الوار» هم با صراحت تام همان را تکرار نموده و آورده:

«اما طوایف الوار که در شمال غربی محال بختیاریها تا رود کرخه ساکن و از همان نژاد کُردها و بختیاریها هستند...»

در سال ۳۰۰ هجری قمری ولایتی که شمال آن کرماشان و همدان و جنوب آن خوزستان و فارس بود به دو قسمت لر بزرگ (بختیاری) و لر کوچک (لرستان) بین دو برادر به نامهای بدر و ابومنصور تقسیم‌می‌شود تا در قرن پنجم هجری قمری اتابکان فضلویه اعقاب این دو برادر را خلع کردند.

فضلویه یا «نظام‌الدین فضل‌الله» نام سردودمان حکام کُرد ملوک شبانکاره است. سرسلسله و بنیانگذار لر بزرگ نیز از کُردها بوده. لر بزرگ از ۵۵۰ تا ۸۲۷ هجری قمری به مدت ۳۷۷ سال حکمرانی کرده‌اند و پایتخت آنها شهر ایذه(در خوزستان) بود. حمدالله مستوفی در اثر خود به نام «تاریخ گزیده» و اشرف‌بدلیسی در «شرفنامه»، فضلویه و طوایف آن را از کُردهای نواحی شام (سوریه) عنوان‌کرده‌اند که در اواسط قرن ششم هجری به اراضی لرنشین لر بزرگ مهاجرت کرده‌اند و او لرها را کُرد می‌داند. بنا به روایات تاریخی، مناطق کُرد در فضلویه (لر بزرگ و لر کوچک) پس از فضل‌الله از سوی دو برادر به نام‌های «بدر و ابومنصور» حکمفرمایی شده. بعدها بدر حاکمیت لر بزرگ و ابومنصور حاکمیت لر کوچک را در دست گرفتند.

در آن زمان، نیمی از لرستان تحت حاکمیت شولی‌ها بود. شولی‌ها نیز کُرد بودند که امروزه «لر ممسنی» نامیده‌می‌شوند. «آریو برزن» سردار بزرگ مادی در سلسله هخامنشی از آن قبیله بود. برزن نیای خلق لر است نه کورش. حاکم شولان «سیف‌الدین ماکان روزبهانی» بود. ماکان همان مادان یا مادها است. شولی‌ها از دوره «اکاسره» حاکم آن سرزمین بودند و مؤسس ولایت شول «نجم‌الدین اکبر» بود و تاکنون قوم شول را نوادگان او و از هویت کُرد(لر) می‌دانند. از کُردستان در سوریه و از منطقه‌ای به نام «جبل‌السماق» به مناطق لر بزرگ مهاجرت‌کرده‌اند که حمدالله مستوفی در «تاریخ گزیده» شرح آن را آورده و خاصتا ممسنی و بختیاری را کُرد قلمدادکرده. یک نویسنده دیگر به نام «گاوبه» نیز این اقوال مستوفی را تأییدنموده. ابوالحسن فضلوی و خاندانش جای شولی‌ها و حکومت‌های محلی را گرفتند.

پس از ابوطاهر، پسرش مشهور به «نصرالدین هزاراَسپ» جانشین وی شد و حکومت فضلوی را وسعت بخشید. به همین دلیل مشهور به «هزاراَسپ» و بنیانگذار اتابکان لر بزرگ است. پس اتابکان لرستان بزرگ در اوایل روی‌کارآمدن اتابکان سلغری به عرصه آمد. هزاراَسپ طوایف شبانکاره را که ساکن سلغر و سرزمین لر بزرگ

بودند، بعنوان نیروی بنیادین، کانون قدرت خود قرارداد که همه کُرد عنوان‌شده‌اند. هزاراَسپ بعد از بدر در ۵۵۰ هجری قمری این حکومت را بنانهاد و تا ۶۲۶ به مدت ۷۶ سال استمراریافت.

برخی تعداد اتابکان لربزرگ را ۹ نفر دانسته‌اند که آخرین آنها افراسیاب است برخی نیز آنها را ۲۴ نفر ذکر کرده‌اند که آخرین آنها غیاث‌الدین کاووس است که بدست سربازان «میرزاابراهیم‌ابن میرزاشاهرخ» در سال ۸۲۸ هجری مقتول شد. پس از این تاریخ یعنی پس از انقراض لر بزرگ تا عصر شاه‌طهماسب صفوی نامی دیگر از ولایت لر بزرگ در تاریخ نیست.

لر کوچک



گستره حکومت اتابکان لر

در سال ۴۲۲ هجری «تاش فراش» از جانب سلطان‌محمود غزنوی به حکومت ری و سرزمین جبل (لرستان) منصوب‌شد. حکام بعد از او قدرت و اعتبار چندانی نداشتند. فقط «بنی‌عیار(بنی‌عیاژ) و برسق از فرزندان بدر، قوی بودند. بنی‌عیار از طایفه «شازیحان» کُرد(لر) بودند و سرسلسله آنان ابوالفتح محمد پسر عیار نام‌داشت که در خدمت بدرحسنویه کُردی روزگار می‌گذرانید. او مقام و منزلت یافت و مدت سی سال بر منطقه حلوان (سرپل‌زهاب) حکومت‌راند. خاندان عیار کُردی قریب ۱۳۰ سال بر قسمتی از لرستان شمالی و کرماشان حکومت می‌کردند. حکام دودمان بنی‌عیار که بر منطقه لرستان فرمانروایی کردند، عبارتند از: «ابوالشوک کُردی» ملقب به حسام‌الدوله (هفت سال فرمانروایی کرد)؛ ابوالماجد مهلهل بن محمد بن عناز که در سال ۴۴۲ نزد طغرل‌بیگ سلجوقی رفت و برای نجات برادرش سرخاب کوشید و عاقبت آزاد شد. او نیز هفت سال حکومت کرد؛ سرخاب بن‌محمد نیز دو سال حکومت‌نمود؛ سعید بن ابوالشوک که فقط چند ماه زمام امور را در دست

داشـت؛ سـرخاب بـن بـدر بـن مهـل بن ابوالفـوراس نیـز ۵۶ سـال امارت داشـت. در زمـان حکومـت حسـام‌الدین شـوهلی تسـلیم شـجاع‌الدین خورشـید شـد و بعـد از او نیـز ابومنصـور حکومـت کـرد و سـرانجام سلسـله بنی‌عیـار کُـردی بـه وسـیله اتابـکان لـر از میـان رفـت.

در زمـان سـلطنت سـلجوقیان، عـده‌ای از امـرای آن دولـت بـر قسـمت‌هایی از لرسـتان بـزرگ حکومت کردنـد کـه بـه برسـقی مشـهورند. آن خانـدان مشـهور و مطیـع سـلجوقی بـود. الشـتر مرکـز حکومـت برسـقیان کُـرد بـوده. سـنگ قبرهایـی کـه از برسـقیان در الشـتر بدسـت‌آمده نیـز معـرف آنهاسـت. برسـق‌دوم در زمـان ملکشـاه سـلجوقی کتیبـه‌ای معـروف بـه سنگ‌نبشـته را در خرم‌آبـاد نوشـت. ایـن کتیبـه نشـان‌می‌دهد کـه در اوایـل قـرن ششـم هجـری و پیـش از ظهـور حسـام‌الدین شـوهلی، خانـواده برسـق بـر قسـمت عمـده‌ای از لرسـتان فرمانروایـی می‌کرده‌انـد و سـرانجام بـه وسـیله تـرکان سـنقری کـه افشـاریه معـرف آن اسـت، از میـان رفتنـد.

اتابـکان لـر در دوره سـلجوقی پایه‌هـای خـود را مسـتحکم‌نمود، امـا عنـوان «لـر کوچـک فضلویـه» صحیح‌تـر اسـت. اتابـکان عنوانـی اسـت کـه در اوایـل و در سـال ۵۵۰ هجـری رایـج بـود درحالـی کـه لـر کوچـک در ۵۸۰ تأسیس‌گشـت. چـون سـلجوقی‌ها پسـت‌های کلیـدی نظامـی را بـه غلامـان تـرک می‌سـپردند، بیشـتر خـوی و خصلـت نظامی‌گـری داشـتند نـه سیاسـی. امـارت حکومـت لرسـتان از سـوی آنهـا بـه شـوهلی بخشـیده‌شـد و سـلجوقیان عنـوان «ایالـت جبـل» را بـه «عـراق عجـم» تغییردادنـد.

بدنبـال بالاگرفتـن نفـاق و اختلافـات داخلـی در سـلجوقی کـه منجـر بـه شـکل‌گیری اتابکان‌هـا در اقصانقـاط امپراتـوری سـلجوقی شـد، اتابـکان لرسـتان سـربرآورد. اتابـکان لرسـتان، «هزاراَسـپ» نامیده‌شـد. فرمانروایـی سلسـله اتابـکان لـر کوچـک کـه بـر قسـمت شـمال و غـرب لرسـتان تسـلط داشـت، از سـال ۵۸۰ هجـری شـروع شـد و در سـال ۱۰۰۶ بـه دسـت صفویـه بـه پایـان رسـید. خرم‌آبـاد پایتخـت لـر کوچـک شـد. آنهـا از طایفـه لـر جنگـروی بودنـد، ولـی ایـن سلسـله بـه نـام اولیـن اتابـک کـه «خورشـید» نام‌داشـت، نامبـردار شـد. پیشـتر کـه ابوطاهـر از زیـر سـلطه سلغری(سـینقور) رهایی‌یافـت خـود را اتابـک نامیـد، امـا آنهـا اتابـک حقیقـی نبودنـد زیـرا اتابـک از جانـب خلیفـه چـون عنـوان و مسـئولیت دفـاع از مرزهـا و بزرگ‌کـردن بچـه بـرای پادشـاهان سـلجوقیان، اعطامی‌شـد. ابوطاهـر غیـر از هزاراَسـپ چهـار فرزنـد دیگـر داشـت «بهمـن، عمادالدیـن پهلـوان، نصرالدیـن ایـل واکـوش و قزل‌اتابـک». در دوره حکومـت هـزار اَسـپ، ۲۷ طایفـه کُـرد و چنـد هـوز عـرب تحـت فرمـان او بودنـد. «عقیلـی و هاشـمی» دو طایفـه عـرب بودنـد. بعـد از سـال ۷۳۰ هجـری قمـری

حکومت به شاخه دیگری از آنها منتقل شد و از لقب ملک استفاده کردند. ملک، نام پاکروان‌های دوران میترایی و زرتشتی بوده. آن شاخه، شاخه خانواده «شجاع‌الدین خورشید بن ابی‌بکر بن محمد بن خورشید» بود که در دربار «حسام‌الدین شوهلی» مشغول خدمت بود و شحنگی قسمتی از لرستان را برعهده‌داشت. بعد از مرگ شوهلی در حدود ۵۷۰ هجری، شجاع‌الدین خورشید بر تمام «لر کوچک» دست‌یافت و با قبیله جنگروی، قبیله خود که تحت حکمفرمایی «سرخاب عیار» بود به جنگ پرداخت. او طی این نبرد، دژ سیاه در مانرود واقع در ولایت سمها را تصرف کرد.

شاهوردی‌خان آخرین اتابک مشهور لر کوچک بود که علیه شاه‌عباس صفوی نبرد کرد. داستان مرگ شاهوردی‌خان و فرزندانش، در واقع حکایت بردگی خلقش در غل‌وزنجیر صفویه تا به معاصر است. شاه‌عباس ابتدا گردن هر دو فرزند شاهوردی را جلوی چشمان او زد سپس، پدر را نیز به‌دار آویخت. اینگونه، در پی مرگ اسفناک شاهوردی‌خان، فرمانروایی سلسله لر کوچک در سال ۱۰۰۶ هجری قمری پایان‌یافت.

کمااینکه در زمان صفویه که لقب «اتابکان» به «بیگلربیگی» تغییر داده‌شد، هنوز لرستان یکی از چهار ولایت بزرگ سراسر امپراتوری صفویه محسوب‌می‌گردید. در این دوره، به هویت خالص لری در لرستان تعرض‌می‌شود. اگر به بررسی اوضاع لر کوچک بازگردیم، می‌بینیم که حکومت محلی آن اساسا بر ضوابط دسته‌بندی «ایل و قبیله‌ای» استواربود و پادشاهان آن نیز بر همان ضوابط تکیه‌می‌کردند. برخی مورخان این ضوابط ایلی و قبیله‌ای را یک نکته منفی تلقی‌می‌کنند، در حالی که صحیح نیست، زیرا آن فرم اجتماعی و سیاسی، هزاران سال دوام آورده‌بود و در زمان صفویه هم حقیقت اصیل بود، اما به دلیل فروپاشی «اتحاد زاگرسی» که شروع فروپاشی فرهنگی بیش از ده‌هزار ساله بود، دیگر با آن‌همه آشوبزدگی ناشی از قدرت، جوابگونبود. چراکه زاگرس برای نخستین‌بار در تاریخ میان دو قدرت صفوی و عثمانی تجزیه‌شد و به موازات آن، همین بلا، دامنگیر لر- کُرد شد. اگرنه حکومت قریب ۵۰۰ ساله اتابکان لر در کنار حکومت‌های محلی کُردستان، کم نبودند. محلی‌ماندن و نزاع بر سر قدرت، از شکل‌گیری سپاه منظم ممانعت‌کرد و تکیه حاکمان محلی تنها بر «قرابت‌های سببی» بود نه «نسبی زاگرسی». دیگر در زمان صفویه «بیعت طوایف» کافی‌نبود، می‌بایست «اتحاد ملی- زاگرسی» میان کُردها(لر) گسترش‌می‌یافت. لشکر مختص و محدود به طوایف، سبب‌می‌شد، افراد و بزرگان سرکش آنها، هرکدام نیروی نظامی و سیاسی طوایف را در جریان کشمکش‌ها به خدمت قدرت‌های امپراتوری بیگانه درآورند

و با دست خود، انسجام قومی و جغرافیایی را شقه کنند. کُردستان(لرستان) در همه ادوار تاریخی میان امپراتوری‌های مقتدر قرارگرفته و محل جنگ‌ها و ویرانی‌های خونین شده‌اند. حقیقت امر این است که «هویت لر کوچک، اتحاد تاریخی و عظیم میان قبایل کُرد(لر) است و تنها به لر و یا تنها به سایر بخش‌های کُرد محدودنمی گردد».

والیان لرستان

صفویه پس از انقراض اتابکان لر کوچک، سیستم «والی گری» را جایگزین حکام اتابک نمود. هرگاه بخواهیم از تاریخ کُردستان(لرستان) بحث‌نمائیم، نقش مخرب و ستم‌های مضاعف صفویه در فروپاشی دینی و ملی بلاشک پیشارویمان محرزمی گردد. صفویه که با کمک برخی قبایل کُرد تأسیس گشت، هجوم بی‌امان به کُردستان (لرستان) است که مسلما چند برابر بدتر از حمله مغولان می‌باشد. کاری که صفویه کرد، مغولان هرگز موفق به آن نشدند. مغول هر جای خاورمیانه تاخت، ویران ساخت و غارت کرد، ولی هرگز به تغییر دین، ستم ملی و دگرگون‌سازی شیوه حیات اجتماعی و اقتصادی دست‌نزد.

درواقع، کشمکش یک هزاره میان میرهای محلی تجزیه گر قرن‌ها را سپری‌نمود. در نتیجه فقدان اتحاد میان میرهای کُردستان(لرستان)، دو قدرت بزرگ و ستمگر صفویه و عثمانی بااستفاده از اوضاع وخیم، امپراتوری خود را



حسینقلی‌خان والی ابوقداره

ظهوربخشیده و برای پانصد سال است کُردستان را به میدان جنگ‌های خشونت‌بار، خانمانسوز و ظالمانه مبدل‌نموده‌اند. آنها در تک‌تک سلول‌های جوامع نفوذکردند و اوضاعی به‌بارآورده‌اند که هنوز هم جوامع ما در منجلاب آن دست‌وپا می‌زنند.

فرزندان و نوادگان حسین‌خان از ۱۰۰۶ تا ۱۳۰۸ هجری در ایلام و لرستان (پشتکوه و پیشکوه) حکومت‌کردند. سیستم والی‌گری تا زمان ظهور پهلوی و دولت- ملت ایرانی به مدت ۳۰۲ سال استمراریافت. محدوده والیان فیلی، متشکل از «ایلام، لرستان و مناطقی در شرق عراق» بود. پس از انعقاد پیمان قصرشیرین میان صفوی و عثمانی برای تعیین مرزها، مناطق شرق عراق از قلمرو والیان فیلی جدا و جزو از قلمرو عثمانی شد. در زمان حاکمیت سیصدساله والیان، لرستان دو بار تجزیه‌شد. نخست در پی معاهده قصرشیرین شرق عراق از آن جدا شد و سرزمین لرستان از کلیت کُردستان گسست‌یافت. دوم، در زمان حسن‌خان به دو منطقه «پشتکوه و پیشکوه» تجزیه گردید و حکومت والیان محدود به پشتکوه (ایلام) شد. امر جالب اینکه والیان لرستان نه در لرستان امروزی که در ایلام امروزی به فرمانبرداری خود ادامه‌دادند.

زندیه

زندیه یک حکومت خالص کُرد(لر) است که اگرچه نتوانست پایه‌های خود را مستحکم‌سازد، اما خدماتی کرد که صرفا آن را می‌توان اقتصادی و سیاسی برشمرد. این دولت اما نتوانست مسئله کُرد خاصه لر را از قضایای سلطه‌آمیز ایرانی- پارسی جداسازد و خاص‌گرداند. به همین دلیل در کنه مسئله دگرگونی‌ای ریشه‌ای صورت‌نگرفت. دلیل آن، دو مورداست: ۱- زندیه بجای اندیشیدن به استقلال کامل زاگرس و کُردستان(لرستان)، بر تداوم اندیشه مرکزی «ایرانشهری» تکیه‌کرد که البته در آن نیز موفقیت کامل بدست‌نیاورد. ۲- دیگر اینکه مناطق زاگرس دچار قدرت‌خواهی حکام متعدد محلی و رقابت‌ها و اختلافات ویرانگر آنها شد. لذا لرستان در زمان زندیه کُرد نتوانست به وضعیت دوران اتابکان که دارای ویژگی نیمه‌مستقل بود، بازگردد. چه‌بسا پایه‌های استقلال سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، کلیتی که ایران نامیده شده‌بود، بر اثر کشاکش‌های قدرت‌طلبانه، قویا لرزان و سست‌تر شده‌بود. زندیه آن را از سقوط کامل نجات‌داد اما قاجاریه بی‌کفایت دوباره در برابر غرب و شرق آن را تضعیف‌ساخت. کُرد با شاخه لر خود هم نتوانستند متحدگردند و در سایه زندیه استقلال کامل بدست‌آورند.

کریم‌خان زاده ۱۰۸۳ شمسی در روستای «پری» ملایر و از طایفه زند است. این

طایفـه از لک‌هـای شـمال لرسـتان هسـتند. لـک امـروزه در کنـار کرمانجـی و هورامـی قویـا شـاخه قـوی زبـان کُـردی را تشـکیل می‌دهـد و گویـش گورانـی کهـن را بخوبـی در خـود حفـظ نمـوده. مناطـق اصلـی استقرارشـان از همـدان تـا کرماشـان، لرسـتان و ایـلام امـروزی اسـت و شـمار زیـادی از طوایـف آن در مناطـق کفـری و کلار و خانقیـن جنوب کُردسـتان اسـکان‌یافته‌اند. بخشـی از لک‌هـا پیـرو آئیـن یـاری و اهل‌حـق هسـتند. ماهیدشـت خاسـتگاه اصلـی لـک اسـت. لـک پیشـتر «سلسـله دلفـان» را تأسـیس کرده‌بودنـد. دینـور کـه یکـی از مراکـز عمـده خلـق لـک می‌باشـد، نزدیـک بـه دو قـرن پایتخـت حکومـت کُردهـای برزیکانـی (حسـنوند) بـوده.

در سال ۷۴۰ هجری در «تاریخ گزیـده» نوشته حمـدالله مستوفی لک‌ها بخشـی از هویت کُـرد بـه حسـاب آورده شـده‌اند. وی از مناطـق لک‌نشـین بعنـوان یکـی از شـانزده ولایـت کُردسـتان بـزرگ یادکرده‌اسـت. برخـی منابـع لک‌هـا را جنوبی‌تریـن گـروه از طوایـف کُـرد می‌داننـد. دهخـدا آنهـا را کُـرد می‌دانـد. شـرفنامه بدلیسـی آنهـا را کُـرد عنوان‌کـرده. جودت‌پاشـا، مـورخ عثمانـی (۱۳۱۳ ه.ق) نیـز لـور بختیـاری، گـوران و لـک را کُـرد دانسـته و زندیـه را از قـوم آنهـا ذکـره کـرده. دایره‌المعـارف فارسـی نیـز آنـان را زیرگروهـی از ملـت کُـرد طبقه‌بندی‌می‌کنـد. «دانشـنامه جهـان اسـلام» نیـز مـردم لـک را کُردتبـار معرفی‌می‌کنـد و آنهـا را از طوایـف کُـرد می‌دانـد. درحالـی کـه کُـرد بـا شـاخه لـری خـود یـک ملـت واحـد هسـتند و لک‌هـا به‌مثابـه قوی‌تریـن هویـت کـه میانـه آن دو را بـه هـم پیوندمی‌دهنـد، ملی‌گرایـان فـارس می‌کوشـند بـا ایجـاد شـک و شـبه در هویـت همـه ملت‌هـا، تاریـخ را بـه نفـع تاریـخ شاهنشـاهی خـود تحریف‌نماینـد. ایـن تلاش‌هـا کـه پـس از مشـروطه وخصوصـا از رضاخـان بـه بعـد بـه اوج وحشـیگری فاشیسـتی رسـید، آغازشـده و شرق‌شناسـان بـه دلیـل عدم‌شـناخت کافـی از ملـل و تاریـخ آنهـا، بیشـتر آب را گل‌آلـود کرده‌انـد.


علی‌قلی‌خان سردار اسعد به قلم کمال‌الملک

کریم‌خـان در سـال ۱۱۷۷ هجـری عـازم مناطـق لرسـتانات شـد تـا قبایـل لـر از جملـه بختیـاری را بـه اطاعـت مطلـق خـود درآورد. حـکام و مـردم لـر نیـز اگرچـه خـان زنـد را از قـوم خـود تلقی‌می‌کردنـد، امـا بـه حـکام محلـی و لرسـتانات بیشـتر از ایرانشـهری سـلطه‌گرانه و ظالمانـه اهمیت‌می‌دادنـد. دلیـل اقـدام زندیـه بـرای بـه انقیـاد

درآوردن آنها نیز همان بود. در واقع در لرستان نوعی تمرد علیه ایرانشهری‌ای که تمامی سرشت‌های محلی اقوام را نابودمی کرد، همیشه روی‌می‌داد.

در ۱۱۹۳ هجری قمری کریم‌خان در سن ۸۰ سالگی درگذشت و بزرگان زند بر سر تصاحب قدرت به نزاع بی‌رحمانه پرداختند. کشمکش میان بازماندگان، سلسله زندیه را عاقبت منقرض‌ساخت. هوسبازی بازماندگان زندیه زمینه را برای سلسله بی‌خاصیت قاجار فراهم‌نمود.

دوره قاجار و مشروطه

در زمان قاجار، لرها حتی در اواخر آن دوره، «والی گری» را نیز از دست دادند و حکومت مرکزی عنوان و سیستم «والی گری» را به «ایلخانی و ایل‌بیگی لر» تقلیل داد که در ساختار حکومت محلی در درجه سوم قدرت قرارداشت. ایلخانان به قدرت ضعیف محلی خود در خرم‌آباد و بختیاری ادامه دادند تا اینکه در دوران مشروطه قدرت زیاد نظامی و سیاسی پیداکردند و سرداراسعد دوم توانست به بزرگترین سیاستمدار آن دوره مبدل شود و حتی تا مقام «نایب‌السلطنه ایران قاجاری» هم برسد. سپاه بختیاری توانست با حمایت از مشروطه، تهران را فتح نماید ولی این دوره برای لر بختیاری هیچ نفعی دربرنداشت.

دوره پهلوی

رضاخان پهلوی خوانین لرستان را سرکوب و به قتل‌عام مردم لر پرداخت. او ابتدا سردار اسعد سوم (جعفرقلی‌خان بختیاری) و بسیاری از خوانین را سرکوب و اعدام کرد. اما قیام قدم‌خیر، شیرزن کُرد لرستانی با حمایت غلامرضاخان پشتکوه بنیان‌های حکومت رضاخان را به لرزه



عدام سران عشایر در خرم‌آباد، همزمان با آغاز حکومت رضاشاه پهلوی

درآورد. رضاشاه پهلوی پس از کودتای سال ۱۹۲۱ در راستای اهداف شوونیستی و بخاطر اهمیت استراتژیک جغرافیای کُردستان(لرستان)، بر اشغال کامل لرستان و مصادره زمین‌های مرغوب زراعی اصرارورزید. ایل‌های لر را خلع‌سلاح نمود.

قدم‌خیر به مبارزه در راستای وحدت ملی برضد اشغالگران کُردستان(لرستان) اعتقادداشت. به همین دلیل نامه‌ای به «شیخ‌محمود برزنجی»، رهبر جنبش‌استقلال‌طلب میهنی کُرد در جنوب کُردستان نوشت. گویا وی در آن نامه از شیخ‌محمود درخواست کرده که متفقا برای آزادی کُردستان مبارزه‌کنند و برای تحقق آن هدف اساسی نیز گذشته از اختصاص کامل توانایی مادی و نیروی انسانی عشیره خود، حتی حاضر به ازدواج با شیخ نیز هست.

شیخ‌محمود در پاسخ نامه، برای همکاری با قدم‌خیر و حمایت کامل از وی اعلام آمادگی کرده‌بود، اما اذعان داشته‌بود که در آن اوضاع و احوال بخاطر جنگ علیه ارتش عراق و انگلیس در جنوب کُردستان، کار زیادی برای کمک بیشتر به جنبش قدم‌خیر از دستش برنمی‌آید. «محمد توفیق‌وردی» در آن باره نوشته:

«شیخ‌محمود درخواست قدم‌خیر را ردنمود، زیرا در آن صورت، اطرافیان و دوستانش از وی رویگردان می‌شدند و خطاب به او می‌گفتند:بخاطر یک زن ثروتمند و ثروت او از کُرد عراق دست‌شستی».

به‌هر تقدیر، قدم‌خیر و یاران مبارز وی مستمرا ضرباتی سنگین بر پیکره نیروهای پهلوی واردمی‌آوردند و خساراتی جبران‌ناپذیر بر آنها تحمیل‌کردند. دلیل شکست قیام‌های کُردستان(لرستان) هم گذشته از عدم‌اتحاد و یکپارچگی، تجهیز ارتش ایران از سوی دول انگلیس، آلمان، روسیه و فرانسه بود. به همین دلیل با آن ادوات جنگی پیشرفته، قیام‌های سرداررشیدخان سنندج، غلامرضاخان و قدم‌خیر شکست سنگین نظامی خورد. او به رؤسای ایلات و عشایر کُرد(لر) و همچنین قدم‌خیر وعده‌هایی دروغین داد و حتی قرآن را مهر و امضاکرد که اگر سلاح‌هایشان را بر زمین بگذارند و اجازه‌دهند نهادها و ادارات حکومتی در شهر دایرشوند، مشمول عفو ملوکانه خواهندشد. وعده‌داد که حیات آنها احیاء خواهدشد و حکومت برای رشد و پیشرفت مناطق آنها خواهدکوشید. رضاشاه با توسل به آن حیله‌گری توانست قدم‌خیر و شماری از رهبران قیام لرستان را دستگیرکند. در لرستان شماری از سران از جمله «شاه‌مرادخان و شیخه‌دوسه» را تیرباران کرد. قدم‌خیر هم پس از اسارت در زندانی در تهران درگذشت.

قتل‌عام خلق لر در لرستان از سال ۱۳۰۱ الی ۱۳۰۸ ه.ش یکی از سیاه‌ترین صفحات تاریخ

منحوس ملی‌گرایی و دولت-ملت در ایران است. این قتل‌عام را منابع تاریخی به مسئله صرف ایلی و عشایری متمرد ربط می‌دهند، درحالی‌که هرچند آن مسئله بهانه‌شده، ولی اساسا هدف پهلوی از آن، پاکسازی خلق لر بود. بنابراین تقلیل‌دادن آن به موضوع ایلی صحیح‌نمی‌باشد. از راهکارهای ظالمانه «دروغ، فریب، سرکوب، حبس و اعدام، تبعید و کشتار دسته‌جمعی» فروگذارنکردند. به دستور رضاشاه ابتدا جاده‌ها و راه‌هایی برای گسیل توپخانه به مناطق کوهستانی صعب لرستان، احداث‌گردید. پس از ورود نیروی زمینی ارتش، توپباران‌های توپخانه سنگین و سپس بمباران‌های هوایی نیز وحشیانه و بی‌رحمانه آغازگردید. پس سیاست «تخته قاپو» یا اسکان اجباری عشایر از سوی پهلوی با کشتار و سرکوب در سراسر ایران عملی‌گردید. بجای نیروهای مسلح ایلی، دیگر قوای مسلح ارتش و ژاندارمری (امنیه) جایگزین‌شدند. فردی بی‌رحم به نام «سردارسپه امیراحمدی» قتل‌عام را انجام‌داد و قصاب لرستان نام‌گرفت اما پس از بیست سال مشخص‌شد که این سیاست اسکان‌اجباری، کشتار و تبعید، ناکام‌مانده. چه‌بسا سلطه مرکزی ایرانشهری در طول تاریخ ملیت‌های مختلف را «خدمت‌گزاران و مرزداران» معرفی‌کرده، اما هیچگاه از سرکوب و کشتار آنان نیز اباننداشته.

وقتی رضاخان در سال ١٣١٢ به نظام «ایلخانی و ایل‌بیگی بختیاری» خاتمه‌داد، از تهران، فرمانروایانی به منطقه بختیاری و استان لرستان اعزام‌می‌کرد که این یعنی پایان دردناک تاریخ هزاران ساله حکومت‌های محلی لرستانات. تا پیش از آن سال، نظام ایلخانی همچنان برقراربود. این یعنی سلب مدیریت اجتماعی و خودسازی از خلق لر. این ملغی‌کردن ایلخانی از سوی دولت-ملت انگلیسی و اروپایی رضاخان، هزاربار بدتر و ظالمانه‌تر از اقدام صفویه در پایان‌دادن به نظام «اتابکان لر» بود.

دوره جمهوری ولایی

از سال ١٣٤٠ که خمینی تزها و افکار سیاسی-دینی خود را مطرح ساخت، «گفتمان‌های کلان دینی» را شکل‌داد که بر مسائل ملی و آزادی خلق‌لر شدیدا سایه‌افکند و از حوزه گفتمان نیز خارج ساخت. موضوعاتی چون «اسلام در خطر است، ایران آمریکایی‌شده، حکومت روحانیون، خطر نابودی فرهنگ ملی، طاغوت ضداسلام است، نابودی کشاورزی و وابستگی به غرب و مقایسه شاه با یزید» را آنچنان مطرح‌ساخت که هرگونه آزادیخواهی لر تحت سیطره آن قرارگرفت و به حاشیه رفت. تأثیر عمیق جامعه‌شناختی این داعیه‌های خمینی و روحانیون، میان فرد لر و فرهنگ لری از حیث نظری، عقیدتی و سیاسی فاصله‌انداخت. لذا «اسلام و فرهنگ ایرانی»، لربودن را در سایه‌های ایرانی آن محونمودند. در آن زمان، سازمان‌های چپ بطور حقیقی موضوع «تعیین سرنوشت ملل بدست خویش» و «آزادی و

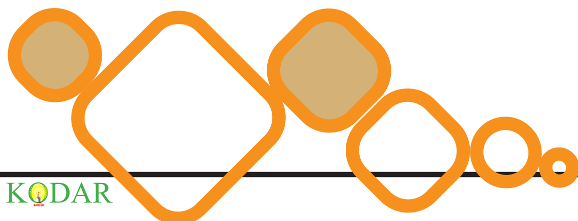
دمکراسی محلی» در چارچوب خودمختاری را مطرح‌می‌ساختند. دینی‌بودن جامعه و لذا برخاستن رهبریت از میان قشر دینی یعنی روحانیون، تأثیرگذاری سازمان‌های چپ بر ملل را تضعیف‌نمود و کم‌کم سرکوب نیز ساخت، درحالی که خلق لر تنها با تکیه بر افکار و ذهنیت خاص چپ‌گرایی قادر به طرح موضوع «تعیین سرنوشت بدست خود» بودند. به اندازه‌ای که پهلوی با باستان‌گرایی، فرهنگ ملی‌گرا و شوونیست فارس را بر فرهنگ‌های ملل تحت ستم ترجیح‌داد، آلترناتیو آن یعنی ولایت‌گرایی خمینی، اسلام سیاسی را بر ملیت کُردی لر مسلط‌گرداند. تمامی این عوامل اجازه‌نداد مسئله آزادی خلق لر همانند سایر مناطق کُردستان، خوزستان و آذربایجان مطرح‌شود. زیرا از ۱۳۲۰ الی ۱۳۳۲ دوره انقلابی‌گری «روشنفکران، چپ‌گرایان و ملی‌گرایان» علیه پهلوی بود و آنها رهبریت انقلاب را در دست داشتند که مصدق و شاپور بختیار از جمله آنها بودند. ولی بختیار در گرداب ملی‌گرایی ایرانی گرفتار بود و صید شده‌بود. شخصیتی چون تیمورتاش بختیاری هم که اولین رئیس ساواک بود، چنان وضعیتی‌داشت. دوره پس از آن، خاصتا از ۱۳۴۰ به دلیل کودتا و سرکوب روشنفکران، چپ‌گرایان و ملی‌گرایان، روحانیون مجال رهبریت را یافتند که در هر دو دوره نیز بخاطر سیطره ایرانیت، مسئله لر مطرح‌نگشت. در سال ۵۷ هم که خیزش‌ها به اوج رسید، هیجان سرنگونی «طاغوت پهلوی» همه ملت‌های ایران را مست پیروزی ساخته‌بود و موضوعات «تعیین سرنوشت ملل و آزادیها و حکومت‌های خودمختار محلی» زیر سایه آن آنچنان کم‌رنگ جلوه‌داده‌شد که همگان سرگرم تظاهرات خیابانی بودند و آن روزها خمینی وعده‌وعیدهایی به جنبش‌های ملیت‌های غیرفارس می‌داد تا سرگرمشان سازد. هنوز معلوم نبود که «حرف در عمل» چگونه به کرسی خواهدنشست و به آن وعده‌ها عمل خواهدشد یا نه. در شعار «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» جایی برای استقلال ملل یا خودمختاری آنها و آزادی فرهنگی اصلا وجودنداشت. وقتی خمینی انقلاب را «اسلامی» اعلام‌کرد، دیگر تمامی موضوعات چون آزادی فرهنگی و سیاسی ملیت‌ها به‌یکباره عملا سرکوب‌گردید. اولین گام این اسلامی‌شدن، سرکوب همه «شوراهای مردمی» در دانشگاه‌ها، کارخانجات و روستاها و شهرها و مبدل‌کردن آن به «کمیته‌های اسلامی» بود. در لرستانات هم همه شوراها با کودتای موسوم به «انقلاب فرهنگی» روبروشدند و سرکوب‌گشتند. خمینی واژگانی را مصطلح ساخت که عبارت بودند از «طاغوت، مفسد فی‌الارض، مستضعف، کاخ‌نشینان و مستکبر، شیطان و کافر» که هرگاه ملتی از ملل تحت‌ستم در ایران به آزادیخواهی و دمکراسی‌طلبی در چهل‌سال گذشته غیرت کرده، همان واژه‌ها بعنوان صفت و اتهام به او قالب‌گشته. در نظام مسلط شیعی‌ـ‌انقلابی در لرستان هم عینا قالب‌می‌گردد. اگر بحث را بر لرستانات در دوره

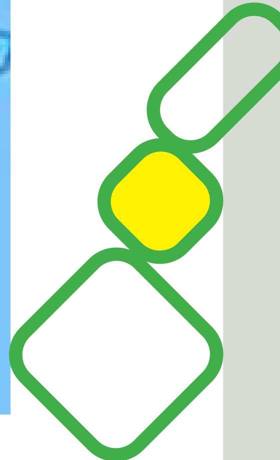
پهلوی متمرکزسازیم، می‌بینیم که عملکرد خمینی از هر حیث زیرکانه است. وی واقف‌بود که پهلوی، خلق لر را قتل‌عام نموده به همین دلیل از انزجار خلق برای سازماندهی در راستای اهداف سازمانی خویش استفاده‌نمود و بزرگترین تکیه‌گاه او نیز قشر روحانیت لر بود.

به‌واقع لرستان از قتل‌عام و قصابان پهلوی نجات‌یافت، اما امروز به آسانی و در سکوت، «زنده‌بگور می‌شود». پس واکنش انتقام‌جویانه و انقلابی خلق لر علیه پهلوی در اوج دردناکی به قضیه زنده‌بگوری ختم‌شده.

با برآمدن خمینی از سال ۱۳۴۰ درواقع روند تاریخی «ملت‌سازی فارسیسم» آغازشد نه «امت‌گرایی اسلامی». در امت‌گرایی اسلامی همه شعوب و قبایل لاجرم بایستی در رشد و پیشرفت فرهنگ و زبان و سیاست آزاد باشند. بنابراین پس از گذشت بیش از پنجاه‌سال از زمان آن برآمدن، اثبات‌شد که امت‌گرایی بخصوص در حق ملل غیرفارس بعنوان ابزار مشروعیت‌یابی بکارگرفته‌شده. این ادعا شاید در مورد ملل سنی‌مذهب تا حدی نسبی بنمایاند، اما در حق خلقی شیعه‌مذهب چون خلق لر، مصداق بارز یک مطلقیت در خط ولایی سیاسی است. مبره است که سیر «ملت‌سازی» حتی بر ضد آن خلق، قهری و جبری گردانده‌شده. اگر رضاخان به حذف فیزیکی لرها همت‌گمارد، جمهوری ولایی آن را به حذف فرهنگی تغییرداد که به مراتب خطرناک‌تر است. سیاست‌های «همگون‌سازی» جمهوری ولایی به مراتب شدیدتر از سیاست‌های پهلوی، انسجام و ساختار فرهنگی لرها را فروریخته. این نظام بدتر از پهلوی، جوانان لر را به‌مثابه «ارتش جاویدان » ایران و «ینی‌چری» عثمانی در سپاه پاسداران و بسیج به خدمت واداشته‌است. مشروعیت ولایی در لرستانات کاری کرد که اقشاری در جامعه لر به‌میان‌آیند که هر سنت و فرهنگ قدیمی و اصیل خویش را کهنه و بی‌مقدار بپندارند. هر خصوصیت فاخر، مجلل و مطنطن را نیز به فرهنگ حاکم فارس-ایرانی پیونددداده‌اند.

واقعیت این است که «خلق لر و جغرافیای لرستان» به دلیل موقعیت استراتژیک و قرارگرفتن در مرکز ایران، پاشنه آشیل «استبداد ایرانی» شده‌است. از دوران صفویه تا به امروز تمامی سیاست‌ها، جنگ‌ها، سرکوب‌ها و فشارها مطابق این وضعیت فوق‌استراتژیک لر طرحریزی‌می‌شوند.





نظری بر مسئله کُرد در مناطق ایلام، کرماشان و لرستان

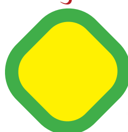
ریوار آبدانان

در این نوشتار سعی داریم، ساختار اجتماعی مناطق جنوبیِ شرق کردستان(ایلام-کرماشان-لرستان) را از منظری آسیب‌شناسانه به بحث بگذاریم. محوریت موضوع در اینجاست که دولت چگونه از طریق سیاست‌های خویش چنان شخصیتی در این مناطق ایجاد می‌نماید تا زمینه‌ی هرگونه مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه و پیشاهنگی را بخشکاند.

الف) سیاست‌گریزی

بی‌شک هر جامعه‌ای که بر مبنای فرهنگ و هویت خویش سازمان‌یافته باشد و بتواند بر این اساس دست به سیاست بزند، تسلیم قدرت انحصارطلبانه‌ی دولتی

جغرافیای سکونتگاه مردم فَیلی بر روی نقشه گویش‌های جنوبی کُردی



نمی‌شود. جامعه‌ای که از سیاست دور گردد، به‌واقع از آزادی محروم شده است. از همین رو، جامعه‌ای که ساختاری سازمان‌یافته و پویا دارد و به مقاومت در برابر تخریب موجودیت خویش می‌پردازد، از سوی نظام‌های دولتی مورد یورش قرار می‌گیرد. دولت مرکزیت‌گرا می‌خواهد خود یکه‌تاز عرصه‌ی سیاست باشد و هیچ اراده‌ی مستقل از خود را نمی‌پذیرد.

منطقه‌ی جنوبیِ شرق کردستان، علی‌رغم اینکه در طول تاریخ در اپوزیسیون‌های ایرانی، عصیان‌ها، و نارضایتی‌های خلق‌مدارانه مشارکت داشته اما در عرصه‌ی سیاست کُردی تا حد بسیاری به انفعال کشانده شده است. این منطقه از کردستان، با تمامی خصیصه‌های جالب توجه خویش، مقاومت‌های تاریخی مردمانش و حفظ هویت و فرهنگ خود، در یکی دو قرن اخیر شاهد بحران اجتماعی عمیقی بوده است. هرچند هنوز هم گویش‌های مختلف زبان کُردی، آداب و رسوم و برخی ارزش‌های کهن آن

به‌تمامی از میان نرفته‌اند اما با هجومی دامن‌گستر و همه‌جانبه رویارو مانده است. عمده‌معضلی که در منطقه به چشم می‌خورد این است که چنان جوّی در آن حاکم گردانده شده که جامعه سیاست‌گریز گردد. یعنی اگرچه برخی فاکتورهای فرهنگی و هویتی حفظ شده‌اند اما خارج‌سازی خلق از حوزه‌ی سیاسی و به‌انفعال‌کشانیِ جامعه روزبه‌روز بر شدت تخریب فاکتورهای مذکور و ذوب فرهنگی کردهای این منطقه افزوده است. دولت‌های مرکزی ایران برای آنکه هویت کُردستانیِ این منطقه را به‌تمامی تغییر دهند و آن را به ضمیمه‌ای بر منافع مرکزگرایانه‌ی خود مبدل سازند، همه نوع سیاستی را به‌کار برده‌اند. از کوچ اجباری گرفته تا اعدام انقلابیون آن، از گرسنه‌نگه‌داشتن و سیاست‌های مبتنی بر بیوقدرت گرفته تا فریبکاری تحت نام دین، از سیاست تفریس(فارس‌نمودن) گرفته تا مزدورسازی همه را آزموده‌اند. در واقع اصلی‌ترین برنامه‌ای که مد نظر داشته‌اند این بوده که کُردستانی‌بودن این مناطق را زیر سؤال ببرند، تا جایی‌که خود خلق این منطقه نیز دست به خود-انکاری بزنند. اما هیچ جامعه‌ای در حالت عادی هویت خود را انکار نمی‌کند، حتی بالعکس همه‌جور بدیلی می‌دهد و از هیچ فداکاری‌ای دریغ نمی‌کند تا بتواند موجودیت خود را بر مبنای هویتی راستین تداوم بخشد. بنابراین برای تخدیر اذهان، ازخودبیگانگی و فروپاشی ساختار اجتماعی‌ای که مانع از رسیدن دولت به اهداف خود می‌گشت، سیاست‌هایی درازمدت اتخاذ گردیدند.

بی‌شک در مورد مسئله‌ی سیاست‌گریزی این مناطق و عدم گرایش به سیاست‌ورزی کُردی می‌توان از جنبه‌های بسیاری به پژوهش پرداخت. چون تا هنگامی که جامعه بتواند سیاست نماید و امور خود را به سامان برساند دولت نمی‌تواند به اهداف انحصارگرانه‌ی خود دست یابد، تلاش بسیاری از سوی دستگاه حکومتی در این مناطق صورت گرفته تا سیاست را امری خطرناک، پلید، نابایست و دردسرساز نشان دهند و بدین ترتیب جامعه را از سیاست دور گردانند. به‌ویژه در نظام جمهوری اسلامی با سوءاستفاده از مذهب، چنان نشان می‌دهند که چون ولی فقیه تمام امور سیاسی مملکت اسلامی را در دست دارد و او نماینده‌ی امین شیعیان است، هرگونه لزوم فعالیت سیاسی از سوی خلق‌ها را از چشم اهمیت انداخته‌اند. تا جایی که اکنون اولین پرسش دو شهروند کُرد از همدیگر، نه مسائل سیاسی-اجتماعی-فرهنگی‌ای که با آزادی آنان در ارتباط است، بلکه درباره‌ی شغل و درآمد می‌باشد؛ یعنی آن‌قدر در فقر، بیکاری و دوندگی برای امرار معاش مشغولش داشته‌اند که نمی‌تواند به مسائل دیگری بیاندیشد.

متأسفانه جریان روشنفکریِ موجود در مناطق جنوبی شرق کردستان نیز اکثراً یا به مسائل حاشیه‌ای، غیرجدّی و کلیشه‌ای می‌پردازد و یا اگر داعیه‌ی پرداختن به مسئله‌ی کُرد داشته باشد، آخرین رهنمودش دست‌روی دست گذاشتن و سکوت است. بدین ترتیب در هر دو حالت از ادای مسئولیت خود در قبال خلق اهمال می‌ورزند. برخی از این جریانات در درون نظام دولتی مستحیل شده‌اند و با تأکید بر دوری‌گزینی خلق از مسئله‌ی حقیقی خود یعنی مسئله‌ی سیاسیِ کُرد، موجب مشروعیت‌بخشی به پروسه‌ی ایجاد کُرد تسلیم‌شده و بی‌اراده در مناطق ایلام، کرماشان و لرستان شده‌اند. اینان همواره بر انفکاک این مناطق از سایر بخش‌های کردستان تأکید کرده و یک هویت کُردیِ غیرکردستانی و دولتی را تجویز نموده‌اند. دولت نیز در این چارچوب آن‌ها را پذیرفته و امکانات رسانه‌ای و تبلیغاتی وسیعی را در اختیارشان نهاده است. بخش دیگر نیز به دلیل عدم درک مسئله‌ی کُرد به سمت جریاناتی بیگانه از مسئله‌ی کُرد کشیده‌شده‌اند که نه‌تنها مرهمی بر زخم جامعه ننهاده بلکه با انکار مسئله‌ی کُرد و یا بی‌اعتنایی نسبت به آن بر ازخودبیگانگی، خدمت به نظام دولتی، تعمیق آسیمیلاسیون و جذب‌شدگی در سیستم دامن زده‌اند.

روند فروپاشی ساختار اجتماعی سنتی این مناطق و سیر مدرنیزاسیون نقشی اساسی در سیاست‌گریزی و خلأ موجود در این مناطق داشته است که می‌توانیم در بخشی دیگر بیشتر به آن بپردازیم.

ب) نظام آموزشی و بروکراسی

غرب ایران یا همان مناطق جنوبیِ شرق کردستان علی‌رغم برخورداری از منابع نفتی، گاز، معادن، دشت‌های مساعد جهت کشاورزی و امکان دامپروری مطلوب، همواره جزء مناطق محروم کشور ایران عنوان می‌گردند. شخصیتی هم که در نظام آموزشی مدارس و دانشگاه‌ها از فرد کُرد ساخته می‌شود، طوری است که تنها می‌خواهد از این محرومیت بگریزد. یعنی هدف اساسی نظام آموزشیِ رقابتی آن است که حس میهن‌دوستی را اندک‌اندک و با توسل به راه‌کارهای مبتنی بر تنگناهای اقتصادی، از وجود شخص بزدایند. از آنجا که جوانان اصلی‌ترین عامل در به چالش‌کشیدن سیاست‌های سرکوب‌گرانه‌ی دولت‌اند، نظام آموزشی تمام توان خویش را در خاموش‌سازی این نیروی بالقوه به‌کار می‌بندد. دورساختن جوانان کُرد این منطقه از هویت کُردی و آگاهی ملی بهترین ضمانت برای سرپوش‌گذاری دولت بر مسئله‌ی کُرد در کرماشان، ایلام و لرستان بوده است. بنابراین نقش اصلی

در این زمینه به نظام آموزشی داده شده است. مراکز آموزشی مدارس، پایگاه‌های آسیمیلاسیون(همگون‌سازی) و انحراف در آگاهی و اندیشه‌اند. کودکان این سرزمین به‌جای اینکه الفبای کُردی بیاموزند، یاد می‌گیرند که برای جذب در ادارات دولتی، دستیابی به امکانات مالی و رفاهی که تنها در خارج از کردستان به دست می‌آید به رقابت و ازبره‌کردن دروس بپردازند. تصویر بسیار نامطلوبی از جامعه‌ی کُرد را در ذهن کودکان جای می‌دهند و تمامی ارزش‌های فرهنگی را در چشم او کهنه و نازیبا می‌نمایانند. در یک سو دولتی را در نظر او بزرگ می‌نمایند که آینده‌ی شغلی او را تأمین خواهد نمود و در سوی دیگر سرزمین و خلقش را که با همه نوع شرایط سخت به‌سر می‌برد. بدین ترتیب عملاً او را تشویق به دولتی‌شدن یا لااقل گریز از حقیقت خلق خود می‌نمایند. اما در نهایت تبعیض میان یک تحصیل کرده‌ی کُرد مناطق جنوبی و یک شهروند دیگر ایرانی همچنان وجود دارد. تنها قشر بسیار اندکی از جامعه را در سلسه‌مراتب دولتی جای می‌دهند و مابقی به حال خود رها می‌شوند تا تن به کارهای کم‌مایه‌تر بزنند. حال بهتر قابل درک است که شمار مأموران نظامی، اطلاعاتی و سپاهی مناطق لرنشین و کلهر چرا تا به این حد بسیار است! این همان نتیجه‌ای است که نظام آموزشی، فشارهای اقتصادی و آسیمیلاسیون فرهنگی‌ای که از سوی دولت ایران هدایت می‌شوند، دست‌به‌دست هم می‌دهند تا شکل بگیرد.

از آنجا که بروکراسی دولتی همواره توانسته استثمار جامعه را به‌گونه‌ای دلخواه طبع صاحبان قدرت صورت ببخشد، در این مناطق نیز بر نفوذ بروکراسی در جامعه شدت بخشیده‌اند. جای گرفتن در ادارات دولتی در مقام یک کارمند همچون یک اتوپیا و آرمان عظیم درآمده است. شخصیتی که با چنین دیدگاهی کسب مقامی دولتی را کعبه‌ی آمال خود می‌سازد، بسیار سطحی‌اندیش می‌گردد و تا خرخره در مسائل روزمرّه، فردگرایانه و مادّی غرق می‌شود. قشری که در دولت جای می‌گیرد رفته‌رفته گرایش به طبقه‌ی متوسط می‌یابد و خصایص خرده‌بورژوایی در او نمودار می‌گردد. بدین ترتیب امکان دورساختن او از مسئله‌ی هویت کردی هرچه بیشتر فراهم می‌آید. زیرا شخصیت خرده‌بورژوا در راه رسیدن به اندک منفعتی حاضر است دست از پیشینه‌ی تاریخی خلق خویش، ارزش‌های فرهنگی و جمعی بکشد. چنین شخصیتی به راحتی می‌تواند جلای وطن کند، برای خوش‌خدمتی زبان، فرهنگ و تاریخ خلق خویش را به باد نسیان بسپارد و به‌کلی از یاد ببرد که کُرد است. این تیپ شخصیتی، اصلاً وجود مسئله‌ای به نام کُرد را احساس نمی‌کند و اگر هم از آن بحثی نماید

بی‌شک جز برای کسب منفعتی بیش نیست.

بروکراسی دولتی رفته‌رفته فرهنگ زراعی، روستایی و دامپروری منطقه را بلعیده و چون اکثر شهرهای این منطقه کوچکند و کفاف جمعیت جویای کار دولتی و حتی کارگری را نمی‌دهد، موجب مهاجرت به سایر شهرهای ایران شده است. سیاست کوچانیدن کُردهای کرماشان، ایلام و لرستان که از قدیم‌الایام اجرا می‌گشت اکنون به‌صورت داوطلبانه توسط همین اقشار عملی می‌گردد.

ج) ارتش بیکاران، معتادین و...

دولت در این مناطق حاکمیت خویش را با تمامی قوای خویش به رخ می‌کشد. قرارگاه‌های نظامی بزرگی را در مناطق کرماشان، خرم‌آباد و ایلام برپا کرده است، به‌طوری که این بخش‌های کردستان بیشتر حالت یک پادگان نظامی را پیدا کرده‌اند. بدین ترتیب دولت، قدرت خویش را برقرار می‌نماید و خود را آن‌طور در اذهان جلوه‌گر می‌سازد که گویی بدون این دستگاه اداری و نظامی، امنیت در زندگی اجتماعی ممکن نیست. همچنین از این مراکز نظامی که شمار بسیاری از کادرهایشان بومی منطقه‌اند، در امر سرکوب اپوزیسیون ایرانی و کُردی استفاده نموده است. یعنی از طریق سیاست «کشتن کُرد به دست کُرد»، میان کردهای شیعی و سنی؛ کلهر و سوران آتش تفرقه می‌افروزد. در گذشته سلاطین عثمانی کودکان دیگر اقوام را پرورش می‌دادند و بعدها تحت نام سپاه ینی‌چری به جنگ همان اقوام می‌فرستاند. هم حکومت پهلوی و هم جمهوری اسلامی دقیقاً همانند دولت عثمانی، با به‌کارگیری کُردهای مناطق جنوبِ شرق کردستان در حوزه‌ی نظامی، در واقع ارتشی را از آنان تشکیل داده و در سرکوب خلق کُرد به‌کار گرفته‌اند. این را تنها می‌توان یک نسل‌کشی و تراژدی کُرد نامید و بس.

البته تنها ارتشی از درجه‌داران نظامی گرد نیامده بلکه پای ارتش‌های دیگری نیز در میان است ازجمله ارتش بیکاران، بسیجیانِ در پیِ دریافت مزایا، دانشجویانی که هیچ آینده‌ی تضمین‌شده‌ای ندارند، معتادانی که شمارشان به‌طور تصاعدی بالا می‌رود، رقابت‌کنندگان دوره‌های استخدامی، کارمندان مستمری‌بگیرِ جزء و صد البته صفوف طویلی از مستمندانی که در انتظار دریافت اندک‌اعانه‌ای از کمیته‌ی امداد و بهزیستی روزشماری می‌کنند(بی‌خبر از اینکه این کمک‌های مالی ناچیزی که خبر آن را هر روز در بوق و کرنا می‌کنند، از جیب خود آنان به سرقت رفته است). تنگناهای اقتصادی دیگر جزئی ثابت از زندگی اهالی این بخش از کردستان شده

است؛ تا جایی که امروزه جدال بر سر یافتن لقمه نانی جای سیاست و اخلاق را پر کرده است، همه جور سارقان آثار باستانی، قاچاقچیان مواد مخدر، توزیع کنندگان مواد افیونی، مزدوران محلی و مُخبرها یا مزدوران اطلاعاتی نمونه‌هایی از آنند. به جای اینکه ریشه‌ی مشکلات یافته شود و به مبارزه و قیام علیه ستم پرداخته شود تلاش جهت زندگی بخور و نمیر به اصل اول جامعه مبدل شده است. آری؛ این‌ها سیمای اجتماعی ایلام، کرماشان و لرستان‌اند. وقتی آمار خودکشی، قتل، بزهکاری و مهاجرت را نیز به آن‌ها اضافه کنیم مشخص می‌شود که چرا از بحران اجتماعی سخن می گوییم.

به‌عنوان نمونه شهر کرماشان که یک متروپل(کَلان‌شهر) کردستان است، اثرات زیان‌بار مدرن‌شدگی را با خود یدک می‌کشد. زندگی سنّتی گذشته با فرسایش شدیدی مواجه گردیده و زندگی مدرن نیز ازخودبیگانگی و به‌قول رهبر آپو «سرطان اجتماعی» را موجب گردیده است. یعنی هم سیاست‌های کُردستیزانه‌ی دولت و هم سیاست‌های جهانی‌سازیِ مدرنیته‌ی کاپیتالیستی هردو به موازات همدیگر در این مناطق پیشرفت نموده‌اند. اکنون دیگر کمتر می‌توان رادمنشی کرماشانی را که روزگاری ورد زبان‌ها بود، مشاهده کرد. در عوض، جوانانی که از بام تا شام در خیابان‌ها سرگردانند و تنها دلخوشی‌شان این است که لباس مد روز را به تن دارند، عرض اندام می‌کنند. تقلیدی مبتذل را می‌توان در همه‌ی حوزه‌های زندگی مشاهده کرد؛ شهری که در گذشته سمبل هنر کُردی بود امروز رو به افول نهاده است. کیفیتی که در فرهنگ جامعه بود اکنون رفته‌رفته تنها روکشی ـ محض دل‌خوشی!ـ از آن باقی می‌ماند. دیگر به‌ندرت بتوان نشان از شیرکوه‌آهن‌مردانی همچون فرهاد در آن یافت، زیرا کرماشان را به مرکز جاذبه‌ای برای شهرها و روستاهای اطراف نموده‌اند تا بتوانی در آن‌جا اندکی از قید سنّت‌ها بگریزی و بشکنی هرآنچه هزاران سال از دید مردمان این دیار ناشکستنی بود و حرمت داشت. البته مقصودمان تعصب و پافشاری بر سنن غلطی که به‌واسطه‌ی ناآگاهی در جامعه به چشم می‌خورند نیست؛ آنچه منظور نظر ماست افتادن در ورطه‌ی تضاد با ارزش‌های کمونال و اخلاقیِ جامعه است که در شهرهای بزرگ به وفور مشاهده می گردد. بدیهی است وقتی کَودکان این دیار از زبان مادری‌شان محروم گردانده شوند، افیون یافتنی‌تر از نان شود، و فرهنگ جامعه را انگ کهنه‌پرستی بزنند، اراده‌مندی و رادمردی نیز بدل به ضعف و تسلیم گردد. زیرا، تمامی این موارد را همچون تقدیری در ذهن جامعه جای داده‌اند. به‌راستی مشاهده‌ی

جوانانی که در گوشه‌کنار خیابان‌های کرماشان در رخوت اعتیاد، روح و دل و ذهن خویش را تسلیم کرده‌اند، دردآور است. چه تراژدی دردناکی که نام کرماشان دیگر غریو فرهاد و عزم کوه‌فرسای او را به یادمان نمی‌آرد و زیبایی‌اش را با افیون و بنگ آلوده‌اند.

در مورد لرستان(خرم‌آباد، شهرکُرد، مناطق بختیاریِ خوزستان و یاسوج) می‌توان گفت این منطقه در ادوار مختلف در مقابل ظلم و جور دولت‌های مرکزی ایران ازجمله سلجوقیان ترک‌تبار، صفویان و قاجار قیام نموده، لرهای بختیاری در جنبش مشروطه نقشی مهم ایفا کرده و در پایان‌دادن به استبداد قاجار کوشیده‌اند؛ همچنین لرستان که به مدت دوازده سال از ۱۳۰۰ تا ۱۳۱۲ در مقابل قوای رضاخان پهلوی به مقاومت و مبارزه پرداخته، افتخار داشتن انقلابیون زنی همچون «قدم خیر» را دارد. اما سیاست دولت در زمینه‌ی کشانیدن بخشی از جامعه در دستگاه حکومتی و با این ترفند خاموش‌سازی موج مخالفت، موجب شده تا پتانسیل مقاومت خلق در این بخش از شرق کردستان به انفعال کشیده شود و این انفعال به‌طور نسبی تا به امروز ادامه یابد. به‌طور مثال رضاخان شخصی به نام سردار اسعد بختیاری را به وزارت جنگ برمی‌گزیند تا توان رزمی بختیاری‌ها را به کنترل خویش درآورد؛ اما بعدها رضاخان همین سردار اسعد را که در خواباندن قیام طوایف کهگیلویه‌ای بیشترین خدمت را به وی نموده بود، به همراه دیگر سران طوایف بختیاری اعدام نمود.

سیاست‌های آسیمیلاسیون و سرکوب در این خطه از کردستان، با دقت و طی استراتژی درازمدتی صورت گرفته است. موقعیت کلیدی لرستان از لحاظ جغرافیایی موجب گردیده که از لحاظ سیاست کُردستیزی با حوصله و برنامه‌ریزی درازمدت‌تری روی آن کار شود. اما وقتی مشکلات اجتماعی آن منطقه را می‌نگریم، می‌بینم که کمتر از سایر نقاط کردستان با تخریبات روبه‌رو نشده است. به‌واسطه‌ی عدم وجود هیچ نوع سازماندهی خلقی، سیاسی و اجتماعی نوعی بی‌دفاعی آشکار خلق در مقابل دولت به چشم می‌خورد. همه‌چیز خلق از فرهنگ و موسیقی گرفته، تا اقتصاد، فعالیت‌های مدنی و غیره توسط نهادهای دولتی جهت‌دهی می‌شود و بدین ترتیب از اراده‌مندی خلق جلوگیری می‌شود. شیوع گسترده‌ی مواد مخدر در این مناطق به‌راستی جوانان را به فلج‌شدگی روحی گرفتار ساخته است. پیشینه‌ی کهن این دیار که به دوران عیلام و کُردهای کاسیِ هوری‌الاصل برمی‌گردد(اکتشافات باستان‌شناختی نشان می‌دهند که لرستان مرکز کاسی‌ها بوده و انشان در بختیاری علاوه بر شوش

مرکز دیگر عیلام بوده است) موجب گردیده که در میان سایر ملت‌های ایرانی نظیر فارس ذوب نگردند اما فرصت رشد نیز از آنان سلب شده و به حالتی درخودفروبسته درآمده‌اند.

و اما ایلام؛ گویی هنوز پس‌لرزه‌های هشت‌سال جنگ دولت‌های ایران و عراق را تحمل می‌کند. جنگ هشت‌ساله، در حوزه‌های روانی و تبلیغاتی هنوز هم با شدت ادامه دارد. بافت منطقه به‌طور باورنکردنی در اثر جنگ هشت‌ساله دچار بحران گردید. مهاجرت، سبب فروپاشی روابط روستایی و عشیره‌ای موجود در ایلام گردید. این مسئله موجب گردید که ساختار جامعه‌ی روستایی و عشیره‌ای دچار ازهم‌گسیختگی بسیار گردد. ملیتاریزه‌شدن و استخباراتی‌شدن این منطقه، به‌بهانه‌ی سرکوب اپوزیسیون ایرانی موجب ایجاد جوّ بی‌اعتمادی شدید در میان خلق شده است؛ هرکس دیگری را عنصر اطلاعاتی و مُخبر می‌پندارد. بدین ترتیب دولت، تمامی جامعه را با صرف کم‌ترین هزینه عملاً تحت کنترل و نظارت گرفته است. تجربه‌ی شکست تلخ اپوزیسیون‌های ایرانی‌ای که تنها نامی از آن‌ها باقی مانده، موجب گردیده که اراده‌ی سیاسی مخالفی در منطقه شکل نگیرد. سیاست ارعاب و زهرچشم‌گیری از خلق با شدت و حدت تمام صورت گرفته، تا جایی که کمتر کسی به خود جرأت مخالفت می‌دهد. شعار «هرکسی سرش به کار خودش»، «این مسائل ربطی به ما ندارد» و «کُردبودن را برای از کرماشان به آن ور بگذار!» به فلسفه‌ی زندگی خلق مبدل شده است. زندگی اجتماعی عشیره‌ای و روستایی اکنون در شهرها جای خود را به زندگی شدیداً شخصی و فردگرایانه داده است. به همین دلیل روابط گرم عشیره‌ای و روستایی گذشته در گذر زمان کم‌رنگ‌تر و کم‌رنگ‌تر می‌شوند. بی‌جهت نیست که شاخص‌های آماری که میزان خودکشی‌ها را نشان می‌دهند هر روز بالا و بالاتر می‌روند. تراژدی انسان کُرد را می‌توان با یک گشت مختصر در خیابان‌های این شهر و شهرستان‌های دیگر این استان مشاهده نمود. کردهای ایلامی هم طعم تلخ آسیملاسیون دولت ایران را چشیده‌اند و هم تعریب از سوی رژیم بعث. دشمنان هیچ مرزی برای درهم‌شکستن اراده‌ی کردستانیان نشناخته‌اند، اما متأسفانه مرز و محدوده‌ای که احزاب کلاسیک کردی و برخی اپوزیسیون‌هایی که تنها فاشیسم پان‌ایرانیستی را ترویج می‌کنند، موجب گردید که میان مناطق ایلام- کرماشان- لرستان و جنبش و مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه فاصله‌ی بسیاری ایجاد شود. اگرچه به‌واسطه‌ی فعالیت جنبش آپوئیستی به پیشاهنگی PJAK بر این روند نقطه‌ی پایان نهاده شد و فریاد «دیگر بس

است!» سر داده شد اما اثرات سوء گذشته همچنان وجود دارند و فعالیت روشنگرانه‌ی خستگی‌ناپذیری را از دلسوزان این دیار که همگام با جنبش آپوئیستی توان و جوششی در خود یافته‌اند، می‌طلبد.

د) خانواده و زن

دولت در شهرهای نسبتاً بزرگ این منطقه از کردستان، با جذب زنان در نهادهای نظامی و اداری دولتی، همچنین تبلیغات رسانه‌ای که از کانال‌های تلویزیونی استانی پخش می‌شوند قشر زن را در ابعادی عظیم از مسئله‌ی کرد دور ساخته است؛ کمتر زن یا دختر جوانی را می‌توان در این مناطق یافت که به مسئله‌ی کُرد اندیشیده باشند.



بدین ترتیب دولت سیاست اتوآسیمیلاسیون(خود- همگون‌سازی با خواسته‌های قدرت دولتی) را بر بستر دورساختن هرچه بیشتر زنان از هویت خود بسط می‌دهد. یعنی معضل زن در این منطقه از کردستان علاوه بر معضل تبعیض جنسیتی در جامعه، ناآگاهی از هویت جمعی می‌باشد. به‌طور نسبی می‌توان گفت با بالارفتن سطح تحصیلات، جای گرفتن در نهادهای دولتی، مهاجرت از کردستان، و تأثیرپذیری از تیپ شخصیتِ زنِ خانه‌دارِ مرفه و مدرن، پرورش کودکان با زبان فارسی و بیگانه‌شدن از زبان کُردی و گویش‌های آن نیز ژرف‌تر شده است.

اگرچه سیستم دولتی ارزش‌های سنتی عشیره‌ای و روستایی را می‌زداید اما همیشه نقاط منفی آن را یاری می‌رساند. به‌عنوان نمونه هنوز هم نزاع و قتل‌های ناموسی، و به ازدواج درآوردن دختران در سنین کم، در این مناطق به‌چشم می‌خورند. جنسیت‌گرایی‌ای که دولتِ دینی جمهوری اسلامی بر آن دامن می‌زند موجب

می گـردد کـه ایـن فاکتورهـای منفـی جامعـه همچنـان تـداوم یابنـد. بی‌جهـت نیسـت کـه ایـن منطقـه از کردسـتان، بالاتریـن جایـگاه را به‌لحـاظ خودسـوزی زنـان دارد.

گورسـتان‌های ایـن دیـار همـواره در آخـر هفتـه از مویـه‌ی حزیـن زنـان سیاهپوشـی کـه بـر مـزار از دسـت رفتگانشـان گـرد آمده‌انـد، آکنـده اسـت. تـراژدی زن کُـرد را می‌تـوان در آهنـگ مور(مویه‌گـری)، گونه‌هـای خراشـیده بـه ناخـن و گیسـوان بریده‌شـان دیـد. امـا اینـان به‌واقـع نه‌تنهـا بـر مـرگ عزیـزی ازدسـت‌رفته، بلکـه بـر خـود می‌گرینـد. هنـوز هـم واقعیـت زندگـی آکنـده از رنـج زنـان کُـرد را می‌تـوان از ایـن گریه‌هـای بی‌پایـان درک نمـود.

هرچنـد زن در فرهنـگ روسـتایی و عشـیره‌ای منطقـه، از آزادی عمـل بیشـتری برخـوردار اسـت و روح سـرکش و تسـلیم‌ناپذیر خـود را تـا انـدازه‌ای حفـظ نمـوده، امـا به‌طـور کلـی تـا انقلابـی در زمینـه‌ی آزادی زن در ایـن مناطـق صـورت نگیـرد، ایجـاد ملتـی دمکراتیـک و آگاه بـر هویـت خویـش نیـز ناممکـن می‌نمایـد. امـروز آنچـه لرسـتان و ایـلام و کرماشـان بـه آن محتاج‌انـد همـان روحیـه‌ی سـرکش دختـر ایلیاتـی اسـت کـه تـن بـه تسـلیم در برابـر تقدیـر نمی‌سـپارد و تفنـگ بـر دوش بـه رزم برمی‌خیـزد. تنهـا احیـای درون‌مایـه‌ی افسـانه‌ها و داسـتان‌های قهرمانـی ایـن دختـران ایـل می‌توانـد روح تـازه‌ای بـه کالبـد نیمه‌جـان جامعـه‌ی ایـن بخـش از کردسـتان ببخشـد.

هــ) تخریب ساختار اجتماعیِ سنتی و نتایج آن

یکـی از عناصـر اصلـی کـه در جامعـه‌ی ایلامـی، کرماشـانی و لرسـتانی بـه چشـم می‌خورد ایـل و عشـیره اسـت. فروپاشـی بافـت اقتصـاد مبتنـی بـر کشـاورزی، مهاجـرت بـه شـهرها و



فقیر نگه‌داشتن جامعه‌ی روستایی توسط نظام‌های دولتی ایران منجر به این گردیده که رفته‌رفته بافت عشیره‌ای رو به اضمحلال نهد. اما چون هیچ نوع سازمان‌دهی دمکراتیک و خلقی‌ای که بتواند ساختار جامعه را سالم نگه دارد به وجود نیامده خلأ شدیدی پدیدار گشته است. اطلاق عنوان «عقب‌مانده» بر ساختار عشیره‌ایِ جامعه از سوی نظام دولتی که سعی در مدرن‌کردن جامعه ـ البته با حفظ برخی جنبه‌های دینی به‌منظور کسب مشروعیت ـ دارد، موجب گردیده تا ارزش‌های دمکراتیک، اخلاقی، آزادی‌خواهانه و خودسازمان‌بخش موجود در عشیره که شخصیت فرد را بر اساس آن شاکله می‌بخشید بسیار تضعیف شوند. در عوض، فردگرایی، فقدان اراده، بی‌سازمانی و بحران هویتی در جامعه به‌وجود آمد. از سوی دیگر عدم وجود جنبشی با هویت کُردی در منطقه، بی‌اهمیتی احزاب و جنبش‌های فرهنگی ـ سیاسی کُرد به این مناطق به دلیل دوری جغرافیایی از مرکز کردستان، تفاوت مذهب و گویش و... (که بهانه‌ای واهی بیش نبوده‌اند) موجب گردید تا بینشی ملّی ـ دموکراتیک در منطقه شکل نگیرد و خود را از سایر بخش‌های شرق کردستان بیگانه تلقی نماید. یعنی جامعه در مقابل فروپاشی ارزش‌های هویتی وانهاده شد و دست سیستم برای سیاست‌های آسیمیلاسیون (همگون‌سازی) باز ماند. بنابراین اولین چیزی که با شنیدن نام مناطق جنوبیِ شرق کردستان به ذهن می‌آید، دوری از هویت کردستانی، وجود آسیمیلاسیون زبانی و فرهنگی است. مسئله در واقع تنها محدود به قدرت دولتی حاکم بر ایران نیست؛ گسترش روز افزون مدرنیسم کاپیتالیستی در جوامع ایران و از جمله مناطق یادشده به‌ویژه تأثیرپذیری شدید قشر تحصیل‌کرده و شهری از آن، عامل اصلی در این نسل‌کشی



فرهنگـی اسـت. بـه گفتـه‌ی رهبـر آپـو: «اعـلام قبیله‌هـا بـه عنـوان نهادهایـی واپس‌گـرا و بایستگیِ گـذار سـریع از آن‌هـا، یکـی از بزرگ‌تریـن نسل‌کشـی‌های مدرنیتـه‌ی کاپیتالیسـتی می‌باشـد. زیـرا انسـان‌ها هرچـه کـه در واحدهـای قبیلـه‌ای باقـی می‌ماننـد بـه آسـانی تبدیـل بـه کارگـر نشـده و اسـتثمار نمی‌شـوند.» در میـان طوایـف و قبایـل کُـرد منطقـه بسـیاری خصلت‌هـای جمع‌گرایانـه و کمونـال وجـود دارد کـه بـرای زندگـی آزاد اغماض‌ناپذیرنـد. بـه همیـن دلیـل هرچـه ایـن سـاختارهای اجتماعـی شـهری شـده و تضعیـف می‌شـوند، ایـن خصلت‌هـا نیـز ضعیـف می‌گردنـد. انـواع بحران‌هـای اجتماعـی منطقـه ریشـه‌ی اساسـی خـود را از همیـن امـر می‌گیرنـد. مثلاً هرچـه ایـن سـاختارها تضعیـف می‌شـوند تنگناهـای زندگـی نیـز شـدیدتر می‌شـوند. سیسـتم نیـز بـا گرسـنه نگـه داشـتن خلـق آن‌هـا را بـه مهاجـرت از منطقـه، بیـکاری، کارگـری ارزان‌قیمـت و بریـدن از خـاک و دیـار خویـش کشـانده اسـت. بـه همیـن دلیـل می‌بینیـم همیـن تنگناهـا در کنـار عـدم وجـود آزادی هویتـی، فرهنگـی و حتـی نبـود شـناخت در مـورد آن، موجـب ازخودبیگانگـی می‌گـردد.

تخریـب سـاختار عشـیره‌ای منطقـه یـا جـذب در سـازمان‌های دولتـی نظیـر بسـیج عشـایری موجـب موجـود تزلـزل جامعـه‌ی سیاسـی-اخلاقـی گردیـد. یعنـی جامعـه دیگـر دسـت بـه سیاسـت‌ورزی و اداره‌ی امـور خـود نمی‌زنـد بلکـه طبـق قوانیـن دولتـی جهت‌دهـی می‌شـود. حـال آنکـه نظـام عشـیره‌ای فرمـی بـوده کـه توانایـی سیاسـت‌نمودن داشـته اسـت. بـه قـول رهبـر آپـو: «قبایـل، از اشـکال اجتماعـی هسـتند کـه جامعـه‌ی اخلاقـی و سیاسـی بـه قوی‌تریـن شـکل در آن جریـان دارد. اینکـه همیشـه به‌عنـوان دشـمنان تمـدن کلاسـیک تلقـی گشـته‌اند، بـا خصوصیـات جامعـه‌ی اخلاقـی و سیاسـی آنـان در پیونـد اسـت. همچنیـن ایجـاد سـلطه بـر آنـان ممکـن نبـود. یـا نابـود گشـته و یـا آزاد می‌ماندنـد. امـا در طـول زمـان فاسـد می‌گشـتند. مـزدوران داخلی‌شـان نقـش منفـی هماننـد نقشـی کـه در درون خانـواده دارنـد را همیشـه بـازی کرده‌انـد.»

دولـت بـا آگاهـی بـر اینکـه می‌توانـد عشـایر را همچونـی سـپری تدافعـی در مرزهـا بـه‌کار بگیـرد عمـل نمـوده اسـت. یعنـی کارکـرد سـازمان‌یافتگی عشـیره‌ها را بـه خدمـت خـود درآورده. رهبـر آپـو در خصـوص سـاختار اجتماعـی عشـیره‌ای چنیـن می‌گویـد: «نیـاز بـه یکـی گشـتن و مقاومـت جهـت نابـود نشـدن، سـازماندهی عشـیره را به‌وجـود آورده اسـت. شـکلی از جامعـه اسـت کـه سـازماندهی نظامـی و سیاسـی آن بـه سـرعت تحقـق یافتـه و بـه خـودی خـود یـک نیـروی ارتشـی و سیاسـی اسـت. اتحـاد ذهنـی و سـازمانی[درآن] اسـاس کار اسـت... قبایـل و عشـایر به‌عنـوان واحدهـای سـازنده می‌تواننـد به‌جـای دولـت-ملـت

و یا ملتِ دولت، در تشکیل ملت دمکراتیک نقش اساسی را ایفا نمایند... در حکم منبع اساسی فرهنگ‌های ملت هستند. نمی‌توان سهم آن‌ها را در تولید نیز کوچک انگاشت. ساختار اجتماعی جمعی‌شان، همیاری متقابل را به‌صورت امری اساسی درمی‌آورد. روح جمعی در آن قوی بوده و از عناصر سازنده‌ی کاراکتر ملی است. در صورت توسعه‌ی مزدوری می‌توانست خطرناک‌تر باشد.»

اگرچه نظام‌های تمدنی همواره تمام هم و غم خود را به تحت سلطه کشاندن خلق‌های خارج از دایره‌ی قدرت اختصاص داده‌اند، اما در عوض مقاومت دو عامل «قبایل و ادیان» توانسته است خلق‌ها را در برابر تهاجمات بردگی‌ساز حفظ نمایند. هم ساختار اجتماعی عشیره‌ای و هم مذاهبی که ستمدیدگان را پیرامون خود گرد آورده‌اند در برابر سیر تهاجمی سرمایه‌داری در طول تاریخ، ایستار مقاوم و تسلیم‌ناپذیری را از خود به نمایش نهاده‌اند. در جای جای سرزمین‌مان کردستان با این مورد مواجه می‌شویم. هرجا که ساختار اجتماعی روستایی، عشیره‌ای و خارج از حیطه‌ی شهر توانسته خود را حفظ کند، هویت کُردی، اخلاق، ارزش‌های دمکراتیک و کمونال(جمعی) نیز کم‌تابیش پابرجای مانده‌اند. اما هرجا که شهر با تمام معضلات اجتماعی‌اش سر برمی‌آورد، آسیمیلاسیون، شکست اراده، خیانت، شخصیت متزلزل و منفعت‌پرست، بحران هویتی، و ستیز با فرهنگ خویش و ارزش‌های جمعی نیز رخ می‌نمایاند. بدین ترتیب شهر به نمادی برای شکستن تابوها و ارزش‌های نظام اجتماعی روستایی و عشیره‌ای مبدل گردیده است. دولت‌های حاکم بر کردستان همواره ساختار جامعه را با توجه به این واقعیات مورد مداقه قرار داده و سیاست‌های خویش را ایجاد کرده‌اند. همچنین مذاهبی که دولتی نشده و خلق‌ها را مبنا گرفته‌اند، با گذشت زمان رفته‌رفته توسط نظام‌های قدرت از مسیر راستین خود خارج گردیده و بدین ترتیب ذهنیت این خلق‌ها را از آزاداندیشی بازداشته‌اند.

تا پیش از تضعیف ساختار عشیره‌ای و پیش از افزایش تأثیرات مدرنیته، شخصیت کُردهای منطقه‌ی جنوبی شرق کردستان مقاوم، متکی‌به‌خود و تسلیم‌ناپذیر بود. زیرا نظام اجتماعی منطقه، به اعضای خود امکان آزادی می‌بخشید. با مزدوری، فردگرایی و منفعت‌پرستی مخالفت می‌نمود. رشد شهرنشینی و شکل‌گیری طبقه‌ی متوسط خرده‌بورژوا که شدیداً تحت تأثیر سیاست‌های کُردستیزی دولت مرکزی قرار داشت، موجب گردید که جامعه‌ی کُرد منطقه از ماهیت خود دور افتد. اکنون هرچه فرد خود را بیشتر شهری و دور از ساختار اجتماعی عشیره‌ای نشان دهد احساس برتری

بیشتری می‌نماید. بدین ترتیب جوانانی که یا هیچ آگاهی صحیحی از پیشینه‌ی ملت و فرهنگ کهن آن ندارند یا به گریز از آن تشویق می‌شوند به شخصیت‌هایی مقلد، ازخودبیگانه و متزلزل مبدل می‌شوند. در میان اقشار مختلف جامعه به‌جای همیاری و عواطف نوع‌دوستانه و ارزش‌هایی نظیر فداکاری، اینک چشم‌وهم‌چشمی، اختلافات خانوادگی، بی‌اعتمادی اعضای جامعه به همدیگر ـ که نظام دولتی از این عامل جهت جلوگیری از شکل‌گیری هر نوع سازماندهی بهره‌ی بسیار می‌برد ـ و بزه‌کاری جایگزین می‌شوند. شناخت و معرفت انسان‌های جامعه‌ی عشیره‌ای موجب می‌شد که ویژگی‌های اخلاقی حفظ شوند اما گریز به کلان‌شهرها زمینه را برای تضعیف این ویژگی‌ها مساعد نمود. مثلاً تأثیرپذیری منفی جوانان دانشجو به‌طور چشمگیر مسئله‌ی فوق را نشان می‌دهد. مرزها و حریم‌های اخلاقی که موجب حفظ هویت اجتماعی منطقه می‌شدند رفته‌رفته در کوچه‌بازارهای شهرهای دوردست رنگ باختند؛ نام این را نیز متمدن‌شدن، باکلاس‌شدن و عناوینی از این دست گذاشته‌اند!! منکر لزوم گذار از هرچه جمود اندیشه، واپس‌گرایی و امور کهنه و ناکارکردی نیستیم اما اگر این به معنای گریز از تمام ارزش‌های انسانی‌ای باشد که بدون آن‌ها انسان نمی‌تواند همچون موجودی اجتماعی بزید، آنگاه باید گفت که زدن چنین برچسب‌هایی بر جامعه‌ای که ساختاری عشیره‌ای دارد امری کاملاً عمدی است و با نیت سوء صورت گرفته است.

به‌طور مثال در گذشته اعضای جامعه با هر مشکلی که رویارو می‌گشتند با وساطت بزرگان و فرزانگان قوم و قبیله و بر اساس قواعد اخلاقیِ نانوشته مسائل خود را حل‌وفصل می‌کردند. اما اکنون جنگ و جدالی می‌تواند چندین نفر را به زندان و حتی به پای چوبه‌ی دار بکشاند. زیرا ساختار خودسازمانده‌ی جامعه در حدی وسیع تضعیف گردیده و در عوض قوانین حقوقی دولت به جامعه سمت‌وسو می‌بخشند. یعنی با حاکم‌ساختن نظام حقوقی، جامعه را از نظام اخلاقی و سیاست بی‌بهره ساخته‌اند. زیرا تا زمانی که جامعه ارزش‌های اخلاقی خود را حفظ نماید و قادر به سیاست باشد، جامعه‌ای آزاد است و خود می‌تواند مشکلاتش را چاره‌یابی نماید و هیچ مشروعیتی برای حضور دولت و استثمارگری آن باقی نمی‌ماند.

در گذشته کنفدراسیون‌های عشیره‌ای کرد بر مبنای به رسمیت شناختن یکدیگر تشکیل می‌شدند اما ساختار استانی و تقسیم‌بندی شهرهای استان‌ها طوری است که به‌جای ایجاد غنا و ایجاد مشترکات هرچه بیشتر آنها را از هم دور می‌گرداند. اختلافات میان شهرها چیزی است که دست دولت را برای اعمال سیاست‌های کُردستیزانه در

منطقه بازی می‌گذارد. مثلاً اگر در گذشته کنفدراسیون‌های عشایر متشکل از قبایل ایلامی بر اساس تفاهم و احترام به همدیگر تشکیل می‌شد امروزه چنان از همدیگر بیگانه شده‌اند که می‌توانند به راحتی هویت همدیگر را انکار نمایند. مثلاً یک کُرد کلهر ایوانی می‌تواند کُردبودن یک کرد فِیلی دهلرانی یا آبدانانی را انکار نماید! یا مثلاً هر ساله شاهد آن هستیم که میان کردهای فیلی با لرهای دهلرانی بر سر انتخابات فرمایشی مجلس نمایندگان اختلافات به‌وجود آید؛ حال آنکه هر دو از یک ریشه‌اند و کردستانی محسوب می‌شوند و عاملان دولتی عمداً موجبات این اختلافات را فراهم می‌آورند تا شمار رأی‌دهندگان را افزایش دهند و بدین ترتیب مشروعیت بیشتری برای نظام کسب گردد. یعنی اگرچه در تاریخ منطقه اتحادهای اجتماعی شالوده‌ی کار بود، امروزه رد و انکار - یعنی همان سیاستی که به نفع قدرت‌مداران دولتی است- به‌وفور به چشم می‌خورد. وقتی اعضای یک جامعه که در کنار هم می‌زیند اینچنین به راحتی با همدیگر از در ستیز درآیند، معلوم می‌شود که زندگی در این محیط چقدر سطحی گردیده و از گذشته‌ی تاریخی خود تا چه حد بیگانه گشته است. این مسئله در سایر مناطق نیز وجود دارد به‌طور نمونه شهرهای خرم‌آباد و بروجرد که اهالی هردو لُر می‌باشند با هم اختلاف دارند. هرچه اختلاف بیشتر می‌شود، کنترل جامعه، جلوگیری از اتحاد و سرکوب آزادی‌خواهی خلق نیز راحت‌تر می‌شود. زیرا پتانسیل مبارزه‌ی اجتماعی از هم پراکنده می‌شود و همگرایی لازمه به‌وجود نمی‌آید. بنابراین نظام سرکوبگر بیش از هر دو طرف از این اختلافات ساختگی سود می‌برد.

تزلزل شخصیتی و عدم ثبات قدم ناشی از آن است که نه فرد به‌طور کامل در نظام دولتی پذیرفته شده و نه طبق هویت فرهنگی خود می‌زید. باید دانست در جایی که یک جامعه بر طبق هویت، فرهنگ، باورداشت‌ها و ارزش‌های دموکراتیک و اخلاقی خود نزید در آنجا خیانتی عظیم رخ داده است. نظام حاکم نیز مدام این خیانت را مشروع جلوه می‌دهد و سعی در ترویج آن در میان اقشار مختلف جامعه‌ی مذکور می‌نماید. بدین ترتیب، اگرچه تنگناها و فشارها جامعه را از وضعیت موجود ناراضی نماید اما در عمل اراده‌ی آنها درهم شکسته و تنها تماشاچی باقی می‌مانند.

و) مذهب، ارزشی فرهنگی یا...

اگرچه مذهب تشیع خود نوعی سازماندهی اجتماعی بوده و کاراکتر آزادی‌خواهی و قیام در مقابل ظلم را در اندرونه‌ی خود داشته اما با دولتی‌شدن این مذهب به‌ویژه از دوران صفویان بدین سو و اوج آن در جمهوری اسلامی، این ویژگی تضعیف گردید.

اکنون این مذهب نه کانونی جهت مقابله با ستم‌پیشگی بلکه حربه‌ای برای تفرقه‌اندازی میان کُردهای منطقه‌ی جنوب شرق کردستان و کُردهای سنی‌مذهب گردیده است. همچنانکه علویان شمال کردستان به همین شیوه در دام سیاست‌های دولت افتاده و با آسیمیلاسیون شدید فرهنگی و زبانی رویارو شدند کُردهای شیعی‌مذهب نیز با مسئله‌ی نظیر آن مواجه گردیدند. هدف از این همه تبلیغات مذهبی در مناطق شیعی شرق کردستان نه صداقت دولتمردان در همدلی‌شان با هم‌مذهبانشان بلکه ایجاد یک کُرد بی‌اراده و سرسپرده است. یعنی مذهب تشیع دقیقاً برعکس کارکرد اصلی‌اش علیه خلق کرد به‌کارگیری می‌شود. بدین ترتیب دولت با به‌کارگیری چنین شخصیتی علیه سایر کردها وجهه‌ی منفی و نامطلوبی از شخصیت کُرد فیلی، لر، لک و کلهر را به معرض نمایش نهاده است.

هرکجا که کُردهای این منطقه بر اساس هویت کردی اندکی به مخالفت یا نشان‌دادن اراده‌ی خود پرداخته‌اند، برچسب کهنه‌پرست، یاغی، پشت‌کوهی، ضدانقلاب و عامل بیگانه بر آن‌ها زده شده؛ در عوض هرگاه تنها رنگ و بوی تشیع دولتی داشته و دم از کردبودن نزده‌اند، با عناوینی نظیر عشایر غیور، مرزداران قهرمان، حامیان ولایت مطلقه‌ی فقیه و... از آنان سوءاستفاده شده است.

مذهب اهل‌حق و یارسان نیز اگرچه دولتی نشده و همچنان ساختار خلق‌مدارانه‌ی آن حفظ گردیده اما چون منطقه‌ای که این مذهب در آن رواج دارد حالتی درخودفروبسته پیدا کرده نتوانسته به حالتی سازمان‌یافته و پویا برسد. به همین دلیل مناطق گوران تنها با چشم یک اقلیت مذهبی نگریسته می‌شوند و با همه نوع فشار، سرکوب، تحقیر و شکنجه توسط عوامل جمهوری اسلامی رویارو می‌گردند. تا زمانی که سازمان‌های دمکراتیک، فعال و همسو با سرتاسر کردستان شکل نگیرد نمی‌توان با این فشارها و تبعیضات شدید مقابله کرد.

ز) نتیجه‌گیری و رهیافت

تفاوت دولت مرکزی ایران(چه در زمان حکومت‌های گذشته و چه جمهوری اسلامی) با سایر دول حاکم بر دیگر بخش‌های کردستان این است که چنان سیاست آسیمیلاسیون پنهانی و دسیسه‌واری طرح‌ریزی می‌نماید و آنچنان وجهه‌ی منفی‌ای از خلق‌ها و فرهنگ‌های بومی نشان می‌دهد که شخص به‌تدریج از فرهنگ، هویت و تاریخ خویش فاصله گیرد و با دون شأن خویش دانستن آنها در پی یافتن هویتی تازه و مدرن‌شدن برآید. یعنی مستقیماً انکار نمی‌کند و حتی خود را حامی و پاسدار

آن فرهنگ‌ها می‌نمایاند اما چنان مسیری در پیش پای تو می‌نهد تا خود تیشه بر ریشه‌ی خویش زنی و این مرگ معنوی را با در ورطه‌ی ناآگاهیِ تاریخی درانداختنِ نسل‌های نو، دهشتناک‌تر گردانی. این مسئله، اصلی‌ترین سیاستی است که در مناطق ایلام، کرماشان و لرستان با شدت و حدت تمام اعمال شده است و رویکرد منفعلانه‌ی موجود در این مناطق در قبال مسئله‌ی کُرد، نتیجه‌ی همین سیاست است که تنها می‌توان آن را نسل‌کشیِ خاموش عنوان نمود.

انگ واپس‌گرایی زدن بر فرهنگ‌های بومی هر منطقه و وادارساختن آن به عقب‌نشینی در مقابل فرهنگ هژمون(حاکم و استیلاگر) و سیاست‌گریزی منسوبان آن فرهنگ‌ها موجب شکل‌گیری شخصیتی می‌گردد که دچار این بحران‌های شخصیتی می‌گردد: سلب اعتمادبه‌نفس؛ بی‌ارادگی؛ سرگردانی در میان اندیشه‌های دگم شرق یا تفکرات لیبرال غرب؛ خود-انکاری؛ شکست معنوی و درهم‌شکستن جنبه‌های متافیزیکی جامعه؛ تقلید؛ روزمرّگی؛ با دیدی ماجراگونه و غیرفلسفی به زندگی نگریستن؛ نومیدی و یأس؛ دست‌شستن از مبارزه و آزادی؛ تسلیمیت و بردگی و خصیصه‌های بسیارِ دیگری از همین دست.

مسئول این‌ها کسی نیست جز سیستم مرکزیت‌گرا و غیردمکراتیک دولتی که مخالف کثرت‌گرایی فرهنگی و عملی‌شدن شعارهایی است که خود در این زمینه سرداده است؛ همچنین احزاب کلاسیک کُردی و ایرانیِ بی‌اعتنا و به انزوا رانده‌شده؛ روشنفکرمآبان منطقه که پُرگویانِ بی‌عمل‌اند؛ و دست آخر فقدان احساس مسئولیت و فردگراییِ نهادینه‌شده در شخصیت‌ها که ارزش‌های جمع‌گرایانه را نادیده می‌گیرند.

پر واضح است که برای گذار از این بحران‌ها تنها مبارزه و پیشاهنگی برای آن می‌تواند جوابگو باشد. اینکه چه عواملی موجب عدم شکل‌گیری یک جنبش خلقی در این مناطق گردیده، موضوع دیگری است که می‌تواند مقالات دیگری را به آن اختصاص داد. اما از آنجا که جنبش آپوئیستی به پیشاهنگی PJAK محدوده‌های سیاسی میان مذاهب، گویش‌ها و مناطق مختلف شرق کردستان را درهم شکسته و دل و اندیشه‌ی کردستانیان را به همدیگر نزدیک ساخته است می‌توان گفت که زمینه‌ی مناسبی برای تحول در این مناطق آماده شده است. PJAK با اساس گرفتن سیستم کنفدرالیسم دمکراتیک نه همچون احزاب کلاسیک مرزهای سیاسی دولت را هدف قرار می‌دهد و نه بی‌سازمانی، بحران اجتماعی و بی‌ارادگی سیاسی موجود در کردستان را می‌پذیرد. در گذشته در ارتباط با فعالیت احزاب کُرد، از مسئله‌ی تجزیه‌طلبی و

تضاد با ایرانی‌بودن بحث می‌شد اما با توجه به اینکه استراتژی جنبش آزادی‌خواهی خلق کرد به پیشاهنگی PJAK هیچ‌نوع تناقضی با ایرانی‌بودن ندارد و حتی بالعکس سعی در دمکراتیزه‌نمودن فاکتورهای اجتماعی- سیاسی مربوط به آن دارد، تمامی تنوعات مذهبی، عقیدتی، گویشی و فرهنگی موجود در تمام ایران و از جمله مناطق جنوبی شرق کردستان(ایلام، لرستان، کرماشان) می‌توانند بی‌هیچ واهمه‌ای در سیستم کنفدرالیسم دمکراتیک گردهم آیند. زیرا در این سیستم رد و انکار هیچ مذهب، آیین، گویش، قوم، فاکتور ایرانی‌بودن، هویت اتنیکی، قومی و غیره وجود ندارد و هیچ‌گونه گرایش تجزیه‌طلبانه‌ای به‌چشم نمی‌خورد. بنابراین بایستی تنوع فرهنگی بسیار غنی شرق کردستان و به‌ویژه مناطق جنوبی از سوی روشنفکران، آزادی‌خواهان، فعالان مدنی و سیاسی این مناطق همچون فرصتی فوق‌العاده ارزیابی شود تا بتوان در این برهه از تاریخ ایران به دموکراتیزه‌کردن جامعه‌ی این مناطق پرداخت.

اندیشه و فلسفه‌ی رهبر کوما جواکن کوردستان(KCK) رهبر آپو، می‌تواند بهترین راه‌کارها را پیش پای ما نهد. با تمامی تفاصیلی که در مورد معضلات اجتماعی منطقه‌ی جنوبیِ شرق کردستان ذکر نمودیم، آشکار گردید که تا تحولی شخصیتی رخ ندهد نمی‌توان جامعه را از بن‌بست کنونی وارهانید. بازگشت به جوهره‌ی تاریخی مردمان این دیار، یعنی مقاومت و تسلیم‌ناپذیری و روحیه‌ی آزادی‌خواهی می‌تواند باردیگر نویدبخش مردان و زنان آزاد در این دیار باشد. بایستی مشروعیتی که نظام به کارهایی نظیر عضویت در سپاه، اطلاعات و بسیج توسط آزادی‌خواهانی که می‌خواهند وظیفه‌ی خود را در قبال سرزمین مادری خویش به انجام برسانند، درهم شکسته شود. همچنین پیوستن به صفوف گریلا بهترین ضامن آزادی سرتاسر کردستان و ازجمله مناطق ایلام، لرستان و کرماشان است. تاریخ اثبات نموده که تنها هنگامی که مردمان این سرزمین به کوهستان‌های خویش پناه برده‌اند توانسته‌اند پشت دشمنانی همچون اسکندر و هلاکو را به‌خاک بمالند. گریلا، بر مبنای همان سنت تاریخی و جوهره‌ی جامعه‌ی کرد می‌تواند ننگ آلودگی‌ها، تسلیمیت‌ها و شکست‌ها را از چهره‌ی این دیار بزداید. مبارزه‌ی سی ساله‌ی جنبش آزادی‌خواهی خلق کرد به پیشاهنگی رهبر آپو این را اثبات نموده است؛ اگر آنانی که داعیه‌ی مبارزه، آزادی‌خواهی و دلسوزی در حق سرزمین خود یعنی لرستان، ایلام و کرماشان دارند این حقیقت را نبینند، بی‌گمان نه آیندگان، نه تاریخ، نه خلق و نه شهدایمان آنان را عفو نخواهند نمود. هنوز هم صدای گریلای شهید «هانی ایلامی» در کوهستان‌های قندیل و خون

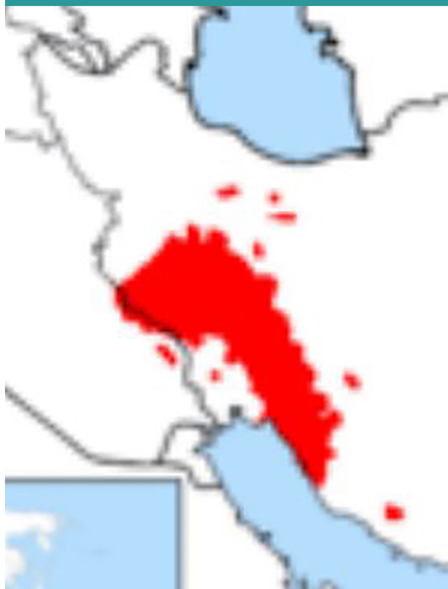
سرخ شهید «رونی» در دالاهو تمامی دختران و پسران لک، لر، فیلی و کلهر را به‌سوی گریلاشدن و در دست گرفتن سلاح دانایی و مبارزه فرامی‌خوانند. بنابراین با پیوستن به صفوف منسجم و شکوهمند گریلا، گامی در جهت زیباشدن، آزادسازی خود و سرزمین‌مان برداریم. پیش از هر چیز حقیقت خلق خویش را بشناسیم، از پلیدی‌هایی که حاکمان سلطه‌گر در شخصیت و نهاد ما نهاده‌اند نفرت کنیم، در برابر هر نوع نسل‌کشی فرهنگی و استحاله‌ی هویتی فریاد «دیگر بس است!» برآوریم و عزم بر حیاتی تازه و آزاد راسخ گردانیم. این زیباترین راه برای ازنو نوشتن داستان قهرمانیِ سلحشوران زاگرسی، گرامی‌داشت خاطره‌ی «قدم‌خیر»ها، و تداوم راه شهدایی همچون رفیق هانی، رونی، مریم و امیر صادقی، و یدالله عزیزی است... تا چنین بادا!

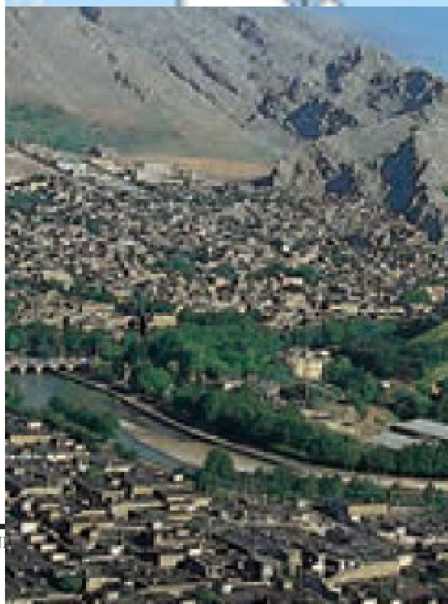


وضعیت سازماندهی خلقی در لرستان و سطح فعالیت‌ها

ازنا لرستانی

بررسی میزان رشد فعالیت‌های سازماندهی خلق لر در قوالب «سازماندهی‌های مدنی سیستماتیک» و «احزاب انقلابی مسلح» بسیاری جنبه‌ها و نواقص امروز فرایند مبارزات آزادیخواهی آن خلق را برایمان شفاف‌می‌گرداند. امروز، به دلیل فشارهای مضاعف «پان‌ایرانیسم» و «حکومت مرکزی ایرانی»، «هویت لری» شدیدا تحت فشار خردکننده «هویت ملی ایرانی» قراردارد و در چالش بزرگ بسرمی‌برند. کج‌پنداری و خواست کج‌اندیشانه در مناطق لرستان خاصه سرزمین‌های بختیاری آن، زیر فشار کانون‌های سلطه ایرانی ترویج داده شده. درحالی که ملل ایران دارای پیوندهای ناگسستنی نژادی، زبانی و فرهنگی هستند، حاکمیت مطلق ایرانی تنها با سویه‌های اراده‌به قدرت خود، فرهنگ فارسی را بر سایر فرهنگ‌ها ارجحیت می‌دهد و درصدد حذف سایرین برمی‌آید. با این اوصاف، می‌بینیم که سطح «سازماندهی‌های سیاسی و مدنی» از سوی پیشگامان و پیشاهنگان لر بسیار ضعیف است. آسیب‌شناسی این قضیه امروز نواقص امر را بر ما مکشوف می‌گرداند و رهیافت‌های بی‌بدیل را پیش‌پای تک‌تک خلق لر می‌گذارد. این نگارش، نقدی بر فقدان سازماندهی سیاسی و مدنی سیستماتیک





و یـا فقـدان آن می‌باشـد.

مبرهـن اسـت کـه در جریـان تبـارز آزادیخواهانـه خلـق لـر، ترجیح‌دادن «هویـت ملی ایرانـی» از سـوی برخـی دسـته‌ها بویـژه دسـته‌های وابسـته بـه حاکمیـت مرکـزی، موجـب تـرک مبـارزات آزادیخواهانـه خـارج از دایـره سـلطه حاکمیـت شـده و یـا آن را شـدیدا ضعیـف سـاخته. عیـان اسـت کـه بـا اتـکای بـر «هویـت ملی ایرانـی- فاشیسـتی» کـه مهـر هویـت فارسـی را برخـود دارد نمی‌تـوان «هویـت لـری» را زنـده نگاه‌داشـت. هـر فعالیـت سیاسـی و مدنـی در راسـتای هویـت ایرانـی، منجـر بـه تقویـت تصاعـدی آن خواهـد شـد. این، همـان تضـاد جنبـش آزادیخواهـی لـر بـا هویـت ایرانـی اسـت. چالشـی سیاسـی و اجتماعـی اسـت کـه بیش‌از پیـش خلـق لـر را در گـرداب هولنـاک آسـیمیلاسـیون غـرق می‌سـازد. همـگان می‌داننـد کـه «توهـم حاکمـان فـارس در زمینـه تجزیه‌طلبـی و مرکزگریـزی» همانـا حاکمیـت آن ملـت را بـه «جنـگ مـداوم» علیـه ملـل غیرفـارس واداشـته اسـت و بخاطـر داشـتن ایـن هـراس همچـو یـک مریضـی کشـنده، تنـوع ملیتـی و فرهنگـی را برنمی‌تابنـد. علیـه ایـن رویـه انکارگرایانـه هـم اراده خلـق لـر بـه سـازماندهی سیاسـی، نظامـی، اقتصـادی، ایدئولوژیکـی و فرهنگـی قـراردارد کـه امـروز به‌چشـم خـود می‌بینیـم کـه هنـوز اقشـار پیشـاهنگ در شـوک قتل‌عـام دوره رضاخـان و تسخیرشـدگی دوره انقـلاب ۵۷ بسـر می‌برنـد و عمـلا اقـدام بـه تاسـیس حزبـی کـه چـه مسـلحانه و چـه رسـمی در داخـل ایـران بـرای احقـاق حقـوق لـر برخیـزد، اقـدام نکرده‌انـد. ایـن یـک خـلأ اساسـی اسـت کـه بـه یـک محرکـه سـوق‌دهنده نیـاز دارد. حاکمیـت ایرانـی در تـلاش بـرای منـع شـکل‌گیری و ارتقـای «سـطح آگاهـی لـری» اسـت ولـی هنـوز روشـنفکران، فعـالان سیاسـی و مدنـی، نخبـگان و فرهنگ‌دوسـتان لـر نتوانسـته‌اند در ایـن مسـیر قدمـی بنیادیـن بردارنـد. لازم اسـت ایـن اقشـار پیشـاهنگ بـا سـلاح دانـش و فرهنـگ بـه جنـگ بـا بحـران هویتـی برونـد. ارتقـای کمـی و کیفـی فعالیت‌هـای فرهنگـی قطعـا در اوضـاع آشـفته خاورمیانـه و ایـران صرفـا بـا پیشـگامی یـک حـزب انقلابـی کـه دارای جوانـب کامـل سیاسـی، نظامـی و ایدئولوژیـک اسـت، ممکـن می‌گـردد. مطالبـات قومـی لـر را تنهـا یـک حـزب جـدی، سـازمان‌یافته، دارای نیـروی «دفـاع مشـروع» بـا تکیه‌گـاه و پشـتوانه اجتماعـی قـوی خلـق می‌توانـد مطـرح سـازد اگرنـه جمهـوری ولایـی امـروز هزینه‌هایـی گـزاف اختصـاص می‌دهـد تـا حتـی از تلفـظ عنـوان «لـر» جلوگیـری کنـد. امـروز بصـورت غیرسیسـتماتیزه و غیرحزبـی هـزاران محصـول فرهنگـی در لرسـتانات بـه بـازار عرضـه می‌شـوند امـا افقـی چـون کـار سیسـتماتیک و علمـی در آنهـا در چارچـوب مبـارزات مابقـی خلقـش یعنـی سـایر گویشـوران کُـردی مشـاهده نمی‌شـود. ایـن

وضعیت اسفبار را در میان ملل آذری، بلوچ، عرب و غیره هم می‌بینیم.

امروز یک حزب، جنبش و سازمان پیشاهنگ برای خلق لر به یک «نیاز اجباری» مبدل شده تا این گفتمان را ترویج دهند که «خلق لر یک اقلیت قومی نه بلکه یک خلق بزرگ و واحد کُرد است» و یا «یک خرده فرهنگ نه بلکه حتی فرهنگی اصیل و قدیمی‌تر از فرهنگ ملت فارس است». جنبش و سازمان برای این لازم است که اجازه ندهد «امنیت، سیاست و اقتصاد لر» زیر سایه له‌کننده «امنیت ملی ایرانی، اقتصاد ملی ایرانی و سیاست ملی ایرانی» نابود گردد. آیا شکی در این قضیه هست که امروز «فرد لر» به «شهروند درجه دو و سه» در ایران مبدل شده؟! این فرد لر هم‌اکنون بجای مبارزه برای آزادی و با هدف دورگرداندن از حوزه مبارزه، مجبورش گردانده‌اند که در کسوت کارگر مستمند، غیرمتخصص، فاقد بهره‌مندی از دانش بصورت قشر پرولتر ارزان‌قیمت در مناطق فارس‌نشین به بردگی کشیده شود.

چون یک جنبش و سازماندهی وجود ندارد که بخشی عظیم از این اقشار مستمند را به راه مبارزه آزادیخواهانه و دمکراتیک هدایت نماید، فوج‌فوج به حاشیه‌نشین کلان‌شهرهای ایران مبدل می‌شوند. درحالی که تا زمان رضاخان لرها بزرگترین و قوی‌ترین نیروی ایران بودند، امروز در فقر سازماندهی سیاسی و انقلابی بسر می‌برند و این، تقصیر خلق لر نه بلکه نخبگان، سیاسیون و روشنفکران آن خلق است. در سالهای گذشته جمع نمایندگان لر خواستند استانی به نام استان زاگرس تشکیل شود که حاکمیت مرکزی آن را «فتنه قومی» نامیدند و بشدت آن را سرکوب نمودند، این و صدها نمونه دیگر نشان‌دهنده فقدان یک سازمان و حزب سیاسی برای جذب جامعه معترض در کانال صحیح احیاگری و مبارزاتی است. رژیم ایران در جریان ظاهرسازی‌های سفاکانه خود به «تسامح، تساهل و مدارا» با خلق لر، تظاهر می‌کند ولی در خفا آن کار دگر می‌کند و به کل، حقوق آن خلق را «فراموش نموده، دچار انزوا و آسمیلاسیون» می‌نماید.

وجود سازماندهی سیستماتیک به دست یک جنبش و حزب برای این است که روند «خودسازی فرهنگی لر را به انجام برسانند» زیرا جمهوری ولایی آن را در مسیر فارس‌سازی در چنگ گرفته. این یک توهم است که بدون یک جنبش دارای دفاع مشروع می‌توان «سیاست‌های آسمیلاسیون فرهنگی» را مهار کرد. به دلیل اینکه سازماندهی‌ای نظام‌مند و ساختاری در میان لر در بین نیست، توده‌های مبارز و دلسوز زاگرس در لرستان همه‌روزه «تحلیل می‌روند». آشکار است که جغرافیای لرستان تقریبا

در مرکز ایران واقع شده و دارای اهمیت ژئواستراتژیک است ولی هیچ قدرت جهانی و یا منطقه‌ای جلو حوزه مخالفت خلق لر علیه حاکمیت ایران را بدست نگرفته، زیرا اساسا چنان سازمان و حزبی وجود ندارد.

اصل اساسی این است که به دلیل فقدان یک «حزب و سازمان جنبشی قوی»، خلق لر در چنگال نسل‌کشی فرهنگی ایران تئوکراتیک، تنهای تنها گذاشته شده‌است. اگر فرهنگ هزاران ساله لر بسیار قوی و قائم‌به‌ذات نبود که در این وضعیت رهاشدگی در محاصره پان‌ایرانیسم درنده، تاکنون نابود شده بود. امروز یک روند سازماندهی سه‌گانه «حزبی، اجتماعی (توده‌های خلقی) و سازمانیافته مدنی» نیاز هست که فرایند «تحقیرقومی، ستم‌قومی و بی‌عدالتی ملیتی» بر ضد خود را مهارنماید. کسی، کشوری، دولتی و قدرتی در دنیای انسانی یافت نمی‌شود که «آزادی را به یک خلق تحت ستم ارزانی‌دارد» بلکه باید «آزادی را خود بدست‌آورد». فقدان پشتوانه سازمانی حزبی که انقلابی باشد، موجب شد که برای مثال در سال ۱۳۵۷ در منطقه یزدانشهر نجف‌آباد اصفهان توده‌های لر قتل‌عام شوند زیرا آنها بخاطر خلأ و نبود حزب پیشاهنگ ناچار شدند شاپور بختیار را ناجی تصور کنند که قتل‌عام شده و بشدت به جان و مال و ناموس آنها هتک‌حرمت و تعرض شد. این واقعه به «عاشورای لرها» مشهور گشت. طی چهل‌وسه‌سال گذشته از دوران حاکمیت جمهوری ولایی، بارها تظاهراتی از سوی لرها صورت گرفته و به همان صورت سرکوب گشته. برای نمونه در جریان حرکت موسوم به «جنبش دوم خرداد» خلق لر طی یک بیداری و شعور فرهنگی به اتحاد دست‌زدند و مطالبات ملی خویش را مطرح ساختند که با انواع توهین‌ها و هتاکی‌های پان‌ایرانیست‌ها روبروشدند. لر از جمله خلق‌هایی است که خطر «تجزیه‌طلبی» را هرگز متوجه کشور ایران نساخته و فاجعه‌بارتر از آن، خود آن را دچار تجزیه داخلی گردانده‌اند. این تجزیه دهها ساله را که ازهم‌گسیختگی اجتماعی را در تطور مبارزات درپی‌داشته، مگر یک سازماندهی سیاسی ـ نظامی با یک رهبریت آوانگارد بتواند به حالت عادی سابق بازگرداند. این تجزیه‌شدگی از دوره اول پهلوی آغاز شده و در فازی دیگر توسط جمهوری ولایی ادامه دارد.

شناخت خویشتن اصیل از سوی خلق لر تنها با توسل به مقوله سازماندهی سیاسی و انقلابی مستقل ممکن‌می‌گردد. مهم، وجود «اقلیم خلقی لر» است حال چه به‌مثابه پاره‌ای از پیکره ایران و چه در حالت استقلال‌یافتگی کامل. تنها یک حزب مخالف و اپوزیسیون لر می‌تواند بصورت رادیکال علیه «خلق‌ستیزی» و یا به تعبیر خود رژیم

علیه «اقلیت‌ستیزی سازمان‌یافته» مبارزه نماید و دارای دیدی دینامیک و سیستم‌گرا باشد تا همه توده‌های خلقی لر را به اتحاد برای احیای فرهنگی و حکومت محلی برحق، وادارد. حزب سیاسی و اپوزیسیونی برای این است که درصورت برآورده‌نشدن مطالبات دمکراتیک خلق لر از سوی حاکمان ایران و اعاده‌نگشتن حقوق طبیعی، خود بصورت اراده‌مند و بدون چشمداشت از فاشیسم ایران، آن را عملی گرداند. این یعنی انقلابی‌گری رادیکال و آزادیخواهانه. در جهان معاصر هیچ ملت و قوم اتنیکی یافت نشده که بدون داشتن «حزب و سازمان» توانسته‌باشد آزادی، استقلال و دمکراسی را کسب نماید. بدون جنبش آزادیخواه انقلابی و رهبریت کاریزماتیک آن، بگذریم از اندیشیدن به آزادی و استقلال مردم لر، بلکه حتی «محرومیت‌زدایی» از لرستان، توهمی خواهدبود. تنها یک حزب و سازمان لری می‌توانند جهت استیفای حقوق ازدست رفته آن خلق علیه جمهوری ولایی مبارزه‌کنند. شرایط مبارزه هم فقط توسط آنها مهیامی‌گردد زیرا جمهوری ولایی هرگونه امکان مبارزه را نیست می‌کند.

در مواجه با سیاست‌های آسمیلاسیون و نسل‌کشی فرهنگی رژیم علیه خلق لر، این جنبش انقلابی رادیکال است که بایستی به یک خط سیر تاریخی مبنی بر «وحدت زبان و نژاد و نیای یگانه لر بعنوان کُرد» نگاه‌کنند و به احیای خود در سرزمین تاریخی آن همت‌گمارند. چراکه پان‌ایرانیسم و فارس‌پرستی با «ملت‌سازی اجباری، قهری و قومی» حاکمیت خود را مطلق می‌گرداند و نخست از ابزارهای نظامی دولت نیز بهره‌می‌گیرد. وجود حزب و جنبش به معنای شکل‌گیری فرایند «سازماندهی خلق لر» برای مقابله با شوونیسم مطلق‌گرای فارس که تمامی جامعه و دولت را تصاحب کرده و به انحصار کامل درآورده. یک نخبه لر که نباید انتظار داشته باشد، ارزش‌های ملی و اتنیکی لر از جانب انحصارگران پان‌ایرانیست حفظ شود که تاکنون هم چنین نشده. رژیم ایران درصدد است برای استحاله فرهنگی خلق لر، «نسل تابع» خویش را در لرستان پرورش دهد که اتفاقا چون کل یک خلق، انقلاب آزادیخواهی را به انجام نمی‌رسانند بلکه در هر ملتی اقشار و گروه‌های خاص انقلاب و آزادی را تحقق می‌بخشند، پس باید جنبش لر هم در امر سازماندهی خلقی، نسل‌های خاص خویش را به‌مثابه آزادگان اجتماع تعلیم داده و خلق‌نماید. امروز هم «سرزمین لرستان» و هم «فرد لر» به بزرگترین مستعمره مبدل‌شده‌اند. هم‌اکنون چون قدرت در دستان جمهوری ولایی متعلق به طبقه فرادست فارس می‌باشد، با در دست‌داشتن تمامی امکانات در کلیه حوزه‌های حیات، هیچ‌چیزی را در دستان خلق لر باقی‌نگذاشته‌اند

لـذا بـه آسـانی «گفتمان‌هـای حاکـم و رسـمی» را ترویـج می‌دهنـد درحالـی کـه بگذریـم از خلـق لـر، خـود نخبـگان لـر چنـان امکاناتـی بـرای «گفتمان‌سـازی» در مواجـه بـا گفتمان‌هـای سـلطه‌گران ایرانـی در اختیـار ندارنـد. ایـن اسـت کـه اینجا، ضـرورت وجـود جنبـش آزادیخواهـی حیاتی‌می گـردد. جنبـش رهایـی لـر وظیفـه دارد سیر «اندیشوری لـر» را ترویـج بخشـد. جمهـوری ولایـی بـا ادعـای دروغیـن «رشـد بیـداری خلقـی لـر» بـا قلـب عمـل خـود بـه نسل‌کشـی فرهنگـی لـر می‌پـردازد. جنبش‌هـای آزادیخـواه همـه ملت‌هایـی کـه بـه اسـتقلال و آزادی دسـت‌یازیده‌اند، زمانـی ملت‌شـان مـرده بـود و آنهـا بـا اراده راسـخ شـخصیت مـرده ملتشـان را از گورهـای کنده‌شـده بدسـت فاشیسـت‌ها را بیـرون کشـیده و بـا دمیـدن دم مسـیحایی آگاهی‌بخشـی و بیـداری ملـی، ارتـش انقلابیـون آزادیخـواه خـود را تشـکیل‌داده، بـه دیـو سـتم یـورش بردنـد و پیـروز هـم گشـتند. چـون هزینه‌هـای آزادی سـنگین اسـت، آزادیخواهـان و رهبـران لـر نیـز بایسـتی چنیـن کاری بـرای نجـات خلـق خویـش از یـوغ سـتم انجـام دهنـد. مسـلما یـک «ملی‌گـرای افراطـی لـر» و یـا یـک «لیبـرال منفعت‌پرسـت» نمی‌توانـد چنـان رسـالت وزینـی را بـه انجـام برسـاند. فقـط یـک جنبـش رهایی‌بخـش لـر قـادر اسـت کـه قضیـه سـتم بـه خلـق لـر را تحـت عنـوان «مسـئله لـر» عنوان‌گـذاری نمایـد و بـرای چاره‌یابـی و حـل تاریخـی آن، خلـق لـر و اقشـار و توده‌هـای آن را سـازماندهی نمایـد و بـا مبـارزات متنـوع خـود حاکمیـت اشـغالگر ایـران را ناچـار بـه نشسـتن پـای میـز مذاکـره نمایـد. بـه ایـن خاطـر بایـد آن را «مسـئله لـر» بنامنـد چـون «بحـران هویـت ملـی لـر» از سـوی حاکمیـت سـلطه‌گر ایـران ایجـاد شـده اسـت. ایـن بحـران بالاخـره یـا بـه «خودگردانـی و خودمدیریتـی محلـی» می‌انجامـد یـا درصـورت سـرپیچی نظـام مسـتبد ایـران، منجـر بـه تجریه‌طلبـی خواهـد شـد و ایـن تجزیه‌طلبـی از نتایـج دیالکتیـک و گریزناپذیـر آینـده خواهـد بـود و هیـچ قدرتـی جلـودار آن نخواهـد بـود پـس بایـد معقول‌تریـن گزینـه انتخـاب گـردد. از نشـانه‌های اثبات‌گـر آن نیـز فقـدان «وحـدت کلمـه، وحـدت صفـوف و وحـدت هـدف» ملـل ایـران بـا ملـت حاکـم فـارس و پان‌ایرانیسـت‌ها در چهل‌سـال گذشـته از عمـر نظـام جمهـوری اسـلامی اسـت. همیـن امـر نظـام پهلـوی را بـه درک واصـل نمـود.

در یکـی از مجـلات لرهـا مقالـه‌ای منتشـر شـده و بجـای بـکار بـردن عنـوان «مسـئله لـر» بـا نامگـذاری آن همچـو یـک «مسـئله سیاسـی» آن را محافظه‌کارانـه «مسـئله‌ای اجتماعـی» نامگـذاری کـرده بـود. نبایـد غافـل بـود کـه بحـران ملـت امـروز فـارس هـم یـک بحـران سیاسـی اسـت کـه دارای تبعـات اجتماعـی، اقتصـادی و ... می‌باشـد. مسـئله لـر صرفـا مسـئله‌ای «طبقاتـی صـرف» نیسـت تـا آن را فقـط اجتماعـی تلقی‌نمایـی، یـک مسـئله «خلقـی» در درجـه

نخست است. البته خلقی‌بودنی که منظور از آن، ناسیونالیسم نباشد. چون نظام سیاسی ایران از زمان مشروطه به بعد که بحران هویت‌ها و نسل‌کشی‌ها آغاز گشته برای حل بحران‌ها و مسائل ملل حاضر و آماده نیست و توان فکری آن را ندارد، پس ضروری است که جنبش رهایی خلق لر هم در توالی جنبش کُرد شکل گیرد و فرهنگ تحزب را در راستای آزادی خلق لر پی‌ریزد. قطع‌یقین هم نظام پهلوی و هم جمهوری ولایی هردو یک نظام تک‌حزبی انحصارگر مطلق هستند. حزب «رستاخیز» پهلوی شاید یک نام مشخص بود، اما جمهوری ولایی حتی چندین رستاخیز را در چند هیأت و شمایل جداگانه جهت تبلیغات شکل داده اگر نه تک‌حزبی اصولگرایانه در جمهوری ولایی هم مطلقیت یافته. بنابراین تحزب لر بایستی در مخالفت با آن کانونِ ستم شکل‌گیرد. این نظام تک‌حزبی سلطه‌گر مطلق‌گرا امروز به هیچ حزب و اندیشه‌ای متفاوت مجال پروبال‌گستردن نمی‌دهد، چون فقط یک ایدئولوژی را تحمل می‌کند و آن، اندیشه اصولگرای روحانیون سلطه‌گر است که به اصولگرایی مشهور است. بنابراین در تاریخ جهان هم دیده‌ایم که بدون «ایدئولوژی منطبق با فرهنگ و تاریخ و جامعه لر» که متفاوت از ایدئولوژی ایرانی و ارزش‌های سلطه‌گرانه آن است، نمی‌توان خلق لر را به آزادی رساند.

جنبش آزادی‌خواهی برای این است که «سازماندهی خلقی» را ترویج دهد و قادر نخواهد بود آن کار را بدون اتکای بر ساختاری متمایز و عدالت‌محور انجام دهد. امروز دو ساختار «فرادست سرمایه‌داری» و «تحت‌ستم سوسیالیستی» در سراسر جهان در جدال هستند و در قرون معاصر سوسیالیسم به امید ملت‌های تحت ستم و آزادیخواهان و دمکراسی‌طلبان مبدل‌شده. بنابراین اندیشه چپ‌گرایی مدرن و دمکراتیک ناچارا باید در جامعه لر گسترش یابد چراکه اولین حزب چپ‌گرای خاورمیانه و ایران تحت نام «ستاره سرخ» در بختیاری شکل گرفته‌است. به یاد آزادیخواهان لر چون «هوشنگ اعظمی و سیامک اسدیان» بایستی مبارزات خلق لر بر آن نمط راستین نضج گیرد و بدون قائل‌شدن تبعیض میان افکار و اندیشه‌های مختلف از قبیل دینی و چپ‌گرایانه، به حل مسئله لر اقدام‌نماید. تمرکز قدرت در تهران و تصاحب آن که به جلاد تمامی ملل تحت‌ستم ایران و لرستان مبدل‌شده، مگر با شکل‌گیری جنبش آزادیخواهی لر تحقق یابد.

واقعیت عینی سازماندهی

امروز وضعیت سازماندهی لر را بایستی در دو دسته‌بندی مجزای «حزبی» و «مدنی-

روشنفکری» نخبه‌محور مورد ارزیابی و آسیب‌شناسی قرارداد. غیر از یکی دو حزب غیرفعال که امروز در اروپا تحت عناوینی شکل گرفته و داعیه مبارزه‌گری را دارند، مابقی مبارزات خلق لر بصورت «حرکت‌های غیرسازمان‌یافته و خودجوش مدنی-روشنفکری» انجام می گیرد.

مهجوریت احزاب خاصه چپ‌گرایان از لرستان و وجود محسوس و ملموس آن و لذا قرارگرفتن در لاک آهنین اروپا، دردی از خلق لر دوانخواهد کرد، زیرا خلاف دیالکتیک مبارزه و رسم آزادیخواهی و ضرورت‌ها و نیازهای آن است. این دسته احزاب که سنگ مبارزه برای تحقق آزادی لر را به‌سینه می‌زنند، نه الزامات حزبی حقیقی را بجای می‌آورند و نه بصورت پراکسیس و عملی میان جامعه خود به مبارزات مسلحانه و یا سازماندهی اجتماعی می‌پردازند. خاصه چپ‌گرایان لر مقیم اروپا را که بیشتر زیر سایه و تحکم چپ‌گرایان فارس قراگرفته و از فشارهای آن رهایی نمی‌یابند را باید مورد انتقاد شدید قرارداد. لرستان دارای جغرافیای صعب‌العبور زاگرسی است که با بکربودن خود زمینه بسیار عالی برای داشتن جنبش مسلحانه و یا سازماندهی خلقی می‌باشد. هنوز حزبی در آن حد و قواره‌های رادیکال و تمام‌عیار ظهور نکرده که پیشاهنگی لر را در کوهستان لرستان برعهده گیرد. این حرکت آزادیخواهانه شاید به اندازه یک حرکت پیامبرانه دشوار است، اما درصورت اراده به آن، شدنی می‌باشد. گذشته از اینها، فعالیت احزاب لر مقیم اروپا در حدی نیست که تمامی سازمان‌های مدنی، نخبگان و روشنفکران را زیر چتر خود گردآورند و در مسیر مبارزه انقلابی رادیکال هدایت نمایند. هنوز برای راه‌اندازی حتی یک کانال تلویزیونی ماهواره‌ای مستقل برای خلق لر اقدام‌نکرده‌اند، لذا خلأ موجود رسانه‌ای را رسانه‌های فاشیستی رژیم ایران در قالب سراسری و استانی پرنموده و به فریب اذهان ادامه می‌دهند.

در سال‌های اخیر، این فعالیت خودجوش و ارزشمند برخی «روشنفکران، سازمان‌های مدنی، نخبگان و توده‌های دلسوز لر» بوده که بیش از احزاب فعالیت و سازماندهی را به انجام رسانده و در درجه نخست، اهمیت یافته‌اند. با نضج جنبش‌های اعتراضی در ایران از تهران گرفته تا خرم‌آباد و بختیاری، جنبش‌های بیداری خلقی لر نیز احیا شده و هر چند از رهبریت واحد و انسجام سازمانی سیستماتیک برخوردار نیستند، اما زمینه‌های شکل‌گیری یک جنبش آزادیخواهی علمی و انقلابی را پایه‌گذاری نموده‌اند. در کل کار فرهنگی در لرستان انجام‌می‌گیرد و اخیرا بسیار افزایش یافته اما هنوز در سطحی نیست که بتوان آن را کافی دانست. حجم فعالیتی که انجام می‌گیرد نیز نه با ابتکار عمل احزاب لر مخالف نظام که توسط روشنفکران و فعالان مدنی صورت می‌گیرد که آن هم سیستماتیک نیست ولی پتانسیل لازم برای ورود به آن فاز رشدیافته را دارد.

در یک نقد دیگر می‌توان اشاره‌نمود که هم احزاب و هم نخبگان و روشفکران لر خاصه بختیاری‌ها هنوز نتوانسته‌اند مراکز و محافلی را بصورت همگرا ایجاد نماید که یک «رسم‌الخط خودویژه» را برای زبان لری تدوین‌نماید. چه‌بسا حوزه‌های زبان، و شعر و ادب خود از ملزومات و پایه‌های مستحکم فرایند «دفاع مشروع» هستند. حکومت مرکزی و پان‌ایرانیست‌ها در مناطق بختیاری تبلیغات گسترده‌ای برای گسستن آنها از لرستان به‌راه‌انداخته‌اند ولی همچنان سطح فعالیت‌ها و سازماندهی‌های موجود احزاب و مراکز روشنگری لر کفایت مقابله با آن تهاجمات بی‌امان رژیم را نمی‌کند.

واقعیت امر این است که رهاساختن و تنهاگذاشتن خلق اصیل لر با فرهنگ هزاران ساله آن درحالی که در چنگال نسل‌کشی فرهنگی گرفتار آمده، اخلاقی و سیاسی نیست. وجدان بیدار لر آن را نمی‌پذیرد و تحمل نمی‌نماید. راه مبارزه برای لر «خصومت با ملت فارس، گریز از تعامل فرهنگی با ملت خویش یعنی کُرد و یا عرب‌ستیزی رایج بدست رژیم سلطه‌گر ایران» نیست. امروز به «احزاب سیاسی لر در قالب اپوزیسیون رادیکال» و «سازمان‌های مدنی و روشنگری» بصورت توأمان و در موازات تعامل‌گرایانه با هم نیاز هست تا بتوان بیداری سیاسی و اجتماعی را در لرستان نضج داد. پایه‌های فرهنگی و تاریخی لر و ضرورت‌های معاصر جامعه لر به دلیل وجود و تداوم ستم ملی، جهت آغاز یک فاز دیگر از مبارزه برای رهایی، مهیاست و یک رسالت خطیر انسانی است که درصورت عدم تحقق آن، لاجرم جامعه لر فنا خواهد شد. آزادی اما در جامعه مبارزه‌گر لر شروع به روئیدن اولین جوانه‌های امید نموده و مسلما این تنها لرستان نیست که در این مسیر قرارگرفته، زیرا حتی خود ملت حاکم فارس بیش از سایر ملل ایران تشنه آزادی و دمکراسی هستند و فارغ از ناسیونالیسم، تبعیض نژادی و سلطه‌گری تاریخی، به دنبال راه برون‌رفتی هست البته از سوی برخی نخبگان آزادیخواه فارس و ایران. آنگاه چرا نخبگان و آزادیخواهان پرشمار لر در آن مسیر، راه آزادی و دمکراسی را مورد آزمون قرارندهند. دیالکتیک جهان انسانی در ایران امروز حکم می‌کند که مرحله‌ای دیگر از تغییر و دگرشد فراروی ملت‌های ایران قرارگرفته و هیچ کس مجال گریز از آن را ندارد. مهیاترین و آماده‌ترین خلق برای رویارویی با این مرحله مبارزاتی و درآغوش گرفتن آزادی و دمکراسی، خلق لر است.

وژین: جامعه لُرستان جزو دینامیک‌ترین جنبش‌ها است



گفتگو با «زیلان وژین»، ریاست مشترک پژاک

ملــت دمکراتیــک: پــژاک حزبــی اســت کــه بصــورت نوپــا بــه فرهنــگ زاگرســی اهمیــت می‌دهــد، جایــگاه خلــق لــر را در ایــن فرهنــگ چگونــه می‌بینیــد و آیــا می‌تــوان گفــت یــک نسل‌کشــی فرهنگــی علیــه خلــق لــر در جریــان اســت؟

رفیــق زیــلان وژیــن: قبـل از هـر چیـزی وقتـی راجـع بـه فرهنـگ زاگـرس صحبـت بـه میـان می‌آیـد لازم اسـت از تعریـف آکادیمیـک رسـمی درمـورد زاگـرس و فرهنـگ آن دست‌بشـوییم، زیـرا ایـن تعاریـف بـه صـورت جهت‌دهی‌شـده و در یـک سـده اخیـر در راسـتای نیازهـای شـوم دولـت-ملـت ایجـاد گشـته. بـرای مثـال بـا دیـدگاه ملـت حاکـم و پان‌ایرانیسـتی و نـگاه شرق‌شناسـانه کـه می‌گویـد «آریایی‌هـا بصـورت یـک نـژاد برتـر و از بیـرون وارد ایـن فـلات گشـته‌اند»، تاریـخ رسـمی ایـن سـرزمین را بـا امپراتوریهـای هخامنشـی و اشـکانی و ساسـانی عجیـن می‌سـازند. بدیـن شـیوه در پیوسـتگی سـرزمینی قبـل از هخامنشـیان ماننـد هوریهـا، اوراتوهـا، گوتـی، کاسـی‌ها، عیلامی‌هـا و مادهـا گسسـتی ایجـاد شـده. تـا زمانـی ایـن دیـدگاه تغییـر پیـدا نکنـد نمی‌تـوان از قرابـت فرهنگـی بحـث نمـود. پـژاک وقتـی از «فرهنـگ زاگـرس» سـخن بـه میـان مـی‌آورد، بـه مبانـی میتولوژیـک زاگـرس و نقـش آن در ایجـاد حیـات انسـانی نظـردارد. دوآلیتـه آفرینـش بـه صـور اهریمـن و اهـورا یـا خیـر و شـر خـود را نمایـان می‌نمایـد، در ایـن دیـدگاه، نابودکـردن و حـذف، محلـی از اعـراب نـدارد بلکـه متأثرشـدن ایـن دوآلیته‌هـا در آفرینـش نوین‌تـر مطـرح می‌باشـد.

لازم بـه ذکـر اسـت خلقهـای زاگـرس کـه در هـر برهـه تاریخـی خـودی نشـان داده‌انـد و مهـر خویـش را بـر هـر دوره زده‌انـد، در واقـع از یـک منشـأ تغذیـه شـده و بـر روی یکدیگـر تاثیـر داشـته‌اند. کاسـی‌ها بمثابـه پروتولُـر در دامنه‌هـای زاگـرس زیسـته‌اند و طبـق آثـار بدسـت آمـده در دوره‌هـای تاریخـی نقـش اساسـی در ایجـاد انقـلاب نوسـنگی داشـته‌اند.

یافته‌هـای غـار دوشـه گواهـی بـر ایـن تـارخ کهـن می‌باشـد.

مـورد دیگـری کـه بایسـتی بـدان توجـه داشـت، جایـگاه مقاومت‌گـری در فرهنـگ زاگـرس می‌باشـد. اسـناد تاریخـی نشـان‌می‌دهند کـه زاگـرس کانـون مقاومـت مردمـی در برابـر حاکمیت مرکزگـرا بـوده. کتیبه‌هـای بیسـتون کـه از داریـوش بـه جایـی مانـده نشـان می‌دهـد کـه چگونـه ایالتهـای زاگرس‌نشـین کـه از آنهـا چـون مـاد یادمی‌کنـد در مقابـل حکومـت مرکـزی هخامنشـی قـد علـم نمـوده و داریـوش هـم بـا قتل‌عام‌گـری، آنهـا را سـرکوب نمـوده. هـر چنـد پان‌ایرانیسـم از آن بماننـد افتخـاری یادمی‌کنـد امـا درواقع لکـه ننگـی در تاریـخ حاکمیـت مرکـزی می‌باشـد و برعکـس، لـوح مقاومـت مردمـی زاگـرس، زریـن اسـت. بـدون شـک لرُهـا کـه زاگرسـی می‌باشـند و کوهپایه‌هـای دنـا و زردکـوه را تبدیـل بـه سـکونتگاه خـود نموده‌انـد، بخشـی جدایی‌ناپذیـر از ایـن مقاومـت می‌باشـند. چه‌بسـا در گذشـته بـا نـام کاسـی‌ها علیـه بابـل شـوریده‌اند و بـه حاکمیـت آن پایـان دادنـد، همچنیـن علیـه آشـوریها مبـارزه نموه‌انـد.

لرسـتان همـواره کانـون ایـن مبـارزات بـوده. بعدهـا بزرگانـی چـون شاخوشـین لرسـتانی و دایه‌جلالـه لرسـتانی پیشـگام و بنیانگـذار آئیـن یارسـان شـدند، آئنـی کـه ریشـه در فرهنـگ زاگرسـی داشـته و همـواره در مقابـل سیاسـت اسـتیلاگری اشـغالگران زاگـرس بصـورت جنبـش مقاومتـی بخصـوص از لحـاظ فرهنگـی تـا بـه امـروز نقـش مهمـی داشـته اسـت.

تاریـخ نـگاری رسـمی کـه در سـده گذشـته گسـترش یافتـه، بصـورت آگاهانـه سـعی در نابـودی هویـت خلـق لُـر داشـته اسـت ایـن رویـه کـه توسـط باستانشناسـی جهت‌دهی‌شـده، تقویـت گردیـد. بـه گونـه‌ای آگاهانـه تمامـی آثـار لُرسـتان را بـه نـام هخامنشـیها جعـل نمـوده و سـعی داشـته هویـت جعلـی فارس‌بـودن را بـر خلـق لـر تحمیـل نماینـد. ایـن عیـن نسل‌کشـی فرهنگـی و انـکار هویـت خلـق لـر می‌باشـد. هـر چنـد مـا در طـول تاریـخ بـا نسل‌کشـی‌های فیزیکـی برخـی از خلقهـا روبـرو شـده‌ایم ماننـد یهودیـان و ارمنیهـا، امـا نسل‌کشـی خلـق لُـر عمـق بیشـتری داشـته و بصـورت تراژدیـک، حاکمیـت بـا اسـتفاده از نسل‌کشـی هویتـی و فرهنگـی درصـدد اسـتحاله کامـل خلـق لـر برآمـده.

م.ت: سیاسـتهای آسـمیلاسـیون جمهـوری ولایـی ایـران بـر ضـد خلـق لـر را چگونـه ارزیابـی می‌نماینـد؟

ر. زیـلان: سیاسـتهای جمهـوری ولایـی ایـران در چهـار دهـه اخیـر در همـان راسـتا بـوده اسـت. لازم بـه ذکـر اسـت واگرایـی خلـق لُـر از کُـرد نتیجـه همـان سیاسـتهای یـک سـده قبـل می‌باشـد. اگـر از لحـاظ تاریخـی نگاهـی بـه گذشـته داشـته باشـیم، خواهیـم دیـد کـه ایـن

وابستگی فرهنگی، مذهبی و زبانی گویش کُردی لری با سایر گویشها بسیار عمیق‌تر بوده، اما همانگونه که در سوال قبلی بصورت گذرا اشاره شد، خلق لُر با فرایند یک نسل‌کشی فرهنگی روبرو می‌باشد. در دوران پهلوی انکار هویت شروع شده و سعی در مصادره فرهنگ و هویت خلق لُر به نفع دیدگاه پان‌ایرانیسم داشته‌اند. همواره لُرها را بخشی از قوم فارس محسوب نموده و بدین صورت آنها را از کُردها جدا ساخته‌اند. با کشف نفت در منطقه مسجدسلیمان و طرح منافع اقتصادی، بصورت سازمان‌یافته سیاستهای آسمیلاسیون در رابطه با خلق لُر بکار گرفته شده. در دوران جمهوری ولایی هم مانند دوران پهلوی سیستم پان‌ایرانیسم مبتنی بر ذهنیت نظام ایرانشهری با محوریت فارس هست و مقوله مذهب نیز همچو حلقه‌ای مکمل جهت تداوم آسیمیلاسیون خلق لُر به کار گرفته شد. شیعه‌مذهب‌بودن لُرها موجب قرابت بیشتری با نظام ولایی گردید که خود حکومتی مبتنی بر مذهب شیعه سیاسی می‌باشد. در طول این چهار دهه حکومت ولایی همواره زبان و فرهنگ خلق لُر بخصوص موسیقی این نواحی را به نفع ایران‌گرایی با محوریت فارس مصادره نموده. همچنین با قراردادن این منطقه در گرداب محرومیت اقتصادی و عدم‌توجه به زیرساختهای توسعه در لُرستان، خلق لُر را در وضعیت وابستگی نگه داشته است. همچنین با سؤاستفاده از ساختار ایلی و عشیره‌ای، اختلافات موجود را در راستای منافع خود تشدیدنموده. در واقع خلق لُر و جغرافیای زیستی آن برای حاکمیت مرکزی همواره نقش یک منبع مواد خام را داشته که از آن بهره‌گیری نموده.

بخشی از طبقه فرادست لُر خود را به حاکمیت نزدیک نموده و در سیستم مدیریتی جای گرفته. همچنین نسلی که در شهرها و زیر هژمونی فرهنگ حاکم قرارگرفته‌اند و یا در دانشگاه‌های دولتی آموزش دیده و تحت تاثیر پان‌ایرانیسم بوده‌اند در این انتگره‌نمودن خلق لُر و معرفی‌کردن خود بعنوان فارس نقش بسزایی داشته‌اند. برخی روشنفکران و محققین تاریخ که همواره سعی داشته‌اند با رجعت به زبان علمی، ایده حاکمیت را بدین معنا که «خلق لُر بخشی از ملت فارس بوده»، به اثبات برسانند. در دوران پهلوی از طریق برخی تاریخدانان چون «عبدالحسین زرین‌کوب» سعی بر به تحلیل‌بردن هویت زبانی و فرهنگی خلق کُرد در درون ملت حاکم داشتند. اینک در سایه هژمونی مدرنیته کاپیتالیستی که هر روز از طریق رسانه‌ها و نهاده‌های ارشادی و تربیتی درصدد جهت‌دهی فرهنگی بر اساس خواسته‌های خود می‌باشد، جامعه لرستان را مورد بمباران فکری قرارمی‌دهند. جمهوری ولایی ایران در این چهار دهه

با حربه قرابت مذهبی از احساسات جامعه لُر سؤاستفاده می‌نمایند.

م.ت: در چارچوب ایران خلق لر باید چه نوع مبارزاتی را آغاز نماید؟

ر. زیلان: خلق لُر در سرزمین مادری خود در کوهپایه‌های زاگرس می‌زید و زاگرس هم بخشی از فلات ایران است، مسئله اساسی تغییر در تعریفی است که ذهنیت دولت- ملت از ایران و ایرانی‌بودن ارائه می‌دهد. همانگونه که شاهد هستیم، حاکمیت مرکزی همواره سعی داشته به‌بهانه حفظ تمامیت ارضی ایران و با تعریف «خلق برتر»، دیگر خلقهای ساکن در این جغرافیا را به‌نفع سلطه مرکزی انتگره نماید. اگرچه این سیاست به صورت کلی روی سایر خلقها هم پیروی می‌شود اما در رابطه با خلق لُر فزاینده است طوری که امروزه کار به جایی رسیده که بخشی از لُرها خود را وابسته به فارس تعریف نمایند و آن پیوستگی تاریخی که با زاگرس و بخصوص کُردها در کنفدراسیون ماد دو نیروی محرکه این کنفدراسیون بودند، گسست یابد. لذا در اولین مرحله، خلق لُر لازم است بازتعریفی از هویت خود داشته باشد و با مبنا قراردادن ریشه‌های تاریخی، پیوستگی خود را با زاگرس تقویت نمایند. علاوه بر آن در کنار سیاستهای آسمیلاسیون، رژیمهای حاکم جهت تسلیم‌پذیرنمودن جامعه با راهکاهای جنگ ویژه بخصوص گسترش فقر اجتماعی، اقتصادی و سطح سواد و همچنین افزایش سازمان‌یافته اعتیاد در جامعه لُر، نیروی دینامیک این جامعه را که جوانان باشند به‌تحلیل ببرند. به همین دلیل لازم است فعالان مدنی با علم به این سیاست و جهت آگاه‌نمودن جامعه از طریق ایجاد نهادهای مدنی، مبارزه منسجم‌تری را در پیش بگیرند. همانگونه که مطلع می‌باشیم در دهه اخیر جامعه لرستان نسبت به تبعیض‌هایی که در حق او رواداشته می‌شود، آگاهی بیشتری کسب نموده و فعالانه‌تر در اعتراضات چند سال اخیر مشارکت داشته است. اگر توجه کنیم در حال حاضر جامعه لُرستان جزو دینامیک‌ترین جنبش‌های ایران می‌باشد و به مانند گذشته در حاشیه قرار ندارد. در اعتراضات آبان ماه ۹۷ و اعتراضاتی که تابستان امسال در احواز شروع گردید جامعه لُر نه تنها مشارکت فعالی داشت بلکه نسبت به سایر جاها رادیکالتر عمل نمود.

مسئله حایز اهمیت، توجه به ریشه‌های تاریخی تبعیض در لُرستان و گسترش مطالبات جامعه از مطالبات اقتصادی گرفته تا سیاسی، فرهنگی و اجتماعی می‌باشد. متاسفانه رژیم‌های حاکم ایران، بخصوص رژیم ولایی همواره سعی نموده‌اند مطالبات را تنها در سطح اقتصادی نگه دارند و ناکارآمدی مدیریت محلی را مقصر این تبعیضها نشان دهند. این در حالیست که این تبعیضها نمود بارز ذهنیت تمامیت‌خواه مرکز سلطه و

حاصل عدم قبول هویت دیگر خلقهای جغرافیای ایران می‌باشد. لازم است از این زاویه به مسائل نگریسته شود و با انسجام اجتماعی و ایجاد همبستگی با سایر خلقهای ایران، مطالبات رویه سیاسی پیدا کرده و با دورنمای ایجاد سیستم سیاسی و مدیریتی نوین، تمامی خلقها بتوانند با هویت واقعی خود خویش را اداره نمایند. جغرافیای زیستی لُرستان هم از لحاظ آبی و پوشش گیاهی و جانوری، منابع زیرزمینی و روزمینی جغرافیایی منحصر به فرد می‌باشد. اما وجود مدیریتی وابسته که تمام هم و غم آن نه توسعه اقتصادی و اجتماعی بلکه غارت منابع فوق می‌باشد، وضعیت فلاکت‌بار اقتصادی بوجود آورده است. غارت منابع آبی و جنگلهای زاگرس و همچنین منابع گازی و نفتی نمونه بارز این سیاست می‌باشد. مبارزه با این وضعیت در کنار مبارزه با آسمیلاسیون فرهنگی که بر این جامعه تحمیل می‌شود در گرو تأکید بر فرهنگ مقاومت‌گری زاگرس و ایجاد همبستگی با ریشه‌های تاریخی خویش می‌باشد.

م.ت: بنیادی‌ترین مسئله در مبارزه برای کسب آزادی و دمکراسی، مسئله زن است، از این حیث در لرستان بایستی چه گامهایی را برداشت؟

ر. زیلان: وقتی از مسئله زن و نقش زنان در حیات انسانی بحثی به میان می‌آید نمی‌توان بدون توجه به زنان تاثیرگذار جامعه لرستان از قدم‌خیر و بی‌بی‌مریم و زنان پارسانی چون جلاله‌خانم لرستانی و صدها و هزارن زن دیگر نام نبرد زیرا در تحولات تاریخی نقش به سزایی داشته‌اند. آزادگی زنان ایلات در جامعه لُرستان همواره الهام‌بخش مبارزه زنان بوده. این تاثیرگذاری زنان تنها محدود به لُرستان نبوده و بدون توجه به نقش کلیدی بی‌بی‌مریم در انقلاب مشروطه که موجب تغییر نگرش نسبت به مدیریت چند هزارساله شد، نمی‌توان از تاریخ بحث نمود. خواست او گذار از حاکمیت استبدادی به مدیریت پارلمانی بود. به طور حتم، دمکراسی و آزادی و همچنین میزان تحول در یک جامعه بستگی به جایگاه زن در آن جامعه دارد. متاسفانه در زاگرس به طور اخص و ایران به طور کلی با وضعیت اسفباری مواجه می‌باشیم و آن وضعیت، جایگاه زن در گذشته و حال می‌باشد. ما وقتی به گذشته این سرزمین نظر می‌کنیم به جایگاه زن در مسند الهه‌گان روبرو هستیم و نمونه‌های برجسته‌ای از شخصیت‌های زنان داریم که به طور حتم می‌توانند نمودی از آزادگی و اراده باشند. نمونه‌هایی که در بالا بدانها اشاره گردید تنها بخشی از این زنان تاثیرگذار بوده‌اند که هم در میدان فکر و هم در عرصه عمل موجب تحول تاریخی گشته‌اند. اما حال در وضعیتی قرار داریم که زن نه تنها وضعیت خود را حفظ ننموده بلکه تحت تاثیر

فشارهای حاکمیت و جامعه مردسالار موقعیت خود را از دست داده و بیشتر از هر روز در پستوهای جامعه به حاشیه رانده می‌شود. مطمئناً جامعه لرستان از این وضعیت مستثنی نمی‌باشد. بخصوص در چند دهه اخیر هم در دوران پهلوی و هم جمهوری ولایی سعی شده از یک طرف زن به عنوان کالایی جنسیتی و از طرف دیگر به عنوان یک جنس مخالف برای زادوولد، تعریف گردد. همچنین جامعه مردسالار عشیره‌ای که از طرف حاکمیت و با آموزهای دینی مردسالار باز تولید می گردد زن را بیشتر از هر زمانی تحت فشار قرارداده. معضلات اقتصادی و فقدان امنیت اجتماعی، محیط‌های خانواده و جامعه را برای زن ناامن نموده و باعث بالارفتن آمار خودکشی و کشتن زنان تحت نام ناموس شده. افزایش آمار قتل‌های ناموسی نشان از بحران فوق است.

زنان لُرستان لازم است جایگاه تاریخی خود را بازیابند. ما بر این باوریم که توسعه اجتماعی بدون تغییر وضعیت زنان و بازیافتن جایگاه واقعی آنها امکان‌پذیر نیست. زنان به عنوان بخش حیاتی جامعه، پتانسیل بالایی در ایجاد تحولات دارند و این مسئله در جامعه لُرستان وضوح یافته و نمونه‌های تاریخی از این زنان تاثیرگذار داریم. صمیمانه می‌توان گفت مبارزات اخیر زنان که با پیشاهنگی جنبش نوین خاورمیانه و مشارکت زنان در خود مدیریتی روژآوا و مقاومت تاریخی بازهای زاگرس در کوهستانهای رفیع این جغرافیا صورت می گیرد، به‌نوعی بخشی از آن نشأت‌گرفته از مقاومتهای تاریخی زنان لُر می‌باشد. لذا به طور حتم نمی‌توان این همبستگی مبارزاتی را نادیده گرفت ما با پیش‌زمینه تاریخی زنانی چون قدم‌خیر و بی‌بی‌مریم روبرو می‌باشیم و این الهام‌بخش بزرگیست برای زنان آزادیخواه. ما معتقدیم همانگونه که انقلاب نوین خاورمیانه مبتنی بر ریشه‌های تاریخی و بصورت بومی برآمده، به همان صورت جنبش آزادیخواهی زنان خاورمیانه و ایران نیز مبتنی بر ریشه‌های تاریخی خود رشد خواهد یافت. فلذا ضرورت دارد جنبش زنان با این دیدگاه جهت بازیافتن جایگاه تاریخی خود مبارزه نمایند.

متاسفانه جامعه بسته و مردسالار سنتی لُرستان از یک طرف و گریز جنبش زنان از تاریخ خویش از دیگر سو، در کنار نگاه به بیرون سبب گشته جنبش زنان در این منطقه به طور اخص و ایران به طور کلی با وجود هزینه‌های زیادی که متحمل می گردد، نتواند جایگاه واقعی خود را بدست آورد. زنان بایستی در کنار مبارزات اجتماعی و فرهنگی خود در مقابل ذهنیت متجاوز مردسالار خط‌مشی دفاع ذاتی را برای خود اساس کار قراردهند. به طور حتم زنان لُرستان با زمینه تاریخی خود بهترین

موقعیت را بـرای سـازماندهی در قالـب دفـاع ذاتـی خواهنـد داشـت. سـازماندهی زنـان در قالـب نهادهـای زنـان جهـت ایجـاد انسـجام فکـری و بازگردانـدن اعتمـاد به‌نفـس بـرای مشـارکت فعـال در تحـولات، بسـیار مهـم و ضـروری اسـت.

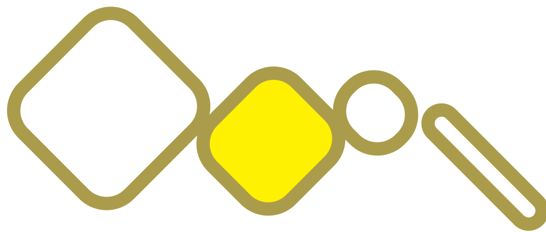
م.ت: ایـران فـراروی یـک تحـول بـزرگ قرارگرفته و دیـر یـا زود رخ خواهـدداد. نقـش لرستان بعنـوان پشتوانه بـرای ملل تحت ستم در ایـران چـه خواهـد بـود؟

ر. زیــلان: حاکمیـت ایدئولوژیـک و بـه مـوازات آن مدیریـت سیاسـی و اجتماعـی جمهـوری ولایـی بـا کاهـش شـدید مشـروعیت روبـرو می‌باشـد. فشـارهای خارجـی کـه حاصـل ذهنیـت سـلطه‌گر می‌باشـد و همچنیـن فقـدان دمکراسـی و آزادی در داخـل و بـه مـوازات آن تبعیـض، فشـار، معضـلات اجتماعـی و اقتصـادی کـه بـه طـور حتـم از سـاختار منحـط مدیریـت ناشـی می‌شـود، نظـام جمهـوری ولایـی را بـا بحـران روبرونمـوده. قطعـا جامعـه ایـران نمی‌توانـد در ایـن وضعیـت بحرانـی برزخـی مدتـی طولانـی دوام بیـاورد. لـذا جامعـه درحـال کنـکاش بـرای یافتـن الگـوی مناسـب مدیریتـی بـر خواهـد آمـد. اینـک جامعـه ایـران در مرحلـه گـذار قـرار دارد و جامعـه لُرسـتان همچـو بخشـی از ایـن جغرافیـا در کانـون ایـن تحـولات اسـت. ایـن نقـش محـدود بـه زمـان حـال نیسـت، بلکـه همانگونـه کـه در جـواب سـوالات قبلـی تـا حـدودی بـدان اشـاره گردیـد، لُرسـتان چـه در باسـتان و در هیئـت کاسـی‌ها و چـه در دوران معاصـر در تحـولات ایـن جغرافیـا نقـش کلیـدی داشـته. مرکـز آئیـن یـاری بـوده و ایـن آییـن از لحـاظ سیاسـی-اجتماعـی پیشـاهنگی جامعـه را بـر عهـد داشـته و کانـون مقاومـت فرهنگـی بـوده اسـت. جغرافیـای لُرسـتان در مرکـز قـرار داشـته و از یـک طـرف یگانگـی سـرزمینی، فرهنگـی و ذهنیتـی بـا سـایر کُردهـا و از طـرف دیگـر نیز آمیختگـی بـا اعـراب منطقـه الاحـواز در جنـوب و حضـور فعـال جامعـه لرسـتان در اسـتانهای اصفهـان، شـیراز، همـدان، اراک و ... پیوسـتگی خاصـی را بـا آذریهـا و فارسـها ایجـاد نمـوده اسـت. لـذا هـر گونـه تحولـی در ایـن سـرزمین بـه طـور مسـتقیم کل ایـران را تحـت تأثیـر قرارمی‌دهـد.

عـلاوه بـر مـوارد فـوق، سـکونتگاه خلـق لُـر کـه از یـک طـرف تـا سـرحدات زاگـرس کشـیده شـده و از طـرف دیگـر بـر دشـتهای مرکـز فـلات ایـران مشـرف می‌باشـد از لحـاظ نظامـی موقعیـت راهبـردی دارد و در تعییـن معـادلات سیاسـی آینـده ایـران تاثیرگـذار می‌باشـد.

آینـده ایـران بـا توجـه بـه وضعیـت موجـود بـا تغییـر در سیسـتم و سـاختار سیاسـی روبـرو می‌شـود زیـرا ذهنیـت موجـود تـوان پاسـخگویی بـه مطالبـات ملـی-فرهنگـی جامعـه،

زنـان و جوانـان را نـدارد. در کنـار آن پتاسیل آزادیخواهـی و میـل بـه دمکراسـی در میـان خلقهـای ایـران تـوان تحمـل ایـن وضعیـت را نـدارد و همیـن مـوارد باعـث شـده تـا هرازگاهی صـدای اعتراضـات بـه گـوش برسـد. در حـال حاضـر سـردمداران رژیـم ولایـی در خـلا مشـروعیت کنونـی تنهـا بـا توسـل بـه حربـه ارعـاب توسـط بـازوی اجرایـی آن یعنـی سـپاه و ارگانهـای وابسـته بـه آن توانسـته سـرپابماند. مطمئنـاً چنیـن وضعیتـی امـکان ادامـه‌دادن را نخواهـد داشـت. از نظـر مـا تنوعـات ملـی و مذهبـی در ایـران کـه سالهاسـت در فـلات ایـران زیسـته‌اند بـدون ایجـاد سیسـتمی کـه تمامـی آنهـا هویت‌شـان را بازیابنـد، نمی‌تواننـد ایـن همبسـتگی را حفـظ نماینـد چـون در سـایه حکومـت تمامیت‌خـواه و انکارگـر ضربـه‌ی زیـادی بـه ایـن اعتمـاد بیـن خلقـی وارد آمـده اسـت. لـذا جهـت ترمیـم ایـن شـکافها تنهـا از طریـق ایجـاد سیسـتمی می‌تـوان همبسـتگی را ایجـاد نمـود کـه خلقهـا بـا توافـق در مـورد آن هویـت سیاسـی، فرهنگـی و اجتماعـی همدیگـر را بپذیرنـد. طـرح پیشـنهادی پژاک بـرای ایـن اتحـاد داوطلبانـه خودمدیریتـی دمکراتیـک در قالـب سـاختار کنفدرالیسـتی می‌باشـد. جغرافیایـی کـه خلـق لُـر در آن می‌زیـد وسـیع اسـت و بـا جمعیتـی بیـش از پانـزده ملیـون نفـر کـه بـا تقسـیم‌بندی تاریخـی بصـورت لـر کوچـک و بـزرگ عنوان‌گـذاری شـده‌بود، امـروز می‌توانـد خـود را در چارچـوب کنفدرالیسـتی سـازماندهی نمایـد. لـذا خودمدیریتـی لرسـتان در کنـار دیگـر خودمدیریتی‌هـا از قبیـل خودمدیریتی‌هـای کُردسـتان، احـواز، مرکـز، آذربایجـان، بلوچسـتان و ... سیسـتم سیاسـی اجتماعـی خـود را شـکل داده و بـا حفـظ هویـت خـود بصـورت دمکراتیـک بـا پیرامـون خـود روابـط داشـته باشـد. بـر ایـن باوریـم کـه ناملایمـات یـک سـده قبـل کـه بـه تمامـی در راسـتای انـکار هویـت تاریخـی خلـق لُـر رخ‌داده، بدیـن صـورت ترمیـم خواهدشـد. همچنیـن بـا مشـارکتی دمکراتیـک کـه پیشـاهنگی زنـان را در مدیریـت جامعـه اسـاس کار قرارمی‌دهـد، امـکان رفـع تبعیضـات اجتماعـی، سیاسـی و اقتصـادی بـه میـان خواهدآمـد. ایـن مهـم هـم بـا درایـت روشـنفکران و فعـالان خلـق لُـر و هماهنگـی و مشـارکت در سـازماندهی گسـترده بـا دیگـر خلقهـای ایـران امکان‌پذیراسـت. بـه امیـد همبسـتگی دمکراتیـک خلقهـا، بـرای مبـارزات خلـق لُـر آرزوی موفقیـت دارم.



جایگاه ملیت‌ها در نقشه‌راه کودار

شورش الیگودرز





ماهیت کودار

«جامعـه دمکراتیـک و آزاد شـرق کردسـتان(کودار)» در سال ۲۰۱۴ به‌مثابه «سیســتم ســازماندهی خلــق» تأسـیس گشـت. در آن سـال بخاطـر سـوق‌یافتن پـژاک بسـوی یـک سـاختار حزبـی کـه تنهـا بـه جنـگ و نظامی گـری، آن هـم متأثـر از برخوردهـای نظامـی و دیـدگاه امنیتـی رژیـم ایـران بـه مسـئله کُـرد و پـژاک، محـدود گشـت، همچنـان خـلأ بزرگــی در امــر ســازماندهی خلــق وجـود داشـت و جامعـه از سـازماندهی کامـل و خودویـژه برخـوردار نبـود ایـن سـازماندهی هـم تنهـا بصـورت سیسـتم تکثـر سـازمانی و بـا مشـارکت دمکراتیـک تمامـی اقشـار، توده‌هـا و طیف‌هـای جامعـه ممکن‌می گـردد. پـژاک بـا تأسـیس سیسـتم دمکراتیـک خلق‌محـور، اقدامی کـرد کـه پیشـتر در

تاریخ دو قرن گذشته خلق کُرد صورت نگرفته است. پژاک تکوین حزبی را ارتقاء داد و در انطباق کامل با پارادایم «جامعه دمکراتیک و اکولوژیک مبتنی بر آزادی زن» آن را عملی گرداند و کودار را تأسیس نمود. متوجه شد که خلأهایی در حوزه‌های سازماندهی جامعه وجود دارد. در سال ۲۰۱۴ قیام‌های خلق‌های خاورمیانه فزونی گرفته‌بود و دیالکتیک پیشرفت که از سوی رهبر اوجالان بخوبی محسوس گشت، پژاک را به پیشاهنگی برای تأسیس «سیستم سازماندهی دمکراتیک» رهنمون ساخت. مطابق پارادایم، رسیدن به سوسیالیسم علمی، همانا اتحاد تئوری و عمل برای به حرکت درآوردن جامعه است. پژاک بیش از پیش به امر «مشارکت دمکراتیک خلق» توجه کرد. اینجا بود که وجود «سیستم کودار» ضروت انکارناپذیر شد. کودار برای خلق، مجالی برای گذار از مفاهیم ارتجاعی «جنسیت‌گرایی، ملی‌گرایی، دولت‌گرایی، قدرت‌گرایی و فردگرایی» شد. پس در آن صورت، برخورد رادیکال برای حل مسایل حزبی و اجتماعی، ایجاد یک سیستم با مکانیسم‌های رادیکال است که کودار به‌مثابه یک ارگانیسم زنده اجتماعی- سازمانی محصول آن اندیشه ریشه‌ای می‌باشد. کودار سیستمی برای خلق است زیرا خلق از سازمان خاص خود محروم بود و پژاک با پیشاهنگی برای بنیان‌گذاری کودار و عضویت در آن، ارزشمندترین سازماندهی دمکراتیک را برای خلق، احزاب و سازمان‌های دیگر به ارمغان آورد. به همین دلیل تلاش بی‌وقفه در راستای برقراری خودمدیریتی دمکراتیک به‌منزله بعد سیاسی ملت دمکراتیک از اهم اهداف پژاک شد. در عین حال، این مدل چاره‌یابی را که کاملا خارج از حیطه پارادایم قدرت‌گرایی و دولت‌پرستی است و خوانشی کاملا دمکراتیک از کنش جهان‌شمول «حق تعیین سرنوشت ملت‌ها به دست‌خودشان» می‌باشد، برای سایر خلق‌های ایران و شرق‌کردستان چون خلق لر، تفاوت‌مندی‌های دینی، مذهبی و آئینی موجود در این سرزمین را پیشنهاد نمود.

کودار بر این مسایل تمرکز نمود:

۱ـ توسعه پارادایم «جامعه دمکراتیک ـ اکولوژیک مبتنی بر آزای زن».

۲ـ تحقق کنفدرالیسم دمکراتیک و خودمدیریتی خلق‌های ایران.

۳ـ تحقق ملت دمکراتیک.

۴ـ کانونی کردن آزادی زن در مبارزات.

۵ـ تأکید بر اصل دفاع‌مشروع.

۶ـ سازماندهی خلق و ایجاد سیستم آن یعنی کودار.

۷ـ مطالبه دمکراتیزه کردن قانون اساسی ایران.
۸ـ اتحاد خلق کُرد.
۹ـ اتحاد و هم‌پیمانی ملت‌های ایران.
۱۰ـ ترویج فرهنگ مبارزه و مقاومت در میان خلق‌های ایران.

کـودار تنهـا یـک وظیفـه بـزرگ را بـرای رسـیدن ملت‌هـا بـه آزادی و دمکراسـی در پیـش دارد کـه مطابـق «ابعـاد نه‌گانـه ملت‌دمکراتیـک» اسـت کـه رهبـر آپـو آن را برشـمرده:

۱ـ شیوه حیات کمون و فرد- شهروند آزاد.
۲ـ حیات سیاسی و خودگردانی دمکراتیک.
۳ـ ملت دمکراتیک و زندگی اجتماعی.
۴ـ زندگی مشترک آزاد؛ فرم ملت دمکراتیک.(حیات برابر زن و مرد در اجتماع)
۵ـ خودگردانی اقتصادی.
۶ـ ساختار حقوقی.
۷ـ فرهنگ ملت دمکراتیک.
۸ـ سیستم دفاع ذاتی (دفاع ذاتی برای خلق)
۹ـ بعد دیپلماسی.

نقشه راه کودار

کـودار، تشـکل سـازمانی مـدرن بـرای پیشـبرد گفتمـان مشـترک دمکراتیـک میـان همـه احـزاب شـرق کُردسـتان و تجمیـع همـه آنهـا در یـک سـازمان واحد اسـت. این بینش سیاسـی- سـازمانی کـودار شـامل ایـران دمکراتیـک هـم هسـت. چـون ملی‌گرایانـه نیسـت پـس ایرانـی می‌باشـد. فلسـفه وجـودی کـودار در واقـع آسیب‌شناسـی فلسـفی مقولـه «تجزیـه و تفرقـه احـزاب کُردسـتانی» اسـت. در گفتمـان آن، سیاسـت دیگـر هماننـد بینـش احـزاب پیشـین کُـرد بـه معنـای جنـگ دائمـی و کشـمکش بـر سـر قـدرت تلقی‌نمی گـردد؛ سیاسـت‌ورزی کـودار، همگرایـی دمکراتیـک را بنیـان قرارمی‌دهـد تـا احـزاب را وحدت‌بخشـد. هـدف، فروپاشـی دولـت موجـود و برپایـی یـک دولـت نویـن نیسـت، چراکـه نـه دولت‌گراسـت و نـه ملی‌پرسـت. ایـن نخسـتین‌بار اسـت کـه کُردهـا در شـرق کُردسـتان و ایـران بانـی بینـش و سـاختاری پارادایمـی هسـتند کـه عـلاوه بـر تضمیـن حقـوق و آزادی‌هـای ملت‌کُـرد، دیگـر ملت‌هـا را هـم بصـورت برابـر و آزادانـه منتفع‌می گردانـد.

کـودار در سـال ۲۰۱۸ یـک نقشـه‌راه بـرای «دمکراتیزه‌نمـودن ایـران و حـل مسـئله‌کُرد» تدویـن و ارائه‌نمـود. در چشـم‌انداز نظـری نقشـه‌راه، شـرط لازم بـرای گـذار از بن‌بسـت‌های

سیاسی، حقوقی، اقتصادی و اجتماعی موجود را نقد صریح انحرافات ذهنیتی- سیاسی گذشته و رویکردهای اشتباه نظام ایران دانست که باید با یک دگردیسی بنیادین و دمکراتیک تصحیح گردند. راهکار صحیح را ایجاد یک «مدل دمکراتیک» طبق نیازهای گذشته و واقعیت‌های موجود، دانست. این جهش تاریخی باشکوه برای خروج از سیکل بسته و نحس استبداد، تمامیت‌خواهی، تنگ‌نظری و انحصارطلبی، لازم‌بود. کودار با ارائه نقشه‌راه ضمن عمل به وظیفه، اتمام‌حجت کرد. قانون اساسی ایران یک نظام صرف مردان‌سالاری را برمی‌تابد، لذا کودار تغییر اصول قانون اساسی را اصلی‌ترین شرط اقدام عملی عنوان کرد. اگر اقدامات جامعه‌محور گردند، انجام همه امورات، مسئولیت‌ها و وظایف بنا به هیچ حکمی صرفا کار دولت نیست و زنان و جوانان باید در وظایف سهیم گردانده‌شوند و خود تصمیم‌بگیرند.

کودار در نقشه‌راه خود در راستای چاره‌یابی دمکراتیک مسایل ایران، تشکیل ۸ کمیسیون در حوزه‌های مختلف را پیشنهادداد:

«۱- **کمیسیون حقوق:** برای آسیب‌شناسی قانون اساسی و تغییر آن به قانونی دمکراتیک برای تضمین حقوق شهروندی، سیاسی و مدنی خلق‌ها، مذاهب، زنان و سایر تنوعات. ترکیب این کمیسیون می‌تواند متشکل از حقوق‌دانان دمکراسی‌خواهان، قانونگذاران، نمایندگان تنوعات اجتماعی و نمایندگان حاکمیت باشد.

۲- **کمیسیون بازتعریف ساختارهای مدیریتی:** یکی از پیش‌شرط‌های گذار به دمکراسی در ایران، عبور از منطق و مدل مدیریتی مرکز- پیرامون و همچنین تمرکززدایی از ساختار قدرت است. این کمیسیون مدل مدیریت خودی متکی بر دمکراسی محلی را ترویج‌می‌دهد.

۳- **کمیسیون همزیستی عادلانه خلق‌ها:** هدف از تشکیل این کمیسیون ایجاد همگرایی بیشتر و اتحاد آزادانه و دمکراتیک میان خلق‌های ایران است و رویکردهای تمامیت‌خواهانه اتنیکی- زبانی را تهدیدی برای همزیستی تنوعات اجتماعی می‌داند.

۴- **کمیسیون زنان:** محور کار این کمیسیون بررسی موانع با هدف رفع تبعیض علیه زنان در حوزه‌های حقوقی، سیاسی، اقتصادی و مدیریتی است. دو لایه «ذهنیت مردسالارانه جامعه و قرائت زن‌ستیزانه قانون اساسی» باید تغییریابند.

۵- **کمیسیون امنیت:** هدف از ایجاد این کمیسیون، بحث و تصمیم‌سازی درخصوص سیاست‌های امنیتی متعهد به اراده دمکراتیک جامعه، یافتن مکانیسم‌هایی برای برقراری امنیت اجتماعی و تطبیق حداکثری رویکردها و سیاست‌های امنیتی با

روح «سیاست دمکراتیک» است.

۶ـ **کمیسیون اقتصاد:** رفع اتکای بر اقتصاد نفتی، رفع تبعیض‌های اقتصادی و مبارزه با بیکاری، فقر و بحران کار این کمیسیون است.

۷ـ **کمیسیون محیط‌زیست:** صنعت‌گرایی و انحصار سود- سرمایه تخریبات زیست‌محیطی بزرگی ایجادکرده‌اند که متأثر از آن، جامعه و حیات اجتماعی با مخاطره روبرویند. کار کمیسیون بررسی جنبه‌های ذهنیتی- کاربردی همسو با «پارادایم دمکراتیک- اکولوژیک» است.

۸ـ **کمیسیون زبان و فرهنگ:** سطح آزادی هویت‌های متکثر فرهنگی در یک کشور، نشان‌دهنده سطح دمکراسی و پیشرفت آن کشور است. حق طبیعی آموزش به زبان مادری و حفظ فرهنگ تاریخی برای هر ملتی محفوظ است و موجودیت فرهنگی هویت ملت‌هاست.»

کودار همچنان نقشه راه خود در سال ۲۰۱۷ را روزآمد می‌داند. در سال‌های گذشته چندین اعلامیه را در حد نقشه‌راه ارائه‌داده و با ارائه نقشه‌راه در ۲۰۱۷ هم ضرورت تغییر را بازتعریف و رهیافت‌های دمکراتیک آن را برشمرد. همچنین با تکیه بر استراتژی «خط‌سوم» نه مداخله خارجی را تحول‌آفرین دانست و نه تداوم استبداد و تمامیت‌خواهی نظام را عاقلانه و هوشمندانه. حتی بصورت شفاف ابرازداشت که حاکمیت تهران با چالش‌آفرینی در مسیر روند دمکراتیک و عدم‌همسویی با پارادایم دمکراتیک، جامعه و کودار را به‌سوی درپیش‌گرفتن رویه‌های دیگری سوق خواهدداد. هدف از انتشار آن هم سنجش میزان آمادگی و واکنش حاکمیت برای ایجاد تحول و نیز ترسیم دقیق‌تر مطالبات دمکراتیک خلق کُرد و دیگر خلق‌های ایران بود.

کودار با نقشه‌راه خود مبارزه این خلق را برای انتفاع کل خلق‌ها بویژه خلق لر ارتقاءداد. خصلت جامعه‌گرایی کودار که در نوع کمیسیون‌های پیشنهادی در نقشه‌راه هویداست، آن را پیشتاز تحولات سیاسی- اجتماعی ایران نموده. کودار نظم نوین است و مسلما نظم کنونی ایران نمی‌تواند در برابر آشوب و بی‌نظمی خاورمیانه و کُردستان تاب‌بیاورد.

خلق لر

خلق لر که کهن‌ترین خلق ایران و زاگرس است، امروز همچو بخشی از ملت کُرد جزو محروم‌ترین خلق‌های تحت ستم می‌باشد. در نقشه راه کودار، به حق همه ملیت‌های ایران همچو کُرد(لر)، بلوچ، آذری، عرب و غیره برای برخورداری

از «خودمدیریتی محلی دمکراتیک» پایه‌ای‌ترین اصل برشمرده شده که دیگر مسائل و بحران‌ها را زیر سایه آن می‌توان چاره‌یابی نمود. کودار پروژه عینی برای هر یک از ملت‌های ایران دارد و در آن پروژه، فارغ از هر گونه «ملی‌پرستی، شوونیسم و فاشیسم»، دمکراسی را کانون اصلی قرار می‌دهد و اجازه نمی‌دهد که هر ملتی «فرهنگ، زبان، سیاست، قدرت، پرچم، دین، مذهب، تاریخ و ...» خود را بر فرهنگ‌ها و زبان‌ها و تاریخ‌های سایر ملت‌ها حاکم‌سازد و یا از وجود آنها برای حل مسایل بحرانی ایران امروز آنها را ابزار قراردهد. از این حیث، مسئله لر نیز در نقشه راه کودار عینیت بارز یافته، طوری که هر حقوقی که کودار برای ملت کُرد مطالبه نموده، برای خلق‌های بلوچ، آذری، عرب و ... نیز بی کم‌وکاست مطالبه کرده.



آزمون کنفدرالیسم و ملت دمکراتیک

آرمانج لک

در مکاتب فکری جهانی تعاریف متفاوتی از سوی جریان‌های سیاسی و ایدئولوژیک در مورد کنفدراسیون یا کشورگان شده است. تعریف عام و رایج این است که چند ایالت و یا کشور متحد می‌شوند و «حکومت» را در یک واحد جغرافیایی یا کنفدره، «متمرکز» می‌سازند و امور سیاست خارجی و دفاع ملی را در همان ایالت یا کشور بصورت مشترک و متمرکز به پیش‌می‌برند. همچنین در ادامه گفته می‌شود که کنفدراسیون بر خلاف فدراسیون، دارای یک قدرت مرکزی نیست که بر شهروندان همه دولت‌ها یا ایالات متحد فرمانروا باشد، زیرا دولت‌ها یا ایالات عضو، در سیاست داخلی و خارجی خود آزادند. تعریف رهبر آپو از کنفدرالیسم و تعبیرهایش به‌مثابه ایدئولوژی تفاوت‌های فاحش با تعاریف جهانی دارد و ساختار کنفدرالیسم را هم به لحاظ نظری و هم عملی مدرن‌تر و رشدیافته‌تر ساخته.

ك.ج.ك (کنفدرالیسم جوامع کردستان) برای اولین بار در سال ٢٠٠٣ از سوی رهبر ملت کُرد، رهبر اوجالان در چارچوب «نظریه مدرنیته دمکراتیک» مطرح و در سال ٢٠٠٥ بطور رسمی اعلان گردید. رهبر اوجالان آن را «سومین تولد بزرگ» خود نامید. این پیشرفت عظیم در راستای ایجاد «جامعه ملت دمکراتیک» بوده و هست.

کنفدرالیسم سیستمی دارای فلسفه عمیقی می‌باشد که تحولی پارادایمیک است و ریشه در دیدگاه‌های کاملا متفاوت نسبت به تاریخ دارد. از لحاظ اجتماعی، اتنیکی، اعتقادی تمامی اجتماعات خلقی خود را در قالب کمون‌ها، مجالس، کنگره‌ها،

آکادمی‌ها و تعاونی‌ها سازماندهی می‌نماید و دمکراتیک ـ اکولوژیک مبتنی بر آزادیخواهی زنان است. یکی از دلایل نیاز به کنفدرالیسم دمکراتیک این است که جوابگوی نیازهای تاریخی بوده و افراد جامعه آن هم نماینده ارزشهای دمکراتیک و کمونال تاریخی هستند. ارزشهای کنفدرالیسم، ریشه در جامعه طبیعی دارد که در تاریخ تاکنون وجود داشته و سازنده اخلاق و سیاست دمکراتیک می‌باشد. کنفدرالیسم در طبیعت اجتماعی وجود دارد و اگر قدرتمندان در جامعه دخالت نکنند، شیوه زندگی اجتماعی خود به خود کنفدرالی خواهد شد. خاورمیانه همیشه با سازماندهی‌های کنفدرالی خود در مقابل دولت‌ها در طول تاریخ ایستاده است.

جهت تشکیل کنفدرالیسم بیشتر از دو واحد فدرالی لازم است. فدرال دارای دو واحد مرکز ـ پیرامون است، اما کنفدرالیسم رنگهای متفاوت را حفظ و مرکزگرایی را از میان می‌برد. به همین دلیل از سه جزء بیشتر است و هیچ جزئی جزء دیگر را حذف نمی‌کند. کنفدرالیسم در اصل دورنمایی از نظم جهان (گیتی) است، زیرا گیتی دارای رنگها و ویژگی متفاوت‌بودن و تنوع با همزیستی می‌باشد. این مفهوم در حوزه سیاست هم معنا می‌یابد. دولت‌ها با حفظ استقلال خود می‌توانند سیستم کنفدرال را بپذیرند. روابط آنها هم نرم و منعطف است. کنفدرالیسم دمکراتیک با دیگر مدل‌های کنفدرالی تفاوت دارد.

تمامی این روند بدون‌شک خارج از حوزه «دولت ـ ملت» صورت می‌گیرد. گذار از دولت ـ ملت. در واقع «جامعه دمکراتیک» را جایگزین «دولت ـ ملت» ساخت و خلق دقیقا تمامی هستی و غنای آن می‌باشد. مدرنیته دمکراتیک هم چارچوب نظری آن خارج مدرنیته سرمایه‌داری است. عاری بودن کامل سوسیالیسم از بروکراتیسم وحشتناک و فلج‌کننده سرمایه‌داری است. اتوریته دمکراتیک را در این سیر، جایگزین اتوریته دولتی ساخته تا جامعه‌ای سیاسی بسازد زیرا دولت یعنی نفی جامعه سیاسی. کنفدرالیسم یا با صلح تمام‌عیار و دمکراتیک یا با دفاع‌مشروع تمام‌عیار و نهایی شکل‌می‌گیرد. یک نوع تسویه حساب کامل تاریخی برای حصول آزادی. اگر مثلا دولت حاکم حق ملیت‌ها را داد، با توسل به صلح و اگر اعاده‌نکرد، با توسل به نبرد و مبارزه تمام عیار آزادی حاصل و کنفدرالیسم بدست خواهد آمد. تا این درجه شفاف است.

در کنفدرالیسم دمکراتیک نیز همه با هم مرتبط می‌باشند. به عبارتی به میزانی که اعضاء دارای استقلال و ابتکارعمل باشند به همان میزان هم با یکدیگر مرتبط هستند

و تأثیرپذیری متقابل دارند. تنوع و گوناگونی در سیستم کنفدرالیسم دمکراتیک یک فرصت است نه نقص. در این سیستم، هژمونی، بویژه هژمونی ایدئولوژی معنی ندارد. باید بدانیم که در درون جوامع در طول تاریخ تا به امروز گروه‌های معترض وجود داشته‌اند و دارند ولی نتوانسته‌اند با همدیگر متحد شوند و خود را سازماندهی نمایند. لذا رهبر اوجالان از یک اتحادیه دمکراتیک بحث می‌نماید.

کنفدرالیسم دمکراتیک شکل مدیریت سیاسی جامعه آزاد است و این جامعه در عصر ما ملت دمکراتیک نام دارد، لذا ملت دمکراتیک، روح و کنفدرالیسم هم کالبد آن می‌باشد. بایستی کالبد به اندازه روح منزه باشد. چون روح ملت‌ها، رنگها و صداهای متفاوت می‌باشد، بایستی کالبد هم تداعی‌کننده این روح متنوع باشد. رهبر اوجالان تلاش به خرج داد تا نشان دهد که دیدگاه‌های نشأت‌گرفته از مارکس و انگلس مبنی بر اینکه سوسیالیسم تنها بر پایه دولت-ملت‌های مرکزی قابل برساخت می‌باشد، خطای سیستمانه سوسیالیسم علمی است. در موازات آن هم مسایل ملی را مطرح و با ارایه ملت دمکراتیک آن را حل و از ناسیونالیسم گذار نمود. ملت دمکراتیک عاری از ملی‌گرایی است و نه تنها برای کُردها، بلکه برای تمامی اجتماعات اتنیکی و ملی مصداق و اعتبار دارد.رهبر اوجالان تأکید می‌کند که مدل رهیافت دمکراتیک شکل تحول‌یافته اشکال فدرال و کنفدرال دولت - ملت تک‌ساخت یا یونیتر نیست. می‌توان اشکال فدرال و کنفدرال را به منزله ابزارهای چاره‌یابی میان نیروهای مدل رهیافت دمکراتیک و نیروهای دولت - ملت‌گرا آزمود. مسلما مدل چاره‌یابی دمکراتیک به کلی مستقل از دولت-ملت نیست. دمکراسی و دولت-ملت بعنوان دو اتوریته، می‌توانند در زیر یک سقف سیاسی ایفای نقش نمایند. در واقع نوعی روابط سیاسی برقرار می‌شود نه اتحاد ایدئولوژیک. قانون اساسی هم حوزه‌های هر دو طرف را تعیین می‌کند. حق خودمدیریتی لرها از طریق اراده آزادشان و عدم مانع‌تراشی در مقابل مبدل‌شدن‌شان به جامعه ملی دمکراتیک است. چاره‌یابی را نباید از دولت‌ها انتظار داشت، بلکه باید بدست خود نیروهای اجتماعی حاصل گردد. کنفدرالیسم دمکراتیک به روی تشکل‌های سیاسی متفاوت و چند لایه‌ای هم افقی و هم عمودی باز است. تشکل‌های سیاسی مرکزی، منطقه‌ای و بومی را در درون یک توازن مداوم با هم حفظ می‌کند. هر تشکلی پاسخگوی شرایطی خاص است، لذا ساختارهای سیاسی کثرت‌گرا در یافتن راه‌حل برای معضلات اجتماعی نزدیک‌ترند. ابراز وجود هویت‌های فرهنگی، اتنیکی و ملی از طریق تشکل‌های سیاسی، طبیعی‌ترین حق است

و ایـن، لازمـه جامعـه اخلاقـی و سیاسـی می‌باشـد. کنفدرالیسـم بـه روی دولـت ـ ملـت، جمهـوری و حتـی دمکراسـی بورژوایـی بـاز اسـت و می‌توانـد بـر پایـه صلـح اصولـی بـا آنهـا همزیسـتی داشـته باشـد امـا هیچـگاه بـه یکـی از آنهـا مبـدل نمی‌گـردد. کنفدرالیسـم متکـی بـر جامعـه اخلاقـی و سیاسـی اسـت. همچنیـن مهندسـی جامعـه در راسـتای پروژه‌هـای قالب‌گرایانـه جامعـه سـرمایه‌داری، سوسیالیسـتی، فئودالـی، صنعت‌گـرا و مصرف‌گـرا را رد می‌کنـد، زیـرا اینهـا در گسـتره انحصـارات سـرمایه‌داری قـرار دارنـد. چه‌بسـا چنیـن جوامعـی بـه لحـاظ ماهـوی وجـود ندارنـد، بلکـه مشـتی تبلیغـات صـرف اسـت. جوامـع اساسـا سیاسـی و اخلاقـی هسـتند. کنفدرالیسـم دمکراتیـک متکـی بـر دفـاع ذاتـی اسـت. نبایـد انحصـار نظامـی صـورت گیـرد، زیـرا وظیفـه اصلـی نظامی‌هـا، تأمیـن امنیـت داخلـی و خارجـی برحسـب نیازهـا اسـت. کنفدرالیسـم دمکراتیـک گذشـته از داشـتن اسـتعداد گـذار از بـلای دولـت ـ ملـت، بهتریـن ابـزار بـرای سیاسـی‌نمودن جامعـه اسـت. سـاده و قابـل اجراسـت. هـر اجتمـاع، اتنیسـیته، فرهنـگ، جماعـت دینـی، جنبـش روشـنفکری، واحـد اقتصـادی و نظایـر آنهـا می‌تواننـد بـه مثابـه یـک واحـد سیاسـی خـود را بـه شـکلی اتونـوم سـازماندهی نماینـد.

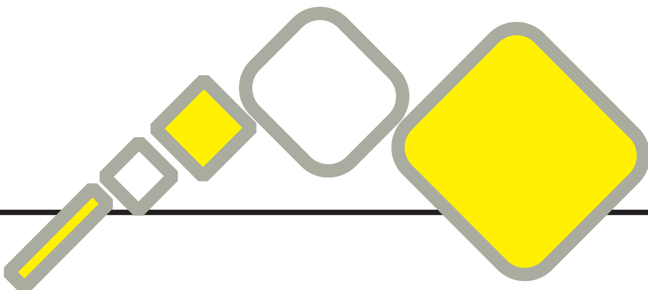
در همیـن راسـتا، دولتی‌کـردن دمکراسـی هـم بـه همـان میـزان خطرنـاک محسـوب می‌شـود. چـون بـه بـاور مـا دولـت و ملـت از همدیگـر جـدا هسـتند. دولـت را متعلـق بـه مـردم دانسـتن اشـتباه اسـت، زیـرا مفهومـی اسـت در دسـتان حاکمـان بـر مـردم و ملت‌هـا. در ایـن صـورت دمکراسـی تبدیـل بـه رژیمـی دولتـی نمی‌شـود. دمکراسـی متعلـق بـه ملـت اسـت. اصـولاً بایـد آنهـا را از لحـاظ تاریخـی بـا هـم اشـتباه نگیریـم. تاریـخ دمکراسـی کهن‌تـر از دولـت اسـت و عمـق تاریخـی بیشـتری دارد. دولـت تنهـا بـه ایـن رونـد تاریخـی چنـگ انداختـه. مشـکل اساسـی در رابطـه بـا دمکراسـی پدیـده محبوس‌کـردن آن اسـت. محبوس‌نمودن در مراکـز تحـت هـر عنوانـی کـه باشـد. ایـن مرکزیـت می‌خواهـد، مرکزیـت اروپـا، آمریـکا، اتحادیـه اروپـا، فـلان جبهـه یـا گـروه باشـد. حبـس آن در حکـم دولتـی یـا پارلمانـی یـا هـر چیـز دیگـر. حتـی محبوس‌کـردن آن در تعاریـف خشـک و تک‌بعـدی هـم خطرنـاک اسـت. مثـلاً دمکراسـی را بـدون آزادی و عدالـت و اخـلاق تصورکـردن نیـز یکـی از مشـکلات می‌باشـد. مشـکلات دمکراسـی تـا بـه جایـی رسـیده کـه برخـی از اندیشـمندان اصطـلاح دمکراتیزه‌کـردن دمکراسـی را پیـش کشـیده‌اند. زیـرا همچنـان کـه گفتیـم شـمولیت و ابعـاد پوشـش‌دهنده آن را نمی‌شناسـند. فـرض آنهـا بـر ایـن اسـاس اسـتوار اسـت: دیگـران وظایـف خـود را در قبـال مـا در چارچوبـی دمکراتیـک بـه جـای آورنـد؛ ولـی مـا بـا دیگـران همانطـوری کـه خواسـتیم رفتـار نمائیـم. ایـن دیگری‌سـازی یـا ایجـاد

«ما-دیگران» صدمه بزرگی به پیکره دمکراسی‌خواهی زد. بیشترین تثبیت آراء در میان جناح‌ها و گروه‌ها به همین اندیشه «ما-آنها» یا به تعبیری دوست-دشمن برمی گردد. طوری که به نام دمکراسی جنگ‌افروزی‌ها صورت می گیرد. در صورتی که وقتی دمکراسی و دمکراتیزاسیون تحقق یابد، گذار به مرحله آشتی آغاز می گردد.

ملت دمکراتیک

اگر کنفدرالیسم دمکراتیک برساخت شود ولی به تحقق ملت دمکراتیک نیانجامد، آن، خودبه‌خود شکست‌خورده است. ملت دمکراتیک مدنظر رهبر اوجالان هم معیارهایش با تمامی آنچه در جهان وجود دارد، تفاوت دارد. می‌توان تعاریف متعددی در مورد ملت داشت، اما تعریف جامع آن است که در ارتباط با ذهنیت، آگاهی و اعتقاد باشد. در این وضعیت، ملت عبارت از اجتماع انسان‌هایی است که در یک جهان ذهنیتی مشترک سهیم‌اند. لذا در این نوع ملت، مقولات زبان، دین، فرهنگ، بازار، تاریخ و مرزهای سیاسی تعیین کننده نیستند و تنها نقشی پیکروار دارند. لذا در بنیان، وضعیت ذهنیتی حیاتی می‌باشد. آگاهی به «آزادی و همبستگی» اساس کار است. ذهنیت باید یک پیکره و جسم داشته باشد. در ملت دمکراتیک نیز پیکره ذهنیت، اتونومی دمکراتیک است، زیرا مبتنی بر «آزادی و همبستگی» است. اجتماعاتی که با توسل به اراده آزاد بر محور یک ذهنیت مشترک، خویش را مدیریت می کنند، اتونومی دمکراتیک بدست آورده‌اند.

ملت دمکراتیک مورد نظر رهبر اوجالان تک‌تیپ نیست، متکثر و متنوع است و به زبان، فرهنگ و غیره بعنوان تنها عامل اهمیتی پرستش‌وار نمی‌دهد. دولت-ملت گرایی نافی تفاوتمندی‌ها است. ملت دمکراتیک مورد نظر رهبر اوجالان دارای دو بعد ذهنیتی و جسمانی است که باید بازتنظیم و از حالت دولت - ملت گرایی خارج گردانده شود. بعد ذهنیتی ملت کُرد بدون اهمال زبان، فرهنگ، جغرافیا و غیره دارای احساس همبستگی مشترک است و متکی بر تفاوت‌مندی‌ها می‌باشد. بعد دوم، جسمانی است. در این بعد، معماری مناسب اجرا می‌شود که همانا بازتنظیم محیط‌زیست و طبیعت اجتماعی است که به‌شکل میراث به آن ملت رسیده است.



فدرالیسم؛

لرستان، فراروی امتحان انتخاب

بئوار مالمیر

هرگاه بحث از حقوق ملی یک ملت می‌شود، ساختارهای متفاوت چون «یونیتر، فدرالیستی و کنفدرالیستی» به ذهن خطور می‌کنند. به دلیل کثیرالملل‌بودن ایران نیز از زمان مشروطه، به موازات تشکیل قانون اساسی و مدیریت جدید در کشور، حقوق ملیت‌ها تاکنون مطرح شده‌است که در این میان، خلق لر بیش از سایر ملل، زیر آوار نظام ایرانشهری در حال خفه‌شدن است. ایران نیز ناگزیر است تغییر کند اگرنه هرگز از زنجیره بحران‌های کمرشکن رهایی نخواهد یافت. امروز به تقلید از سیاست‌ها و هژمونی معمول در جهان و متأثر از تبلیغات سؤ جهت‌دهی‌شده، تقریبا جز جنبش آپویی پژاک و کودار، همگان گرایش به فدرالیسم دارند. آن هم فدرالیسمی که امتحان پس‌داده و در همه کشورهای جهان به اسارت دولت‌ـ‌ملت‌ها درآورده شده است. آیا لرستان هم در برساخت آینده خویش محکوم به پیروی از همان ساختار معیوب است؟

واژه فدرالیسم از ریشه لاتین «فویدوس یا فدریشن» به معنای اتحاد و هم‌پیمانی



در مفهوم سیاسی می‌باشد. از قضا آئین کهن کُرد(لُر) میترائیسم ریشه در «عهد وپیمان» دارد که پله‌ای فراتر از ساختارهای فدرالی امروز در سراسر زاگرس، طبیعی‌تر می‌نمود. در تعریف جهان‌شمول یا رایج جهانی آمده که «فدرالیسم ساختاری است که در آن، گروهی از واحدهای ایالات، استان‌ها، کشورها و غیره طی یک هم‌پیمانی، متعهد می‌شوند که یک حکومت مرکزی را تشکیل دهند». اساسا این تعریف، اغواگر است، زیرا فدرالیسم حقیقی در مثلا ساختار استانی امروز ایران هرگز عملی نمی‌گردد. فدرالیسم وقتی به جریان درمی‌آید که از دو جزء «فدرال یا حکومت مرکزی کشور» و «فدره یا حکومت محلی ایالتی» به وجود آمده باشد که به تناسب هر کشور و نوع هم‌پیمانی، مدل‌های متفاوت به‌خود می‌گیرد که در ایران وجود ندارد. اصل دیگر این است که «قدرت» میان حکومت مرکزی و واحدهای سیاسی فدره همچو ایالات، «تقسیم» گردد که در ساختار استانی کنونی ایران قدرت فقط مرکزی می‌باشد. اصل سوم این است که فدرالیسم بایستی بر مبنای قواعد و مبدأهای دمکراسی شکل گیرد که در سراسر کشورهای جهان این اصول با چالش‌های عدیده روبرو می‌باشد. در

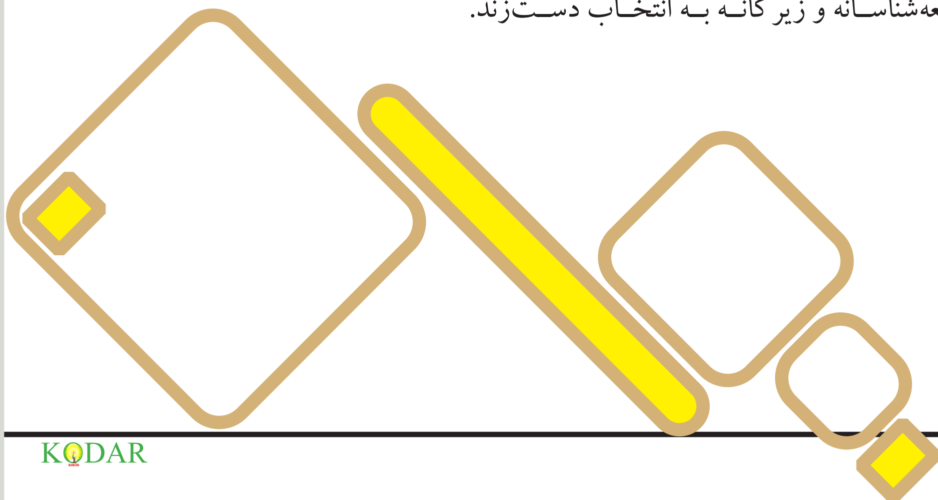
سطح جهان تقریبا نیمی از کشورها دارای سیستم فدرالیستی هستند و برخی با اتکای بر «تقسیمات جغرافیایی» شکل می‌گیرند و برخی با اتکای بر «تقسیمات قومی-زبانی». حکومت‌های فدرال مبتنی بر تقسیمات جغرافیایی اصولا طی یک طرفند دولت-ملتی همچو آمریکا، استرالیا و آلمان، دولت‌های فدرال ملی شکل‌داده و به آن نام خوانده می‌شوند. اگر همچو عراق باشند، بصورت دیگر، «دولت فدرال قومی» تشکیل داده‌اند زیرا به مسائل قومی و زبانی اهمیت داده‌اند.

پدیده دولت

فرق میان فدرالیسم با کنفدرالیسم آپویی این است که فدرالیسم بطور کامل برای «دولت‌گرایی یا دولتی‌شدن» باز است درنتیجه تمامی بحران‌های بشریت به‌واسطه وجود پدیده نحس دولت، باقی‌می‌مانند حال در هر کشور و هر ملتی که باشد، تفاوتی نمی‌کند. این اصل در درجه نخست برآوردهای ساختاری قرارمی‌گیرد. دلیل آن این است که دولت ذاتا موجودیتی نحس است و قدرت را در دستان حکومت مرکزی و یا حکومت محلی مرکزی و قبضه می‌نماید. این است که حکومت‌های محلی معمولا تحت هر مدل متفاوتی در جهان، ضعیف می‌باشند. بنا به عادت بد، قضیه «تعیین سرنوشت به دست خود» را به مفهوم منفی «دولت» گره‌زده‌اند. در فدرالیسم، معمولا دولت مرکزی قدرت تصریح‌شده خاصی را دارا است که قدرتی است که در قانون اساسی مورد اشاره قرارگرفته ولی تابه‌حال در سراسر جهان کشوری یافت نشده که «روش کشورداری خود را به ساختار سیستم اصیل فدرال برگردانده باشد» یعنی دمکراسی حقیقی را اجرا نماید، زیرا همه گرفتار پدیده دولت هستند. دولت‌ها ادعا می‌کنند که با «بالابردن سطح حقوق ایالت‌ها، الزاما فدرالیسم را رعایت نموده‌اند» درحالی که این معیار فدرالیستی‌بودن نیست. همچنین انتخابات نشان‌دهنده دمکراتیک‌بودن نیست. حتی صرف تقسیم قدرت در سطوح «منطقه‌ای، ملی و فراملی» معیار فدرالیسم دمکراتیک نیست. نمونه آن، اروپا و اتحادیه اروپا می‌باشد که تقسیم قدرت صورت گرفته، اما به‌موجب وجود دولت، باز در بحران غرق هستند. فدرالیست‌ها ترفند بکار می‌گیرند و با توسل به ساختار دولتی، یک «قدرت مرکزی قوی‌تر و انحصاری» را به میان می‌آورند و در دستان خود حفظ می‌کنند. دمکراسی برای حکومت‌های محلی وقتی اجرایی‌می‌گردد که «حکومت‌های مرکزی» ضعیف‌تر باشند. چیزی که آنارشیست‌ها طالب آن هستند. هراندازه دولت تضعیف گردد، دمکراسی حقیقی‌تر و خالص‌تر می‌گردد. این است که فدرالیسم در میانه یک طیف

سیاسی بین کنفدراسیون و پدیده دولت سلطه‌گر واقع شده است و جهان نتوانسته به دلیل دخالت سلطه‌گران و انحصارطلبان، از آن ساختار معیوب و بحران‌زا، گذار نماید. همین آمریکای امروز طی جنگ فدرالیست‌های خواهان دولت مرکزی قدرتمند علیه کنفدراسیون سابق شکل گرفت و کنفدراسیون را بخاطر اینکه اجازه سلطه‌گری به آمریکا در جهان نمی‌داد، حذف کردند و ارتش آمریکا قوی‌ترین طرفدار فدراسیون بود. امروز دیگر در سطح جهان ماهیت فدرالیسم و دولت- ملت‌های موجود با هم ادغام‌شده و تباه‌تر گشته‌اند.

در ایران، همیشه بحث فدرالیسم مطرح بوده و در سال‌های اخیر برخی از نخبگان لر خواستار تشکیل ایران با «تقسیمات ایالتی» شدند که پان‌ایرانیست‌ها و دولتی‌ها آن را «فتنه» عنوان کردند. در کشورهای امروز رؤسای‌جمهور یا رهبران برای کل جامعه و کشور تصمیم‌گیری می‌کنند، این یعنی ضدیت کامل با دمکراسی. هنوز بشریت در این زمینه رشد نکرده و آماده ورود به یک ساختار عادلانه‌تر و برابرتر نگشته. در ایران، این وضعیت بدتر است و تنها شاهد یک سلطه مرکزی مطلق با ولایت فقیه مطلق غیرانتخابی می‌باشیم. باتوجه به معایب «ساختار فدرالیسم» که در بالا برشمردیم، بایستی نخبگان و رهبران خلق لر تصمیم بگیرند که در آینده دنیای مدرن، کدام ساختار مناسب را برگزینند، «فدرالیسم، کنفدرالیسم یا دولت یونیتر»، اما ما همچو پژاک کنفدرالیسم را به ارمغان آورده‌ایم. بالاخره ایران لاجرم بایستی تغییر کند و با فروپاشی دولت سلطه‌گر مرکزی و نابودی ساختار تمرکزگرا که عامل همه بدبختی‌ها شده، قدرت میان تهران با واحدهای «کُرد(لر)، آذری، عرب، بلوچ و غیره» تقسیم گردد. بنابراین لرستان فراروی یک امتحان بزرگ قرار دارد و باید هوشیارانه، فلسفی، جامعه‌شناسانه و زیرکانه به انتخاب دست‌زند.





ناسیونالیسم لر یا ناسیونالیته فرهنگی

آناهیتا لکستانی

ناسیونالیسم یا ملی گرایی امروزه بر طبق مبدأهای ایدئولوژی‌ها تعریف می گردد به همین دلیل تعارضات و تناقض‌های شدیدی در خصوص آن وجوددارد. آنطور که مبالغه شده، ملی گرایی به معنای «آگاهی ملی» نیست و کل «فرهنگ یک ملت» را دربرنمی گیرد. اساسا ملی گرایی وفاداری فاشیستی و شوونی نسبت به عناصر تشکیل دهنده یک ملت از قبیل «نژاد، زبان، سنت‌ها، عادات، ارزش‌های اجتماعی، اخلاقی و بطور کلی فرهنگ» است که موجب تقدس‌بخشی افراطی و خصومت گرایانه مظاهر ملی یک ملت علیه مظاهر ملی دیگر ملت‌ها می‌شود. پس نمادهای هویت ملی که امروزه از «پرچم ملی، سرود ملی و ...» تشکیل می‌شوند، ابزارهای شوونیستی و فاشیستی می گردند. گذشته از این تعریف ملی گرایی، هر ملتی خارج از آن، دارای جوانب ملی و ملیتی هم هست و نمی‌توان از آن حاشا کرد پس نوع نگاه هر ملت به جنبه ملیت خود باید چگونه باشد که در چارچوب‌های فاشیستی ملی گرایی نگنجد. ناگفته نماند که ملی گرایی به‌مثابه لفظ نه بلکه همچو یک تعبیر و عبارت که دربردارنده یک ایدئولوژی مجزا و متمایز است، تعریف می گردد. در این مقال، سعی‌می‌شود جایگاه مفهوم و تئوری ناسیونالیسم و تمایز آن با ناسیونالیته در بعد فرهنگ تعریف گشته در ملت‌دمکراتیک و کنفدرالیسم دمکراتیک تبیین گردد.

اصولا ناسیونالیسم که از مظاهر نحس نظام سرمایه‌داری است و در حیطه راست‌گرایی می‌گنجد، یک جریان سلطه‌گرانه است نه اجتماعی، بنابراین سعی می‌کند در ارکان سیاسی هر کشوری در راه آرمان‌های برتری یک ملت بر سایر ملل گام‌بردارد. آنچه اهمیت مرکزی دارد نیز، «منافع ملت حاکم» است نه اخلاق، سیاست و سعادت زندگی بشری. هیچگاه اعتلا و رشد را برای یک ملت ممکن نمی‌گرداند. تمامی جنگ‌ها نیز از فاشیسمی برمی‌خیزد که آبشخور آن، ملی‌گرایی هم به لحاظ ذهنی و هم عملی است. ناسیونالیسم، یک نوع اندیشه مضر است که قابلیت مسموم کردن و آلوده‌ساختن تمامی اندیشه‌های چپ‌گرا و راست‌گرای سرمایه‌داری و حتی سوسیالیستی را دارد. فراتر از آن، برای دمکراسی و مفهوم و عمل سیاست هم کشنده‌ترین سم است که هر بلایی از آن برمی‌خیزد. به همین دلیل است که حتی اگر ایدئولوژی یک سازمان، حزب و یا دولتی سوسیالیستی باشد، اگر مبانی آن بر نمط صحیح حقیقت سعادت بشری نباشد، باز توان حفاظت از خود در برابر ویروس ناسیونالیسم را نخواهد داشت. همین است که ملی‌گرایی را زیرمجموعه دیگر باورهای همسو شناخته‌اند اگرنه چنان نیست. این باور غلط ترویج داده شده که گویا «ناسیونالیسم شالوده‌ای برای خواست باهم‌زیستن واحدهای سیاسی و قومی است» درحالی که وجود همه «دولت- ملت‌های جهان امروز» اثبات کرده‌اند که باور ملی‌گرایی منسوخ گشته و باید‌کنار گذاشته شود. نه تنها سعادت یک ملت و اجزای آن را تأمین نمی‌نماید که تمامی اقشار و طبقات آن را بر ضد هم تحریک می‌کند و رقابت برای منفعت‌طلبی میان آنها را مرگبار می‌سازد. ناسیونالیسم، هیچ ارتباطی با هویت فرهنگی ندارد و هیچ جامعه‌ای را سعادتمند نمی‌گرداند. یک باور دو و چند به هم‌زن است که از ناحیه خصومت‌های افراد، گروه‌ها، احزاب و دول با یکدیگر خود را تغذیه می‌نماید. «نیا، تاریخ، فرهنگ و زبان مشترک» هیچ ربطی به مبانی ناسیونالیسم ندارد. کلیت ناسیونالیسم برساخته دست نظام سرمایه‌داری جهت تصاحب‌گری و کسب انحصارات کلان و سلطه‌گری است. دو جنگ جهانی اول و دوم نتیجه همان اندیشه مسموم هستند و امروز خاورمیانه را گرفتار جنگ سوم هم ساخته.

از همه اینها که بگذریم، مفهوم ناسیونالیسم هیچ سنخیتی با «گستره سرزمینی و حفظ آن برای یک ملت» و حتی با مفهوم «استقلال سرزمین» ندارد. استقلال را نباید با تشکیل دولت یکی دانست. همیشه گستره سرزمینی را به یک سازمان سیستماتیک متخاصم علیه سایر سرزمین‌ها مبدل می‌سازند. به همین دلیل دولت که مجری

اندیشه ملی‌گرایی است، بدترین پدیده مصنوع دست بشر بوده و هست. دولت‌ها به موجب وجود ملی‌گرایی‌های خشن خود هیچگاه در صلح بسر نمی‌برند، همیشه در حالت آماده‌باش و یا در فاز توقف حملات نظامی و پرتخاصم بسر می‌برند. مشخص نیست کی میان دو دولت و جریان ملی‌گرا جنگ شروع می‌شود. چون دولت دارای ریشه تاریخی قدیمی‌تری است و به خوراك ملی‌گرایی نیاز شدید داشت، به محض کاهش تأثیرگذاری مسیحیت و کلیسا در اروپا و شالوده‌گیری ایدئولوژیم علم، نظام سرمایه‌داری، ملی‌گرایی را بعنوان موتور محرکه و معنوی‌بخش ساختگی جایگزین «دین» ساخت. دول خاورمیانه هم اتفاقا «ناسیونالیسم» را زودتر از «دمکراسی و آزادیخواهی مدرن» وارد مشرق‌زمین ساختند. نوعی از ناسیونالیسم در زمان سرمایه‌داری جنینی دوران مشروطه وارد ایران شد، اما بصورت کامل، رضاخان آن را ترویج داد و آغاز آن هم قتل‌عام لرها از ۱۳۰۱ تا ۱۳۱۲ شمسی بدست ناسیونالیسم ایرانی بود.

امروزه، «دولت- ملت» خدایی است که به قول هگل «برروی زمین راه می‌رود»، «ملی‌گرایی» نیز «دین سکولار - لائیک» آن خدا می‌باشد به همین سبب است که سرمایه‌داری موفق‌شده تمامی ادیان و خدایان آن را به حاشیه براند و به سلطه بلامنازع در تمامی «کشورهای دولت- ملتی» جهان دست‌یازد. «پراگماتیسم» را هم بصورت مزورانه‌ای «علم» شناخت دولت- ملت و ملی‌گرایی قرارداده‌اند که گویا بنا به تبلیغ آنها، تنها دستاویز نجات‌بخش برای رهایی می‌باشد. در کانون پراگماتیسم هم تنها چیزی که تقدس دارد «منفعت برای دولت و ملی‌گرایی» است. بعبارتی به نقطه‌ای محض، مطلق، بسیار خشن، عریان و بی‌رحم می‌رسیم که همه چیز هستی قربانی تقدس منفعت می‌گردد و «انسان و ملل به گرگ یکدیگر مبدل‌می‌شوند». فراتر از این، نمی‌توان معنا و کلامی برای ملی‌گرایی یافت. منفعت یعنی «سود حاصل از سرمایه» که عزیزتر از هر چیز حتی خود صاحب سود، جلوه داده‌شده و همگان برای منفعت مقدس سرمایه‌داری همدیگر را می‌درند. از چهارصد سال گذشته که سرمایه‌داری از اروپا سربرآورد تا به امروز تنها دستاورد آن نظام، «استعمار و استثمار» در دایره پلید «منفعت ملی» بوده. معنا و مفهوم «منفعت» در چارچوب‌های قدسی «ملی‌گرایی» چیزی نیست جز «انحصار» و چون انحصار نخست از تصاحب شروع می‌شود، در ملی‌گرایی تعریف کرده‌اند که تصاحب و انحصار سرزمین لازم برای ساخت دولت و ملت واحد، نیازمند نابودی «خرده‌فرهنگ‌ها و اقلیت‌ها» است. این سیر امروز در ایران هم دقیقا علیه همه ملیت‌ها به طرز بی‌رحمانه‌ای ادامه دارد. اشکال نرم و خشن را دارد اما در

تناوبی فریبنده، گاه کشتار و اعدام را نمط قرارمی‌دهد و گاه، فریب اذهان را. بنابراین اگر جریان آزادیخواهی لر هم درصدد برآید که با توسل به ملی‌گرایی، مبارزات آزادیخواهی را علیه ملی‌گرایی دشمن ترویج دهد، سخت در گرداب اشتباه گرفتار است.

امروز، در ایران، بیش از اینکه حاکمیت، خلق لر را «اقلیت قومی» تعریف نماید، آن را «اقلیت ایرانی» تبلیغ می‌کند تا ذهن جامعه آن را به آن مفاهیم فریبنده عادت‌دهد. آن را نه یک خلق واحد کُرد که جزئی از ملت فارس به حساب‌می‌آورد، لذا وجود «ستم ملی علیه لر» را انکارمی‌کند. اجازه نمی‌دهد لرها مدعی حقوق ملی خود باشند. چپ‌گرایان لر یا اعتقادی به جوانب ملی به بهانه ناسیونالیسم‌ستیزی ندارند و یا برعکس، گرفتار یک جریان اندیشگی ناسیونالیسم چپ می‌شوند. جمهوری ولایی تنها اجازه داده قشری وابسته به مرکز، ناسیونالیسم لر را صرفا با عنوان «ناسیونالیسم ایرانی» که مفهوم لربودن را دربرندارد، طرح نمایند. به همین دلیل ستم ملی علیه لرها به مراتب و مراحلِ خطرناک‌تر و بی‌رحمانه‌تری از ستم ملی به همه ملت واحد آن یعنی کُرد رسیده. حاکمان جمهوری ولایی، بخاطر عدم‌شکل گیری جنبش‌ها و احزاب مسلحانه لر علیه خود، به این دلیل که جامعه تحریک نشود، به نسبت سایر کُردها و سایر ملل ایران، کمتر از عناوین «فتنه‌گر و تجزیه‌طلب» برای جریانات ضعیف ناسیونالیستی در جامعه لر استفاده می‌نمایند. جمهوری ولایی اگر خیلی لطف کند، بازهم فراتر از مفهوم «قوم»، خلق لر را فصل‌الخطاب قرارنمی‌دهد و قوم را جزئی از ملت فارس تلقی‌می‌کند.

ناسیونالیته

حال که به مفاهیمی ناب برای پی‌بردن به کنه مفهوم ملی‌گرایی رسیدیم، باید جایگزین لازم برای ملی‌گرایی را از حیث نظری و عملی ساختارمند نیز ارایه دهیم. جنبش آپویی این ارمغان را برای جوامع تحت‌ستم دارد. ناسیونالیته را جایگزین ناسیونالیسم قرارمی‌دهد و این را نباید در حد لفظ بلکه به‌مثابه یک ایدئولوژی درک کرد. هر ایدئولوژی تعابیر خاص خود را دارد. ناسیونالیته اشاره به وجود طبیعی و خام همه هستی‌های یک ملت در چارچوب فرهنگ تاریخی دارد که خارج از حیطه‌های سلطه و قدرت باشد. وقتی ملی‌گرایی را از بطن یک ملت حذف نماییم، آنچه می‌ماند، تاریخ بکر، جوانب مادی و معنوی، زبان، آداب‌و رسوم و فرم‌های میراثی سیاست اخلاق‌مدار است. امروز دو مقوله از مجموعه مقولات مسئله‌ساز در جهان

وجود دارند که دولت‌ها را دشمن یکدیگر می‌سازند و آن دو «ناسیونالیته و دین» هستند که حتی اگر ناسیونالیسم صفات سیاسی، مدنی، دولتی، متأخر و چپی را یدک‌بکشد، باز منحوس است. بنا به مبانی اندیشگی در تمدن و مدرنیته دمکراتیک ارمغانی رهبر اوجالان، یک حزب، سازمان و حکومت بومی یا کشوری حتی اگر سوسیالیستی هم باشد، باید جایگاهی را در ساختارهای اجتماعی و سیاسی برای مقولات «ملی‌بودن و دین» درنظر گیرد. چه‌بسا ملل خاورمیانه، هم دارای جوانب ملی و هم دینی هستند. در ساختار خودمدیریتی کنفدرالیستی و ملت دمکراتیک مدنظر رهبر اوجالان، یک بعد به نام «بعد فرهنگ» از ابعاد نه‌گانه تعریف گشته. «ناسیونالیته و دین» هر ملتی حال هر دین و ملیتی که باشد، بدون تبعیض در چارچوب بعد فرهنگ جای‌گرفته و ارزش‌بخشی می‌شوند. این همان برخورد دمکراتیک با مقولات دین و ناسیونالیته است. دین هم جزو فرهنگ هر ملت است و ناسیونالیته نیز اشاره به وجود فرهنگ خاص هر ملت دارد که خلق لر دارای فرهنگی است که ازقضا هزاران‌سال کهن‌تر از فرهنگ بسیاری ملل خاورمیانه می‌باشد و جهان در چارچوب «فرهنگ زاگرسی» به آن اقرارنموده. اکثریت قریب‌به اتفاق جنبش‌ها و احزاب مسلحانه و غیرمسلحانه کمونیستی، سوسیالیستی و سرمایه‌دارانه در قرون حاضر بجای پذیرش ادیان و فرهنگ‌ها و برخورد دمکراتیک با آنها، بطور قهرآمیز آنها را رد و انکار کردند، اما برخلاف انتظارات‌شان، هرگز از آن دو خاصتا دین، رهایی نیافتند. رهیافت راهبردی ملت‌دمکراتیک رهبر اوجالان این است که «دین و فرهنگ سیاسی» یا سیاست‌زده در مسیر سلطه‌گرانه را از چنگ دولت و دولت-ملت خارج ساخته و به آغوش اجتماع بازگرداند. در این نقطه سیر، دیگر دین اجتماعی به مثابه موجودیتی فرهنگی و اعتقادی خواهد بود که همانند دین سیاسی خطرناک نخواهدبود. سیاسی‌کردن دین به معنای تبدیل آن به ابزار دست دولت و سلطه است.

فرهنگ یگانه کُرد خاصه شاخه لری هم «فرهنگ زاگرسی» است. در این فرهنگ، همانطور که در تاریخ روی داد، راه آزادی ملت‌های زاگرسی از مسیر مبارزه برای ملل ایران حتی ملت فارس می‌گذرد. بدون نجات ملت فارس از دامگه ملی‌گرایی فاشیستی هم زمینه‌های مبارزه فراهم نخواهد شد و نمی‌توانند آن ملت را از وضعیت دشمن‌بودن و ابزار دست طبقه حاکم، خارج سازند. ارج و قرب فرهنگ اصیل لر هم در همین اندیشه پاک دمکراتیک ضمانت بقا می‌یابد. مبارزه فرهنگی بر ضد ناسیونالیسم و فاشیسم، همانا برای ملل ایران بویژه خلق لر، معنای دوری‌جستن از ساختارها و عناصر مضر دویست‌ساله سرمایه‌داری و احیای فرهنگ هزاران‌ساله خودی است.



زنان لر، راه مبارزه‌گری و رهایی از ستم مردسالاری

درسیم زاگرس

اگر کرونولوژی تاریخ هزاران‌ساله زنان زاگرس بطور عام و زنان لر بصورت خاص را به نگارش درآوریم، بگذریم از تاریخ زنان که تاریخ بشریت و مضاف بر آن، تاریخ لر با آفرینش گری، فرهنگ‌سازی، هنرمندی و احیاگری زنان و الهه‌ها آغاز می گردد. امروزه اگر هر زنی در خاورمیانه آن هم از تبار کُرد(لر) از کرونولوژی تاریخ خویش بی‌اطلاع باشد و یا بعبارتی بطور سیستماتیزه و سازمان‌مند از آن محروم گردانده شده باشد، آن، حکم نقص عالم هستومندی وی را خواهدداشت. امروز، تحکم بلاشرط و ظالمانه جامعه مردسالاری تحت هر عقیده، مرام و ایدئولوژی‌ای، جهان‌بینی‌های مشوش را برنهاده که جهان فروزان همه اقشار آن را ظلمانی ساخته. سیر زیردستی زنان در صیرورت تاریخی و مطابق کرونولوژی رخدادهای زنجیره‌ای، نمایانگر تام و تمام انواع حوزه‌های سیاسی، اقتصادی، ایدئولوژیک و فرهنگی سلطه‌گرانه است. جهت برساختن جامعه‌ای آزاد و دمکراتیک، بدون اهتمام به برآوردن راهبردهای بنیادین برای حل مسئله «آزادی زنان» که نخستین مسئله ریشه‌دار انسانی در اولویت است، بشریت

قادر به گام‌نهادن نوگرایانه، احیاگر و آفرینشی روبه سوی آینده نخواهدبود.

زنان آفرینش‌گر

در کرونولوژی زنان لر، نمی‌توان از هویت الهه‌ها یا «زن‌مادر» در بطن زاگرس چشم‌پوشید. به ناچار بایستی از آن آغازید و به ذروه‌های رفیع مبارزه آزادی در دوره معاصر رسید. کرونولوژی از اوان تمدن آغازنمی‌گردد، بلکه دوره‌های دهها هزار ساله کلانی را پشت سر خود دارد که به نقطه اتکای تداوم حیات مبدل گشته. مبدأ اساسی این است که مسئله زن پیش از هر چیز در چارچوب ابعاد تاریخی-اجتماعی ارزیابی گردد. چون «مسئله زن» منبع تمامی مسائل می‌باشد، مسائل هر ملتی در هر قاره جهان، بدون رهیافت‌های اولویت‌بندی شده مطابق آن، حل نخواهد شد. کرونولوژی زن را به اختصار به ادوار «جامعه‌طبیعی و کلانی، دوره هیرارشی، دوره دولتی و طبقاتی، فئودالیسم و سرمایه‌داری» تقسیم نموده‌اند. زن‌مادر که اتوریته مثبت را در جامعه طبیعی و کلانی قبل از تمدن در دست داشت، نقش هماهنگ‌کننده را در حیطه مدیریتی اجتماع برعهده داشت. این دوره، ۹۸ درصد از تاریخ بشریت را دربرگرفته. آفرینش‌گری الهه‌های زاگرس زمینه تاریخی خلق لر در صیرورت تاریخی نیز می‌باشد. تاریخ ماقبل‌تمدن زاگرس برای کُرد(لر) حکم سلول بنیادین را دارد که بدون آن، هویت‌شان ناقص می‌گردد. زن‌مادر در جامعه‌طبیعی، آزادانه‌ترین و عادلانه‌ترین جامعه دمکراتیک اما بسیار ساده و بی‌غل‌وغش را پی‌ریزی‌نمود و پویاگرداند. در دوران ماقبل تمدن اما دوره‌ای دیگر به میان آمد که بصورت بینابینی، پیش از ظهور پدیده‌های دولت و طبقه، سربرآورد و آن، دوره هیرارشی بود. این دوره، آغاز مردسالاری است که با توسل به گفتمان‌های اسطوره‌ای دینی بسیاری به توجیه آن تشبث شده. کهن‌ایزدبانوی مادر و طبیعت برای نخستین‌بار در دوره هیرارشی با مظالم شوم مردسالاری رودرومی‌گردد. دوره‌ای است که زن در برابر حقه‌بازی و زورگویی مرد حاکم ایستادگی می‌کند که دوره‌ای عادی نبوده. این مظالم از طریق نفوذهای سیاسی و سلطه‌گری توسعه‌طلب سومری و بابلی به جامعه عیلامی که نیای خلق امروزی لر است، رسوخ و نفوذ کرد. نزاع ماردوک خدای نیرومند بابل با ایزدبانو تیامات، نمونه بارز آن است. این ادوار به‌شدت حتی در دوره تمدن از دوره هیرارشی نشأت گرفته و تا ۲۰۰۰ ق.م جامعه عیلامی با انواع الگوها و نمونه‌های تمدنی آن مقاومت می‌کند و زن عیلامی از قرب و منزلت رفیع اجتماعی برخوردار است. از آن تاریخ به بعد، اگرچه مقام و تأثیرگذاری ایزدبانوان عیلامی بطور کامل محو

نمی‌گردد، اما تا انقراض تمدن عیلام، کماکان بصورت همسطح در کنار خدایان مرد قرارگرفته‌اند. اما در همه امور مادی و معنوی، سلطه از آن مرد است لذا از دو هزار قبل از میلاد به بعد را می‌توان دوره شکست ایزدبانوان عیلامی دانست. چنان روندی در جامعه قوم کاسی هم رخ داد. فرایند سقوط مقام زن از الهگی به فاحشگی و سپس به سطح کنیزی در دربار است. در جوامع روم صرفا نقش یک برده را در منازل دارد. در تمدن امروزی اروپا هم ابژه‌ای است که بصورت قراردادی به مرد وابسته گردانده شده. در واقع در تمدن سرمایه‌داری به کاراکتری از یک فاحشه جهانی مبدل گشته. خاصتا از آغاز تمدن، تاریخ بصورت مردانه پیش‌می‌رود. ضعیفه‌شدگی همانا برده شدن می‌باشد. اما کجا رفت آن شگفتی‌ای که زن نخستین انقلاب‌ها را در تاریخ بشریت تحقق بخشید: انقلاب زبان، انقلاب روستا و انقلاب کشاورزی.

عیلام نیز پس از ازسرگذراندن آن انقلاب‌ها گرفتار تمدن شد. آنها همانند بخشی از کوتی‌ها الهه «عشتار (به کُردی استرک یا ستار)» را تحت نام آناهیته(ناهید) که معبد آن در کنگاور و کرماشان واقع‌شده، می‌پرستیدند. استرک نزد سومریان به عشتار و نزد عیلامیان به نام محلی آن «پینر» مبدل‌می‌شود. در دوران میترائیسم متأخر خدای مرد و زن مزدوج می‌گردند و پینر در عیلام همسر اینشوشیناک تلقی‌می‌گردد. اینها نشان می‌دهد که ایزدبانویی نزد عیلامیان تا چه اندازه منزلت اجتماعی داشته. اساسا میترائیسم آئینی است که زن آن را آفریده و ترویج داده. تمامی اینها را زنان بر بنیان «فرهنگ آریایی» و نه «نژاد آریایی» بنانهاده‌اند. نوسنگی در عیلام، متأثر از زاگرس شمالی، فرهنگ اصیل را دریافت‌نمود و پروراند. ابتدا در قالب کلان‌های متأخر با مدیریت زن‌مادر و سپس با فرم قبیله خود را به یک جامعه و یک شخصیت منحصر به‌فرد با آئین خاص خویش مبدل‌می‌سازد. پیکره‌های زن‌مادر به همین دلیل در آثار تاریخی عیلام کهن‌ترین قدمت را داراهستند. در عیلام نیز همین شاخصه‌ها، نوع انسان به جامعه مبدل‌می‌شود. زن‌مادر در عیلام در ادامه سنت زاگرسی، مدیریت شعور جامعه و اخلاق آن را در دست گرفته و همچو اتوریته‌ای مثبت و هماهنگ‌کننده و نه ظالم، آن را تنظیم‌می‌نماید. اینکه در تمامی پیکره‌های کشف‌شده عیلامی هیأت زن مشاهده‌می‌گردد به همان اعتقادات جامعه برمی‌گردد. در اسطوره‌ها و اعتقادات عیلامی هم زن همیشه تلاش‌کرده پیوند مقدس میان انسان و طبیعت را برقرارسازد. طایفه‌ها و قبایل حکم یک اتحادیه را دارند که زن مدیریتش را در دست دارد. در اواخر دوره نوسنگی سه مقوله «مردسالاری نوپدید، جمعیت زیاد، زمین‌های ناکافی و

منازعات فزاینده» جوامع بشری را در بین‌النهرین دچار مسائل بحرانی نمود. جامعه عیلام در امتداد سنت فرهنگی زاگرس، در دوره نوسنگی به نقش زن- مادر و ایزدبانوان اهمیت فراوان داده و قبل از ورود به حوزه تمدن سومری، نقش الهه‌های مادر به‌مثابه سمبل و نماد جامعه انکارناپذیراست. اگر آثار دوران نوسنگی و پس از آن در عیلام(لرستان امروزی) را بررسی کنیم، می‌بینیم که پیکره‌ها و نگاره‌های «ایزدبانو» در اولویت جامعه عیلامی قرارگرفته‌اند. در نوسنگی و چند هزاره دوره تمدن شهری، تحولات ذهنیتی و زبانی حول فرهنگ الهه مادر پیشرفت‌می‌کند که در پیکره‌ها و نگاره‌های کشف‌شده بخوبی نمایان‌است. هم از نظر نقش زن و هم از حیث دینی مرحله‌ای متحول‌تر و بالاتر از دوران توتم است. اجتماعی‌بودن در سایه الهه‌مادر مملو از قداست می‌گردد. خلاقیت اجتماعی در سایه حاکمیت ایزدبانوان شکوفا شده. اخلاق اجتماعی زن‌مادر به‌مثابه قوانین مشروع به جامعه نیرو بخشیده. الهه مادر مدیریت را با اخلاق توأم ساخت ولی‌تمدن آن را از هم گسست. در دوران تمدنی عیلام، بطور اخص در ادوار دودمان‌های «اوان، اپارتی و سیماشکی» زن به درجه‌ای سقوط می‌کند که بعنوان ابژه قدرت بکارگرفته می‌شود و برای مثال، پدرشاه با دختر خود ازدواج می‌کند. بویژه در دوره سیماشکی که مرکز آن خرم‌آباد بوده، ازدواج با محارم جزو قوانین حفظ پادشاهی موروثی مردسالار است. این امر اما در بطن اجتماع وجود ندارد. در عیلام سه الهه عنوان «ایزدبانو» را یافته‌اند:«پینیکیر الهه شوش که به احتمال قوی از کوه‌های قمست شمال عیلام نشأت گرفته زیرا مار نمادی از بنیان‌های میترائیسم در کُردستان است. ۲- کیریریش مادر خدایان قسمت کناره جنوبی خلیج بود. ۳-الهه پَرتی(پارتی) متعلق به قسمت انشان است.»

الهه‌مادر سنت هزاران سال دوره نوسنگی و کلان‌های عصر سنگ است و وقتی عیلام تمدنی شد، در هزاره‌های نخست دوره تمدن به یکباره الهه‌های زن را به واسطه اقتدار خدایان مرد، کنار نگذاشت، بلکه به مرور زمان خدایان مرد جایگاه والای الهه‌ها را گرفتند و هرگز الهه‌های زن از گروه خدایان برتر عیلامی حذف نشدند. دلیل مستحکم آن نیز اجتماعی‌بودن قوی اعتقاد به زن در جامعه عیلام بود. «هومبن» نخستین خدای مرد است که از اواسط هزاره دوم ق.م در رأس خدایان قرارگرفت اگرنه در هزاره سوم جایگاه سوم را داشت. گردن‌نهادن الهه زن به خدایی هومبن متأثر از تمدن سومری صورت‌گرفت که برای نخستین‌بار خدایان مرد در برابر ایشتار(به کُردی ستار) ایستادند. هومبن بعنوان خدای آسمان‌ها در شوش شوهر الله آسمان‌ها

بود که ابتدا پینیکیر و بعدها کیریریش به شمار می‌آمدند. از ازدواج دوم، خدایی به نام هوتَرَن متولد گردید. عیلامی‌ها خدای خورشید نیز داشته‌اند که «نهونتِ(تن هونِد)» نامیده‌می‌شد و آن یعنی «خالق روز». خدای ماه نیز «نپیر» به معنای درخشنده بود.

کاهنان اعظم عیلامی در نوشتارهای یافته‌شده آنها، بر اساس ضبط آکادی «پَشیشورَبو» نامیده می‌شدند. کاهنان عادی نیز ملقب به «شتن» بودند. کاهنه‌های زن نیز «آماهاشتوک» نام‌گرفتند. این کاهنه می‌بایست همسر برادرش یعنی «سوکل‌مخ» می‌بود تا خون پاک و نجابت خانوادگی حفظ گردد.

در آئین باستان کُردها(لرها)، الهه میترا نقش اجتماعی مسیطر داشته و با هزاران سال قدمت، مفهوم «عهد و پیمان» داشته؛ همان مفهومی که امروزه همه حاکمان ملل مسلط همسایه در قبال کُردها شکسته‌اند. میترا در عیلام «میشیشا» نامیده می‌شد و «میشا»ی فارسی از آن برگرفته شده. امروزه، مسئله کُرد معنای شکستن عهد و پیمان را در خود نهفته دارد که بطور ریشه‌ای در اواخر مادها با برآمدن هخامنشان رخ‌داد. آئین مهر یا میترا، آئین مبارزه با پیمان‌شکنان است. اگر قدمت تقدس میترا با ریشه واژه‌های مار به دوران قبل از هخامنشی برگردد، بنابراین از دوره سنگ نشأت‌می‌یابد و در آن ادوار، فرهنگ و تمدن در زاگرس و عیلام شکوفا شده‌اند. میترا که بصورت یک نماد دوران کلانی نمودیافته، ریشه اشتراکی الهه-ایزد(زن-مرد) را یکجا در خود دارد. تفکیک جنسیت مذکر و مؤنث بعدها در آئین‌های ایرانی و هندی، صورت‌گرفت.

آناهیتا نیز الهه‌ای است که همچو یک نام جایگزین میترا شده و در منابع عیلامی بصورت آناهیئودا (an-na-hi-ud-da) آمده‌است. کشته‌شدن الهه تیامات به دست مردوک(خدای مرد) در ۲ هزار ق.م در بابل، به بردگی کشیدن زنان و در محاق فرورفتن الهه‌ها آغازمی‌شود و مفهوم حیات و هستی میترایی به یکباره تغییری انحرافی در بین‌النهرین جنوبی به‌خود می‌گیرد، اما در زاگرس، تعادل در قدرت و مدیریت میان الهه زن و خدای مرد تا دوران مادها برقراربوده. به مجرد آنکه آن الهه‌های زن «فرزانگی و اسرار» خود را با مردان در میان گذاشتند، مورد خیانت قرارگرفته و یا به قتل رسیده‌اند.

در دوران ماد، موقعیت و وضعیت اجتماعی زنان را نباید بر طبق تاریخ طبقه فرادست و شاهان بلکه جامعه و مردم آن ارزیابی نمود. دوره ماد دوره اوج برده‌داری است، اما نه همانند سومر زیرا در اواخر ماد، اگرچه ساختار دولت، طبقه و شهر از تمدن سومری برگرفته شد، اما جامعه همچنان آزاد بود و ارتش مادها متشکل از «روستائیان آزاتان و

آزاها»(این کلمات کُردی است) بود. سرباز مادی گذشته از اینکه کشاورز و غیروابسته بود، درعین‌حال سرباز هم بود و در مواقع لزوم از سرزمین خویش دفاع می‌نمود. در این جامعه، نیز زنان متأثر از سنت‌های اعتقادی و اجتماعی میترائیسم و زرتشتی دارای ارج زیاد در جامعه «آزاتان» بودند. این سنت آزاتانی زنان در جامعه زاگرس و لرستان تا ادوار امروز در متن ایلی اگرچه بصورت ضعیف، اما صبغه‌های آن همچنان ماندگار شده. ماد متشکل از «توده‌های آزاد خلق» بود و مانندماننا و عیلام، الیگارشیک نبود به همین دلیل هم بر آشور پیروز گردید. در این جامعه، زن آزادتر بود و دارای پایگاه اجتماعی و مدیریتی هم بود. زن، قبل از سقوط کامل اجتماعی در دوره هخامنشی، در دوره ماد نو از منزلتش کاسته شد زیرا امپراتوری مادی ساختار سومری به لحاظ اجتماعی یافت. از آن زمان به بعد دیگر دوره خاموشی و تاریکی برای زنان تا به امروز روی داده است. چراکه زنان حتی اگر بعنوان زوجه پادشاه هم بوده باشند، باز تنها هیأت یک سایه کم‌رنگ را دارند و تمدن در کشتن زن رسالت خود را کامل کرد.

حتی اگر سنتهای میترائی در دوران ساسانی هم رواج داشته‌اند و کتیبه‌های اوایل ساسانی از «آذرناهید» بعنوان «بنبشنان بنبشن(شهبانوی شهبانوها)» یادکرده‌باشند، اما بازهم زنان در کاخ‌ها و حتی در نقش مادران شاهان هم یک سایه کم‌رنگ بوده‌اند. تنها در دوره آئین مزدک بود که زنان در جامعه روستایی و کمونی برساخته مزدک به منزلت سابق خویش دست‌یازیدند که دیری نپائید با توطئه موبدان مردسالار از میان برداشته شد.

شاید گفته شود که زن دیگر در جوامع هیچ نقش مثبتی نداشته، اما این تصور مطلق غلط است زیرا زن نقش دارد، اما در جامعه و چون جامعه اسیر تمدن است، درنتیجه زن، آزاد نیست و ابژه و اسیر گشته. تاریخ، تاریخ فرادستان و متصدیان دولت می‌باشد و می‌دانیم که تاریخ جوامع و زنان نوشته نشده. در دوره پس از اسلام نیز تاریخ، سیاست، مدیریت، جنگ و افعال به تصاحب و انحصار عقیدتی و عملی مردان درمی‌آید و نقش زن بسیار کم‌رنگ‌تر می‌گردد. به عبارتی به محض رسوخ و نفوذ تمدن در بطن تمدن‌های اسلامی، حتی در زمینه آزادی زنان، بر ضد خود مبانی اسلام نیز رسوم، قوانین و آداب کلی تنظیم گشته و نهایتا در گل امروز خاورمیانه فرونشسته. با ورود اسلام به کردستان(لرستان)، قشری از زنان به یمن سنت‌های آئینی کهن ماندند که بر ضد جامعه مردسالار مبارزه کردند که موقعیت خویش را در آئین یارسان بازیافتند.

زنان لر و دوره یارسانی

در تاریخ، تغییرات ذهنیتی و شیوه‌های زندگی جوامع، همواره منتج و متأثر از تغییرات دینی و ایدئولوژیک بوده، آئین یارسان هم متأثر از تغییرات عمده دینی بود که «بابک خرم‌دین» آن را به‌بارآورد. اما آن نیز خود ریشه در تغییرات بنیادین آئین‌های مزدک و مانی داشت. در همه آنها، نقش زن فعالیت بیشتر اجتماعی بوده. یارسانی اساسا با نام «بهلول مائی(دانا) یا مادی» تعریف می گردد که در سده دوم هجری زیسته و در صدد احیای آئین کهن کُرد(لر) برآمده. بهلول چون شاگرد امام صادق بوده، متأثر از باورهای اسلامی، «دایه‌های یارسانی» را کمتر در کنار خود جاداده، اما نقش زن را در جامعه نیز دست‌نخورده گذاشته. در آن دوره بویژه در دوره شاخوشین لرستانی، در جوامع اسلامی خاورمیانه، اسماعیلیان، فاطمیان و قرمطیان نیز ظهور کرده بودند و به سنت اجتماع سوسیالیستی اهمیت می‌دادند که پیرو آن، زنان تا حدی حداقل به مبارزه برای آزادی خود و بودن در اجتماع، می‌پرداختند. در هزاره گذشته، در لرستان فقط آئین یارسانی توانسته تا حدی معقول به زنان نقش اجتماعی، سیاسی و دینی قابل توجه اعطانماید. یارسانی و علوی در عمق باورها و مبانی‌شان بر طریق میترایی-بابکی نضج گرفتند. در یارسانی در کنار «باباها»، «دایه‌ها» هم در نقش یار آئینی موجودیت خویش را بازمی‌یابند. وقتی در زمان باباسرهنگ دودان مفهوم



«هفت‌تـن» بعنـوان هفت‌یـار برجسـته شـد، بـه «دایه‌هـا» هـم جایـگاه والا بخشـیده شـد و از زنـان هـم در آئیـن مذکـور یارگیـری شـد. «دایه‌توریـز برزنجـی» از جملـه زنـان نامـدار بـود. باباسـرهنگ بـه نقـش زن در جامعـه و آئیـن بـه واسـطه خصوصیـات فرهنگـی و ذهنیتـی قدیـم جامعـه کُـردی(لـری) اهمیـت بسـزا داده اسـت. از زمـان او بـه بعـد در آئیـن یارسـان یکـی از هفت‌تـن مقـدس، زن اسـت کـه بعدهـا و در ادوار پسـین زنانـی چـون «دایه‌خـزان سـرگتی، ریحانه‌خانـم لرسـتانی، لیزاخانـم جـاف، جلاله‌خانـم و خاتـون دایـراک رمزبـار» ظهورکردنـد و در مدیریـت مسـتقیم جامعـه سهم‌داشـتند. «دایـه توریـز هورامـی» شـاعر، عـارف و تنبورنـواز نامـی بـوده کـه در اوایـل سـده چهاردهـم هجـری متولدشـده.

پـس از باباسـرهنگ دودان، «شاخوشـین لرسـتانی» پیشـوای مشـهور و بـزرگ یارسـانی ظهـور کـرد کـه «جلالـه خانـم» مـادر وی نقـش و جایگاهـی مشـابه «حضـرت مریـم» مـادر حضـرت عیسـی دارد. یارسـان‌ها معتقدنـد کـه روزی «جلاله‌خانـم» روبـروی آفتـاب نشسـته‌بود و اشـعه‌ای از آفتـاب تابیـد و از گلـوی وی وارد شـکمش شـد کـه در نتیجـه حامله‌شـد و شاخوشـین بـه دنیـا آمـد. وی در بـاره ایـن حکایـت هـم شـعر سـروده و قریحه والا در شـعر لـری- هورامـی داشـته. «فاطمه‌لـره، خاتون‌مـی‌زرد، لیزاخانـم جـاف و ریحان‌خانـم» از یـاران زن برجسـته «شاخوشـین» بودنـد. زنـان بـا القـاب آئینـی «دایـه و کیبانـو» در کنـار «بابـا، پیـر، سـان و کـی» از یـک پایـگاه هم‌سـطح اجتماعـی و آئینـی برخورداربودنـد. بخاطـر ایجـاد یـک سـنت اجتماعـی آزادتـر بـرای زنـان در آئیـن یارسـان‌بود کـه بعدهـا بـا تغییـر بـه دیـن اسـلام، همچنـان برخـی زنـان در نیروهـای نظامـی حکومت‌هـای محلـی لربـزرگ و لرکوچـک در کنـار مـردان و پـدران در جنگ‌هـا مشـارکت می‌جسـتند. «ملکه‌خاتـون» همسـر «عزالدیـن» کـه بـا مـرگ وی جانشـین او شـد، هـم زنـی توانـا و سیاسـتمدار بـود و هـم فـردی مذهبـی. امـا بخاطـر ضدیت‌هـای جـدی حـکام دیـوان مغـول، و فشـار نظـام مردسـالار آن، ناچـارا حکومـت را بـه بـرادر خویـش تفویـض نمـود. بـرای مثـال، منوچهرخـان والـی در زمـان صفویـه دختـر خـود بـه نـام «ماهپـاره» را بـا خـود بـه شـکار و جنـگ می‌بـرد امـا جامعـه مردسـالار مذهبـی نسـبت بـه آن فعـل، خشـمگین می‌شـدند. زنـان جنگجـوی لـر در طـول تاریـخ مشـهور هسـتند. در اواخـر صفویـه و همزمـان بـا حملـه افغان‌هـا، دو دختـر «علیمردان‌خـان بختیـاری» در رکابـش در جنگ‌هـا شمشـیر می‌زدنـد. زنـان جنگجـوی لـر در اسب‌سـواری و تیرانـدازی در حیـن تاختـن بـا اسـب، نظیـر مـردان توانایـی بسـیار از خـود نشـان داده‌انـد.

مهمتـر از همـه، در جامعـه ایلـی حکومت‌هـای محلـی و مقتـدر لـر، زنـان در بطـن

اجتماع از شخصیتی آزادتر نسبت به زنان شهری همه ادوار تاریخی برخوردار بوده‌اند. درحالی که زنان شهری تنها به کارهای خانه‌داری اکتفاکرده و از داشتن فعالیت در درون اجتماع بیرون از خانه محروم بودند و منع می‌شدند، زنان لر در شیوه زندگی ایلی آزادانه‌تر، گذشته از کارها و گذراندن امورات خانه، در کارهای زراعت و دامپروری فعالیت بیشتری نسبت به مردان داشتند. زنان شهری حتی چادر برسر می‌کردند اما زنان لر با لباس سنتی و محلی خود به آسانی و آسودگی در متن جماعات ظاهر می‌شدند.

بی‌بی‌خانم انزانی

قبل از مشروطه و پس از آن، علم و ادب نیز در میان انزانی‌ها که بخشی از لرها هستند، رشدکرد و شخصیت‌های زیاد دینی و ملی داشت. اما از میان آنها، شخصیت «بی‌بی‌خانم استرآبادی(بی‌بی‌فاطمه)» از نوادگان باقرخان انزانی است که در ۱۲۳۷ تا ۱۳۰۰ شمسی اثر خود به نام «معایب‌الرجال» را بعنوان نخستین کتاب فمینیستی زنان در پاسخ به کتاب «تأدیب‌النسوان» نوشته است. وی از نویسندگان دوران مشروطه است که به آموزش و پیشرفت دختران و زنان اهمیت شایان داد. بی‌بی‌خانم را نخستین زن طنزنویس ایران نیز می‌دانند. مدرسه دوشیزگان نخستین مدرسه‌ای است که در سال ۱۳۲۴ همزمان با انقلاب مشروطه توسط بی‌بی‌خانم برای آموزش دختران تأسیس شد. افتتاح این مدرسه با موجی از مخالفت‌ها و نارضایتی‌ها از جانب مردان روبه‌رو شد و در پی تهدید مخالفان مرد برای تخریب مدرسه، بسته شد. در خاطرات دختر بی‌بی‌خانم آمده است که یکی از روحانیان بر سر منبر گفته‌بود:«بر این مملکت باید گریست که در آن دبستان دوشیزگان باز باشد.»پس از به توپ بستن مجلس، بی‌بی‌خانم مجددا شکایت کرد و مدرسه را باز نمود. در تاریخ مبارزه با تبعیض جنسیتی و روشنگری زنان، موضوع تأسیس این مدرسه دخترانه از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بوده‌است. کتاب معایب‌الرجال را در چهار فصل می‌نویسد که عبارتند از:«اطوار شراب‌خوار»، «کردار اهل قمار»، «در تفصیل چرس و بنگ و واپور و اسرار» و «شرح گفتگو در



اوضاع عبائره و اقرات اجامره و الواط». او در این کتاب مردان را دعوت می‌کند که «دست از تأدیب کردن نسوان بردارند و در پی تأدیب و تربیت خود برآیند».

بی‌بی‌کوکب

«بی‌بی‌کوکب بختیاری» دختر «نصیرخان سردار جنگ» و زنی فرهیخته و کتاب‌دوست عصر به‌شمار رفت. وی در سال ۱۲۷۱ شمسی به دنیا آمد. پس از اتمام تحصیلات و مطالعه مستمر آثار ادبی و متون تاریخی و دینی و مراوده با علما و اهل ادب، مدارج علمی خود را به درجه رفیع رساند. وی نخستین زن در تاریخ ایران است که به نگارش «سفرنامه فرنگستان» اقدام نموده. دهخدا برخی از آثارش را در خانه بی‌بی‌کوکب و با استفاده از کتابخانه شخصی وی به اتمام رسانده.

سردار مریم



بی‌بی‌مریم بختیاری مشهور به «سردار بی‌بی‌مریم» از زنان مبارز و نامدار عصر مشروطه بود. وی خواهر سردار اسعد و مادر علیمردان‌خان چهارلنگ بود. وی دارای خصائل لیاقت و مدیریت در میان حکومت محلی بختیاری بود و مردم به وی احترام و توجه زیادی داشتند. بی‌بی بخاطر زندگی ایلاتی، در فنون تیراندازی و سوارکاری مهارت شیرزنان لر را پیدانمود و چون جانشین خان بود، سواران و جنگجویانی در اختیار داشت که به‌تدریج در جهت مبارزات خود و یاری به سردار اسعد مشروطه‌خواه به حرکت درآورد به همین خاطر در سرزمین بختیاری به «سردار مریم» معروف گردید. وی باسواد و روشنفکر عصر خود بود که به طرفداری از آزادیخواهان برخاست و در این راه از هیچ‌چیز دریغ نورزید. وی به قلم خود، خاطراتش را نوشته و به وقایع مشروطه پرداخته. در جریان فتح تهران توسط سواران بختیاری، بی‌بی بر پشت بام‌های اطراف میدان بهارستان سنگربندی کرد و در پیروزی مشروطه‌خواهان سهم بسزایی داشت. وی همچنین سلاح بردوش در زمان جنگ جهانی اول علیه انگلیسی‌ها جنگید. بی‌بی پس از شکست بختیاری‌ها از روسها و کشته‌شدن ۵۸ نفر، به کرماشان و از آنجا به آلمان رفت. «ویلهلم امپراتور آلمان» بخاطر کمک بی‌بی‌مریم به آلمانی‌ها و نجات آنها در ایران، کمان تمثال میناکاری الماس‌نشان و همچنین صلیب آهنین خود را که بالاترین نشان دولت آلمان بود

برای او فرستاد. بی‌بی مریم بختیاری تنها زنی در جهان بود که توانست به دریافت این نشان نائل آید. بسیاری از رجال سیاسی و مخالفان وقت چون «علامه دهخدا، ملک‌الشعرا بهار و ...» در خلال جنگ جهانی اول به بختیاری و خانه بی‌بی‌مریم پناه بردند. حتی دکتر محمد مصدق، حاکم آن وقت فارس در زمان کودتای ۱۲۹۹ مدتی به خانه بی‌بی‌مریم پناه می‌برد. پروفسور گارثویت می‌نویسد:«این زن برجسته، روحی سرکش و فکری مستقل داشت و در تعیین سیاست بختیاری به‌ویژه در جنگ جهانی اول نقش مهمی ایفاکرد». وی از معدود زنانی بود که بجای حبس در خانه و اسیری در چهاردیواری مردسالاری، در تاریخ ایران مؤثر واقع شد.

قدم‌خیر



در نتیجه حملات و تحقیرهای نظامی ارتش رضاشاه ایران علیه ساکنان لرستان، زمینه یک قیام سراسری از جانب عشیره «پیروندی لک» بر ضد رژیم شاهنشانی ایران مهیاگشت. رهبری این قیام را زنی مشهور به نام «قدم‌خیر» برعهده داشت. قدم‌خیر به مبارزه در راستای وحدت ملی برضد اشغالگران کُردستان (لرستان) اعتقادداشت. به همین دلیل نامه‌ای به «شیخ‌محمود برزنجی»، رهبر جنبش‌استقلال‌طلب میهنی کُرد در جنوب کُردستان نوشت. گویا وی در آن نامه از شیخ‌محمود درخواست کرده که متفقا برای آزادی کُردستان مبارزه کنند و برای تحقق آن هدف اساسی نیز گذشته از اختصاص کامل توانایی مادی و نیروی انسانی عشیره خود، حتی حاضر به ازدواج با شیخ نیز هست.

شیخ‌محمود در پاسخ نامه، برای همکاری با قدم‌خیر و حمایت کامل از وی اعلام آمادگی کرده‌بود، اما اذعان داشته‌بود که در آن اوضاع و احوال بخاطر جنگ علیه ارتش عراق و انگلیس در جنوب کُردستان، کار زیادی برای کمک بیشتر به جنبش قدم‌خیر از دستش برنمی‌آید. «محمد توفیق‌وردی» در آن باره نوشته:«شیخ‌محمود درخواست قدم‌خیر را ردنمود، زیرا در آن صورت، اطرافیان و دوستانش از وی

رویگردان می‌شدند و خطاب به او می‌گفتند:«بخاطر یک زن ثروتمند و ثروت او از کُرد عراق دست‌شستی».

به‌هر تقدیر، قدم‌خیر و یاران مبارز وی مستمرا ضرباتی سنگین بر پیکره نیروهای پهلوی واردمی‌آوردند و خساراتی جبران‌ناپذیر بر آنها تحمیل کردند. رضاخان با توسل به حیله و نیرنگ، قدم‌خیر و لرها را متقاعد به آتش بس و صلح نمود، اما پس از کمی به لرستان یورش برد که کشتار شمار زیادی از ایل‌های لرستان و عدم‌پایبندی ارتش و حکومت پهلوی به پیمان منعقدشده، موجب خیزش مجدد ایل پیروند علیه حکومت مرکزی شد. این‌بار اما ایل‌های بزرگ «ملکشاهی و ببری» نیز به قدم‌خیر پیوستند و توانستند نیروهای ایرانی را از آن منطقه بیرون‌برانند و به مدت سه سال اجازه تأسیس و استقرار نهادهای دولت ایران را در لرستان و ایلام ندادند.

رضاشاه نخست خواست با توسل به توطئه و حیله‌گری آن قیام را به شکست بکشاند. به همین دلیل نامه‌ای به قدم‌خیر نگاشت و خاطرنشان ساخته‌بود که حاضراست او را شهبانوی ایران سازد. قدم‌خیر در جواب نامه رضاشاه نوشته‌بود:«میان ما کسی نیست که خود را به دشمن بفروشد. من یک شیرزنم و تو یک نامرد». ارتش پهلوی ناچار شد تمامی ارتش و نیروی هوایی و توپخانه را گسیل دارد تا لرستان را ویران سازد، به‌همین دلیل با آن ادوات جنگی پیشرفته، قیام‌های سرداررشیدخان سنندج، غلامرضاخان و قدم‌خیر شکست سنگین نظامی خورد، اما هنوز هم در یاد و اذهان یکایک ملت کُرد(لر) زنده است. با این وجود، تسلط پهلوی بخاطر توان نظامی نه بلکه حیله‌گری رضاخان و مهر و امضای قرآن توسط او برای قدم‌خیر و خلق لر بود. او با این حیله قدم‌خیر و شماری از رهبران قیام لرستان را دستگیر و تیرباران کرد. تاوقتی که قدم‌خیر بود، رضاخان توان قتل‌عام خلق لر را نیافت. درگذشت قدم‌خیر و پایان قتل‌عام فیزیکی لرستان بطور همزمان در سال ۱۳۱۲ شمسی بود. قدم‌خیر تسلیم‌نشد و در زندان تهران درگذشت. آن شیرزن زاگرس امروز همچنان، ترانه، سرود، شعر، حماسه و فریاد و سلحشوری برای ملت کرُد(لر) است. وی سراسر افسانه و حماسه شد.

دختر لر

پایان نسل قدم‌خیرها با درگذشت قدم‌خیر لرستانی رقم‌خورد. از آن زمان به‌بعد با ظهور دولت‌ـ ملت ایرانی که به معنای مطلق نابودی ملل و زنان است، تنها به نسلی از زنان اجازه حیات داده شده که برده مطلق جامعه سرمایه‌داری ایرانی باشند. نسلی

که در «مخیله سلطه ایرانشهری» بصورت شخصیت «دختر لر» تصویر شده. از آن پس دیگر تاریخ گزارشی از شیرزنان لر نمی‌دهد زیرا سیستم‌های ظالم و نظام‌های فاسد پهلوی و جمهوری ولایی، زنان را در غل و زنجیر عقلیت فاسد خود اسیر ساخته‌اند. در سال ۱۳۱۲ شمسی که قدم‌خیر درگذشت و نسل شیرزنان به خاموشی گرائیدند، و قتل‌عام لرستان پایان‌گرفت، نظام فاسد پهلوی در سینمای مبتذل خویش که آن را برای حقارت به ملل به‌راه انداخت، اولین فیلم ناطق ایران را به نام «دختر لر» ساخت. در آن دوران وجود خلق لر خاصه بختیاری در تاریخ ایران آنچنان مهم بود که رضاخان و همه پان‌ایرانیست‌ها بشدت از آن هراس داشتند. نقش تعیین‌کننده لر در سیاست، اقتصاد و کشورداری ایران آنقدر قوی بود که برای محو و مسخ آن حتی به سینما هم توسل جستند. فیلم حقارت‌آمیز «دختر لر» نمونه بارز آن بود. جنبه حقارت‌آمیز آن، توهین به زنان لر و خلق‌لر است. حتی در تناقضات فیلم دیده می‌شود که «لهجه غلیظ کرمانی»، سامی‌نژاد بود در حالی که شخصیت فیلم، لر معرفی گشته.



بی‌بی‌ماه‌بیگم

«بی‌بی‌ماه بیگم» از زنان شهیر بختیاری است. وی همسر مرتضی‌قلی‌خان صمصام بختیاری بود که در سال ۱۳۲۲ به فکر احداث اولین پرورشگاه در شلمزار در شهرکُرد افتاد و وقتی به این آرزوی دیرینه‌اش رسید که با تبعید رضاخان منفور و آزادی خوانین بختیاری، پس از سه سال زندگی اجباری در تهران به بختیاری بازگشت و آن پرورشگاه را برای فرزندان نجیب احداث نمود که بیشتر آموزشگاهی بود برای کودکان بی‌سرپرست.

مسئله زن در لرستان

زن جنسی است که از لحاظ بیولوژیک با جنس مرد متفاوت است ولی نظام مردسالار و سلطه‌گر در دایره مظالم سرمایه‌داری دوره معاصر چه در لرستان و چه در هر سرزمین و قاره‌ای از جهان، این تفاوت‌یافتگی بیولوژیکی را عامل معضل اجتماعی تلقی کرده. حقیقت این است که دوگانه‌بودن هستی مرد و زن عامل اساسی تداوم حیات است. مرد به تنهایی قادر به تولید موجودیت اجتماعی نیست ولی سعی می‌کند بدون



وجود زن آزاد، این هوس مزورانه خویش را تحقق بخشد. در جامعه، هر جا زن حذف گردد، گره‌کورهای لاینحل اجتماعی ایجاد می‌گردند. مردسالاری خاصه در ایران به بی‌بصیرتی مفرط نسبت به زنان دچارگشته. مردسالاری ایرانی اجازه نمی‌دهد که زنان دارای اتوپیا، برنامه و اصول کار برای تحقق آزادی و سعادت باشند. امروز در ایران و حتی در دورافتاده‌ترین روستای لرستان، رابطه مرد و زن بر اساس «قدرت‌محوری نظام دولت‌گرا» تنظیم می‌گردد که همان برخورد در قبال خلق‌لر نیز تکرار می‌شود. ایدئولوژی امروز ایرانی «ایدئولوژی قدرت» است که تحکم مطلق بر جنسیت زنان را آرزو دارد. نظام سلطه ایرانی، قدرت زایندگی و آفرینش‌گری را از زن سلب‌نموده و درصدد است با تکیه احمقانه بر مردانیت بیهوده به جایگاهی عریان از قدرت بر تمامی اجتماعات، نائل‌آید. این غیرنرمال‌بودن منجر به بروز بحران‌های نابودگر اما مکرر اجتماعی و سیاسی شده. بنابراین جنگ «مردسالاری ایرانی»، «جنگ علیه زنان» است. تئوکراتیسم مردسالار با اتکای بر اندیشه مخرب ایرانشهری، نقش فعال زن در اجتماع را بصورت دیالکتیک حیات و سحرانگیزی سعادتمندانه آن نمی‌پذیرد. «فرد آخوند سیاسی» عامل اساسی اتوریته منفی در این سلطه‌گری است که مدام درگوش جامعه نجوا می‌کند که «وای بر ما اگر زنان آزاد باشند». تاریخ دولت‌گرایی چندهزار ساله ایرانی تاریخ شکست‌خوردن و خاموشی زنان است. خاصه از زمان ظهور پهلوی با ارمغان نحس دولت‌ـ‌ملت، زن بعنوان ابژه در نظام سرمایه‌داری به بازی گرفته شده و

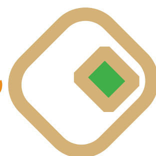
لرستان بدترین جامعه ایلاتی و عشایری سنتی اما روبه پیشرفت بود که قربانی نخستین آن با شروع قتل‌عام علیه لرها بود. جامعه بخاطر زن‌ستیزی، دچار انحطاط مداوم گشته و سیر قهقرایی خود را در ایران طی می‌نماید. جامعه هم در خارج از نظام سلطه و یا در درون آن، بر بنیان مناسبات قدرت در حیطه ذهنیتی مرتجعانه با مسئله زن برخورد می‌نماید. خانواده نیز دولت کوچک سلطه‌گر بر زن می‌باشد. احوالی که هویت زن در تاریخ خلق لر آن هم در دامان الهگی زاگرس تا به امروز سپری کرد، دارای دوگانه «آزادی و اسارت زن» می‌باشد. امروز ستم ملی بر خلق لر در درجه نخست، به دلیل سلب آزادی از زنان است که در گرداب هولناک دولت‌گرایی تاریخی و زن‌ستیز ایرانی گرفتار آمده.

مبارزات امروز خلق لر در راستای آزادی، با تکیه بر بنیان‌های تاریخی آزادیخواهی جامعه اصیل خویش مگر با توجه به آزادی زن احیاگردد. از یک سازمان و حزب گرفته تا جامعه لر، حتی در میان چپ‌گرایان توجه به‌حق به حقوق زنان و مسئله آزادی، بسیار کم‌رنگ بوده. طوری که فقدان مبارزه را یادآور می‌شود. در جامعه‌ای که فریاد زن سرکوب و خاموش گردانده، شود، کل جامعه به خاموشی ظلمانی خواهد گرایید. آنچه امروز در لرستان بایسته یک فرایند فعالانه آزادیخواهی است، احیای فرهنگ «شیرزنان» اما بصورت مدرن‌تر و با پیشرفت ذهنیتی است که بایستی از جایی و توسط گروهی یا سازمانی آغاز گردد و با ایجاد گفتمان‌های استوار، سراسر جامعه را بشوراند. هر حزبی و جنبش مبارزاتی اگر مسئله زن را نخستین و بزرگترین مسئله امروز جامعه انسانی تلقی ننماید، توان مبارزه و کسب پیروزی را نیز حتی در مخیله خویش نمی‌تواند بگنجاند. لرستان فقط با ایجاد «جهان زنان آزاد» و «جامعه آزاد زنان» قادر به تداوم موجودیت خویش در مسیر هویت‌یابی ملیتش برخواهد آمد. وقتی با برآمدن دولت-ملت در ایران شیوه حیات لیبرالی بر نوع حیات آزادانه‌تر ایلی لری تحمیل گشت، فروپاشی جامعه در وجود جامعه زنان رخداد. امروز، به اندازه‌ای که مفاهیم و مقولات «آزادی، برابری و دمکراسی» خطیر گشته‌اند، مسئله «رهایی زن» در اولویت آن مقولات جای گرفته. راه آزادی جامعه لرستان از آزادی زنان می گذرد و آن، رهایی از هر نوع غل‌وزنجیر بردگی در نظام‌های لیبرالی، تئوکراتیک و حتی چپ‌گرایی مضمحل‌شده است. «جامعه، زن و اکولوژی» در لرستان بایستی در درجه نخست فعالیت‌های مبارزاتی قرارگیرند و این تنها راه رهایی جامعه می‌باشد. بازگشت به هویت اصیل زن لر سرمشق تمامی مبارزات می‌باشد.



جوانان لر

نسل نو مبارزه و میهن‌دوستی



سردار بختیاری

در تاریخ، اولین تشکل سازماندهی‌شده جوانان در جامعه انسانی، به دوره هیرارشی و گردآمدن جوانان پیرامون پیر و شمن برمی گردد. درواقع رشد هیرارشی و سپس دولت بعنوان دو پدیده همزاد و همسنخ، بافتی ایجاد نمودند که در لایه‌های آن، نظام‌های طبقاتی روئیدند. شمن‌ها در درون نظام طبقاتی پیرانسالاری دوره هیرارشی، نخستین اتوریته را بر جوانان تحمیل کردند. طوری که جوانان را پیرامون شمن پیر گردهم آوردند و با ارائه تجارب خویش آنها را از هر حیث وابسته به خود ساختند. شاید نظریات مارکسیستی این را فاکتوری جبری برای پیشرفت تعریف نموده‌اند، اما واقعیت آن دربردارنده خطراتی است که در بنیان خود نوعی ضدانقلاب را نهفته دارد. خطری که برای هزاران سال جوانان را به قشر اجیرشده مبدل‌ساخت. شمن، «فرهنگ شکار و جنگ» را هم‌پیوسته ساخت و با ایجاد نوعی شخصیت برساخته از جوانان در درون آن فرهنگ، بارآوری شخصیتی را به لحاظ اخلاقی، سیاسی و مسئله آزادیخواهی، تابع خود ساخت. چه‌بسا وقتی این نظام یک نظام شمنی مردان‌سالار بود، چند برابر برای قشر جوانان زن مرگبارتر شد. این، از نخستینه‌های تشبث سیاسی و سلطه‌گرانه برای تصاحب نیرو و انرژی عظیم و بکر جوانان بود. از آن پس با چشم «ملک خصوصی» به

قشر جوان نگریسته شد تا اینکه دوره برده‌داری و دولت بطور متکامل‌تر سربرآوردند. زنان جوان وابسته به الهه «لیلیت» تسلیم نمی‌گردند، اما دسته‌های وابسته به الهه «حوا» جزو نماد زنان جوان تسلیم‌شده هستند. تسلیم‌شدن به نظام مردسالاری. از آن پس جوانان به سوخت ماشین جنگ و قدرت نظام مستبد مبدل می‌گردند. هرچند جوانان می‌دانستند که در کنار شمن پیر قادرند تجارب بسیاری کسب نمایند، ولی به‌هر تقدیر به ملازمان نظام مستبد هم بدل گشتند. چون سنت پدرسالاری و پیران‌سالاری بسیار کهن‌تر از پدیده دولت هستند، بیشتر بر قشر جوانان حکم‌رانده‌اند. وقتی «دولت، شهر و طبقه» بصورت موازی ظهور کردند، جوانان به‌مثابه جماعات خام جامعه به خوراک اساسی برای قدرت‌گیری روزافزون نظام مردسالار تبدیل شدند. این نظام، نظام «مادر دانا» را فروپاشید و جوانان هم زیر آوار آن به تله‌ای از ارتش کار منقلب گشتند. نظام پیران‌سالار به شست‌وشوی مغزی جوانان دست زد و با بکارگیری نیروی جسمانی و فکری، تمامی اعمال و رفتارشان را وابسته به خود عادت داد. مدیریت مقدس نظام در راه کسب قدرت، هر بلایی بر سر جوانان آورده. از فرزانگان پیر گرفته تا دانشمندان و نهادهای علمی امروزه، همه و همه جوانان را از دسترسی به حیاتی‌ترین بخش مربوط به دانش‌های استراتژیک و حساس محروم نگه‌می‌دارند. آنچه دراختیار آنها قرارداده می‌شود، بیشتر معلومات و حرفه‌هایی هستند که آنان را تخدیر نموده و وابستگی‌شان را تداوم بخشد. این روند اغفال تاریخی جوانان یک تاکتیک تغییرناپذیر نظام مدیریتی جوامع دولت‌گرا می‌باشد. استراتژی‌ها و تاکتیک‌هایی که از سوی نظام‌های مبتنی بر فشار و تبلیغات سیاسی ـ ایدئولوژیک بر روی زنان اعمال می‌گردند، در مورد جوانان نیز صدق می‌کند. فشار و استثمار مستمر علیه جوانان به مسائلی چون سنی و جسمانی برنمی‌گردد بلکه مربوط به ویژگی سفاک جامعه مستبد می‌باشد. به این دلیل جوانان را «عیاش، خام و لاابالی» معرفی می‌کنند چون با این صفات منحوس، آنها را تحقیر می‌کنند تا آسان‌تر صید شوند. جوانان را به غرایز جنسی و دگماهای شدید عادت می‌دهند و شدیدا وابسته‌می‌سازند و در نهایت از حالت و وضعیت طبیعی خیزش، اعتراض و انقلاب خارج شان می‌گردانند. پس با اینکار از جهت‌یابی انرژی جوانان بسوی مخالفت بنیادین و رادیکال علیه نظام حاکم، جلوگیری می‌نمایند. تمامی نظام‌های دولت‌گرای برده‌داری، فئودالی، سرمایه‌داری و نیز معاصر همان سیاست‌ها را بر جوانان اعمال کرده‌اند. درتاریخ، جوانان ارتش‌های عظیم برده‌ها، سرف‌ها و پرولتر بوده‌اند که هر سه معنای اجیرشدن متداوم را می‌دهند.

جوانان در بی‌هویتی عصر

بعد از جنگ جهانی دوم، حال و هوای سرشار از شوق پیروزی جبهه «آنتی‌فاشیست» زیاد طول نکشید. رهنمودهای انقلابی و جنبش‌های جوانان در سال ۱۹۶۸ موجب تحولات مهمی در پارادایم‌های جهانی شد. لذا تنفری عظیم نسبت به نظام‌های حاکم و مستبد به وجود آمد. ثابت شد که «سوسیالیسم رئال، سوسیال‌دمکراسی و جنبش‌های رهایی ملی» توانایی جوابگویی به مسائل و انتظارات جوامع و جوانان را ندارند. در سال‌های ۱۹۷۰ بعد از اینکه بسیاری از جریان‌های روشنفکری که از سال ۱۸۴۸ تا آن زمان از مارکسیسم پیروی می‌کردند، نیروی خود را از دست دادند، دوره آشنایی با جریان‌های نوین بسیاری که در رأس آنها جنبش‌های «چپ نو، اکولوژیک و زنان» قرارداشتند، آغاز گردید. با شکست نظام سرمایه‌داری، بعد از سال‌های ۱۹۵۰ تحولات جدیدی در علوم اجتماعی و عرصه‌های فرهنگی به‌واسطه دومین انقلاب بزرگ علمی به میان آمد و زمینه را برای ظهور جنبش‌های فمینیسم، اکولوژی و اتنولوژی فراهم ساخت که جوانان را به قشر انقلابی‌گر نوگرا و تحول‌ساز مبدل می‌ساخت. فروپاشی سوسیالیسم رئال به نفع سرمایه‌داری نبود، زیرا سرمایه‌داری با هوچی‌گری و بلوایی که به راه انداخته بود، با استفاده از سوسیالیسم رئال توده‌ها را در درون یک جنگ سرد همچنان وابسته به خود نگاه می‌داشت، اما فروپاشی، فرصت ادامه اغفال را از سرمایه‌داری گرفت و این بود که در سایه، آن، جنبش‌های نوین ضدسرمایه‌داری شکل‌گرفتند و جوانان بزرگترین قشر دخیل در آن فرایند نوگرا شدند. پس سراسر قرن بیستم و بیست‌ویکم به قرون بحران سرمایه‌داری مبدل شدند و ایران را نیز شدیدا دربرگرفت. این یک واقعیت است که جنبش جوانان در ۱۹۶۸ نه تنها ایران بلکه کل جهان را به لرزه درآورده بود. بصورت زنجیره‌ای، سربرآوردن دولت-ملت‌ها در خاورمیانه و تحت ستم قرارگرفتن ملت‌های کُرد(لر)، بلوچ و غیره بیشتر به زیان جوانان تمام شد. پس از آن از اشغال افغانستان گرفته تا عراق و سوریه، سلطه پدیده دولت-ملت با مبدل‌ساختن جوانان به‌مثابه تفاله جنگ، بود. پس نظام سرمایه‌داری ایرانی و جهانی با چالش‌های درونی نظام‌های خود مواجه‌گشتند. کلیه گروه‌ها و اقشار اجتماعی با بیکاری، گرسنگی و مشکلات بهداشتی، محیط‌زیستی و آموزش دست به گریبان شدند. هیچ دولت-ملتی در جهان حتی نوع ایرانی آن در قرون معاصر قادر به ارائه راه‌حل برای برون‌رفت از وضعیت خطیر کائوتیک نشدند. روزگاری در دوران برده‌داری یونان، سقراط به دلیل تربیت و تعلیم مبانی اخلاق به جوانان،

دادگاهی شد ولی امروز میلیون‌ها سقراط به اتهامات مشابه در نظام دول جهانی و ایرانی محاکمه و مسخ می‌گردند. امروز دمکراتیزه کردن خاورمیانه و ایران و پیشاهنگی آن بیشتر بر عهده جوانان و زنان می‌باشد، زیرا بنیادی‌ترین عناصر شرکت‌کننده در روند دمکراتیزاسیون جهانی هستند.

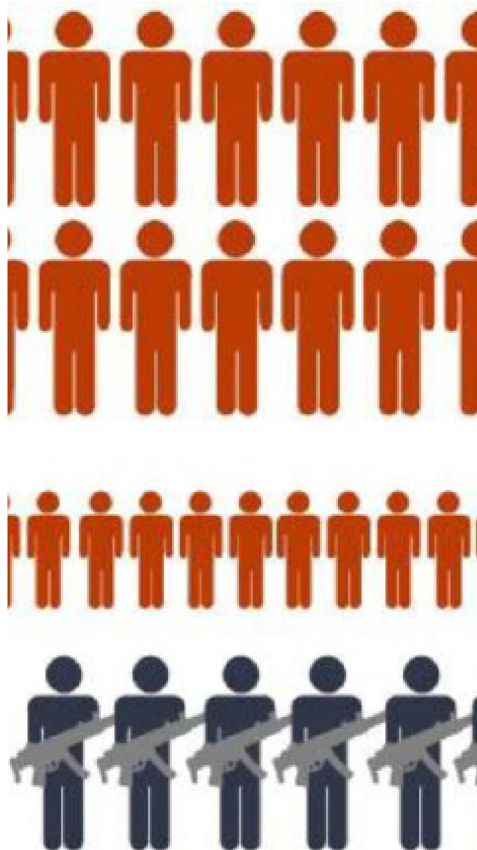
جوانان لر

میان کُردها بویژه لرها افسانه کاوه آهنگر و مبارزه علیه ضحاک خون‌خوار درواقع داستان حماسه‌ساز «شکافتن سر جوانان» بصورت یومیه و خوراندن مغز آنها به مارهای روی دوش ضحاک است. این داستان اسطوره‌ای نمادین، حکایت مبارزه تاریخی جوانان کُرد(لر) است. آیا آن وضعیت دقیقا در ایران امروز تکرار نمی‌شود؟! بنا به استناد تاریخی «سردار اسعد بختیاری»، کُرد و در آن لر از آن جوانان آزاد که به کوهستان پناه بردند، شکل گرفته‌اند. ضحاکان امروز مغز کل جوانان را می‌خورند و پایدار می‌مانند. امروز اگر «زن، جامعه، جوانان و اکولوژی» به‌مثابه چهارگانه‌های حیات‌بخش از میان بروند، جهان نیست و نابود خواهد شد.

جوانان لرستان نیز دارای تاریخچه بزرگی هستند که پس از واقعه کاوه آهنگر و آزادی در زمان مادها، این‌بار، روندی نوین تاریخی آغاز شده که اوان آن از زمان قتل‌عام لرها در زمان رضاخان می‌باشد. از آن روز است که ایران به لرها به چشم «قوم مغلوب» نگاه می‌کند که باید تدریجا نابود شود و در موجودیت فارس ذوب گردد. داستان با قتل‌عام خلق شریف لر توسط «امیراحمدی» مشهور به «قصاب لرستان» آغاز شد. نخست؛ جوانان و کودکان لر به نقاط دیگر ایران تبعید و به اجبار کوچانده شدند. دوم؛ مدارسی تحت عنوان دارالتربیه اتفاقا به پیشنهاد خود «قصاب لرستان» تأسیس گردید تا مغز جوانان لر به خورد ضحاکان معاصر داده شود. داستان ضحاک در هر چهاربخش کردستان بویژه لرستان بصورت همزمان آغاز شد. در ترکیه طرح موسوم به «مارشال عابدین اوزمن» معروف شد. او جهت سلب شخصیت کُردی از جوانان کُرد در شمال کُردستان آن کار را کرد. ضحاک‌گونه فرزندان کُرد از خانواده‌های خود ستانده شدند تا در این مدارس تربیت گردند تا زبان و فرهنگ کُردی را از یاد ببرند.

رضاخان پهلوی با پیشنهاد «محمود افشار» پان‌ایرانیست، در سال ۱۹۳۸ «سازمان پرورش افکار» را به وجود آورد و جوانان را مطابق میل خویش تربیت می‌کردند. از سال ۱۳۰۱ الی ۱۳۱۲ که قتل‌عام لرستان رخ داد، رضاخان عملیات علیه جوانان لر را

آغاز کرده بود. در سال ۱۳۱۲ ش به پیشنهاد وزارت جنگ شماری از فرزندان سران لر که پدران اکثر آنها زندانی بودند از خرم‌آباد به خراسان تبعید شدند. آن جوانان و کودکان، محصلین «دارالتربیه عشایری خرم‌آباد» بودند که به طور شبانه‌روزی تحت‌نظر تربیت می‌شدند. این اقدام بنا به پیشنهاد «تیپ لرستان» وابسته به وزارت جنگ انجام شد. بیشتر آن کودکان که از ۹ الی ۱۴ سال بودند فرزندان خوانین لر بودند و رژیم پهلوی حساب‌کرده بود که با تربیت آنها باب میل خویش، در آینده می‌تواند جامعه لرستان را وابسته ساخته و به انقیاد کامل درآورد. پس از رضا پهلوی، پسرش محمدرضا هم به تقلید از جهان آن روز که «خانه‌های جوانان» در اکثر کشورها تأسیس می‌شد، «کاخ جوانان» را بنیان نهاد. هدف، عوامفریبی تحت تبلیغاتی جهت رفاه و آموزش برای جوانان بود که در اکثر استان‌ها عملی می‌گشت. پیشتر و در سال ۱۳۴۰ «سازمان رهبری جوانان» در دوره نخست‌وزیری علی امینی تأسیس شده بود که درواقع نخستین تشکل مربوط به جوانان در ایران به شمار می‌رفت، اما به دلیل عدم استقبال بعدها به باشگاه ورزشی مبدل گردید. پس از آن در ۴ آبان ۱۳۴۵ به دستور محمدرضا پهلوی «کاخ جوانان» افتتاح گردید. پرورش ذوق، استعداد و نیروی فکری جوانان ایران برای رژیم پهلوی مطابق آمال قدرت‌مدارانه او بسیار مهم بود. کاخ جوانان شعب خود را در اکثر استان‌ها دایر کرد. این مرکز بعدها در دوران جمهوری اسلامی به «کانون فرهنگی و تربتی مفتح» مبدل‌شد. با شروع انقلاب ۵۷ ایران تمامی مراکز و شعب کاخ جوانان مورد هجوم مردم قرارگرفت و ساختمان‌های آن به آتش کشیده شد. در بهمن ۱۳۵۷ نام خود را به «سازمان ملی امور جوانان» تغییر داد ولی با قبضه قدرت در دست خمینی



و سپاه پاسداران، «کانون اسلامی جوانان» وابسته به بخش فرهنگی «سپاه پاسداران» در ساختمان‌ها و مؤسسات برجای مانده از کاخ جوانان جایگزین شد و برنامه‌های مذهبی و سلطه‌گرانه رژیم ولایت‌مدار پیاده شد و به «سازمان بسیج جوانان» منتهی گشت.

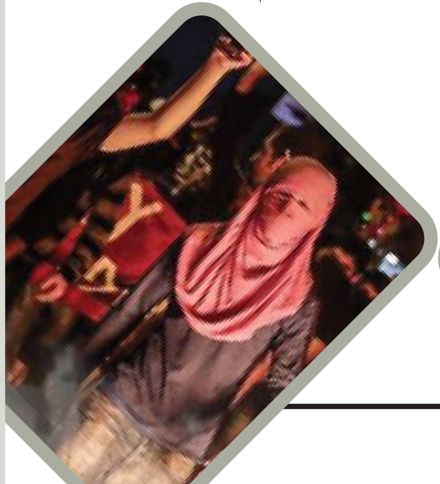
نهاد بسیج ابتدا با نام «نیروی مقاومت بسیج» شناخته می‌شد و در ۵ آذر ۱۳۵۸ به فرمان خمینی تشکیل گردید و در دی ۱۳۵۹ پس از قانونی شدن به سپاه پاسداران تعلق گرفت. آرمان آن را تحقق ارتش ۲۰ میلیونی تحت پوشش سپاه اعلام کردند. این به معنی مبدل کردن جوانان به سوخت ارتش مستبد است نه جامعه آزاد. سه دسته «بسیج عادی، بسیج فعال و بسیج ویژه» کل نهاد بسیج را تشکیل می‌دهند. طبق عادت نحس تاریخ دولت، در جنگ هشت‌ساله با عراق، از جوانان بعنوان داوطلبان برای جنگ و کشتار استفاده شد. بسیج سعی می‌کند فقط سازمان خود و اعضای آن را در درون سپاه و کل ایران تقویت نماید البته به قیمت ضعیف‌نمودن دیگر پیوندهای اجتماعی و هکذا بزرگ‌جلوه‌دادن رهبر مستبد خود که با این کار، وفاداری کورکورانه و بی‌چون‌وچرای جوانان به رهبرشان را ممکن می‌سازند. بسیج ایران از نوع بسیج تهاجمی است که همه نهادها و موجودیت‌های طبیعی خارج از ساختار قدرت رژیم حاکم را مورد تهاجم بی‌رحمانه قرار می‌دهد. چون بسیار هزینه‌بردار است، بخش عظیمی از بودجه و منابع اقتصادی ایران را می‌بلعد. خامنه‌ای در سال ۱۳۸۸ نام سازمان را به «سازمان بسیج مستضعفین» تغییر داد که عنوانی کاملا فریبنده می‌باشد. این سازمان در سراسر ایران همچو اختاپوسی اتوریته یافت و اقشار ۲۲گانه خود را شکل داد. متعاقب آغاز فرماندهی «عزیز جعفری» بر سازمان بسیج، او تهدیدات علیه رژیم را به سه تهدید «نرم، نیمه‌سخت و سخت» تقسیم‌نمود و وظیفه مبارزه با تهدید نرم را به بسیج غیرنظامی، نیمه‌سخت را به بسیج نظامی و سخت را به نیروی زمینی سپاه و بسیج نظامی محول نمود. نیمه‌سخت به معنای «سرکوب خیزش‌های مردمی بدون سلاح گرم و نیز مهار تهدیدهای اقتصادی ـ سیاسی داخلی و خارجی» است. اختاپوس بسیج هیچ مجرایی را در سراسر ایران باقی نگذاشته که در آن نفوذ نکرده باشد. از مدرسه گرفته تا دانشگاه، بیمارستان، جامعه مهندسین، زنان، ادارات، مساجد، رسانه‌ها، کارخانجات و شرکت‌ها، اقتصاد و مراکز ورزش و غیره حتی حوزه‌های برون‌مرزی. گفته می‌شود که بسیج در ایران امروز بیش از ۲۳ میلیون عضو دارد. حتی از کودکان بعنوان سوخت ماشین جنگ و تبلیغات نظام بصورت بی‌رحمانه استفاده می‌کنند. آن را به شکل یک ارتش نیروی بیگاری بزرگ در سراسر کشور درآورده و از وجودشان

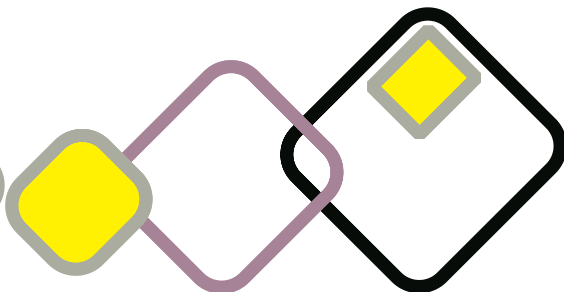
برای انجام تبلیغات گسترده استفاده می‌نمایند تا چهره خود را در نظر جامعه مثبت جلوه دهند. این سازمان حتی در انتخابات ریاست‌جمهوری ایران به نفع اصولگرایان دخالت جناحی می کند. نمونه آن دخالت در انتخابات سال ۸۸ و به خاک و خون کشیدن خیزش‌های مردمی در سراسر ایران بود. رژیم با استفاده از بسیج، جو و فضای امنیتی در جامعه ایران به مدت چند دهه ایجاد کرده و مستمر گشته. سیاست‌های تندروانه سپاه از طریق ابزار بسیج عملی گردانده می‌شود و جامعه را شدیدا تحت فشار قرار می‌دهند. با یک فتوا به راحتی یک فضای نرم را در جامعه برای بسیج ایجاد می کنند. بسیج مستقیما تحت نظر خامنه‌ای قرار دارد و با توسل به آن جامعه و قشر تحصیل کرده و آگاه جامعه را مرعوب می‌نمایند.

سازمان بسیج و سپاه از وجود جوانان لر بعنوان خوراک‌های «تاریخ‌مصرف‌دار» استفاده می‌نمایند. حتی در سراسر مناطق بلوچستان، شرق کردستان(با احتساب لرستان)، خوزستان، و مناطق آذری‌نشین از آنها به‌مثابه گردان‌های سرکوب‌گر و ارعاب بهره‌برداری سلطه‌گرانه می کنند. هدف رژیم از مراحل متفاوت تعلیم و تربیت و جذب میلیونی جوانان از مدرسه تا دانشگاه و تمامی حوزه‌های جامعه، ایجاد یک نسل نوین از خلق لر است که کاملا به لحاظ ذهنیتی به انقیاد مطلق فرهنگ و دولت پان‌ایرانیسم درآمده است. پس از گذشت چهار دهه، امروز نسلی نو از جوانان لر شکل گرفته‌اند که در چالش درونی خود دچار شکاف‌های عمیق گشته و خوشبختانه پس از چنددهه تزلزل و بی‌هویتی، با احیای فرهنگ مبارزه در راه آزادی لر خرم‌آبادی، بالاگریوه،مینجایی و بروجردی و لر بختیاری در قالب لرستان بزرگ، نسلی مخالف و آنتی‌فاشیسم هرچند نامنظم اجتماعی خارج از کنترل نهادهای اختاپوسی رژیم شکل‌گرفته‌اند که بسوی احیای مبارزه و میهن‌دوستی لرستان بازگشته‌اند. این نسل رژیم را به هراس می‌اندازد لذا بیش از پیش نهادهای رسمی سیستم مستبد در برنامه‌ریزی‌های کشوری و لشکری به جذب دوچندان جوانان لر اهتمام می‌ورزند، اما چون نظام در ساختار کلی خود با بحران‌های فروپاشنده گریبانگیر است و نسل نو سراسر ایران عنان تمرد را گسیخته، جوانان لر علی‌رغم گرفتاری در گرداب هولناک بی‌هویتی و برنامه‌های سیستماتیک ثانیه‌به‌ثانیه نظام، از جو ارتباطات آزاد جهانی استفاده بهینه نموده و بصورت مولد نسل خود به جانب هویت حقیقی لری خویش در یک جامعه طبیعی آزاد بازمی گردند و سعی می کنند حافظه خاموش دو قرن گذشته که از دوره کشتار رضاخانی تا به امروز رخ داده را فعال سازند و زندگی

آزاد عشایری و بکری و دست‌نخورده سنتی را پایه پیشرفت‌ها در راستای مدرنیزاسیون جامعه لر قراردهند. اتفاقا بنا به تحقیقات انجام شده، دستجات و اقشار نسل قدیمی که حافظه جامعه می‌باشند، بزرگترین پشتیبان نسل جوان برای بازگشت به هویت اصلی خودشان هستند تا فرهنگ لری را بصورت مطلوب احیا نمایند. این نسل، نسل مبارزه و میهن‌دوستی می‌باشد و مسلما زندگی‌ای آسان نه بلکه پرفرازو نشیب را با پرداخت هزینه‌های بسیار گزاف مالی و جانی پیش‌رو خواهد داشت، اما در عوض جامعه حقیقی لر زادن خواهد گرفت.

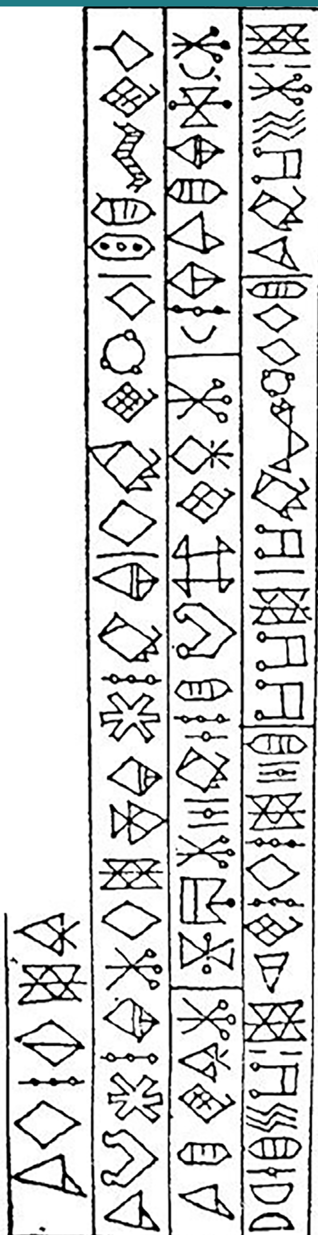
جوانان لر این شکوه را تنها با توسل به سازماندهی در قالب سازمان‌های خارج از حیطه پدیده دولت ولی متکی بر اقشار خودجوش جامعه می‌توانند به انجام برسانند. یافتن فرم و ساختار لازم برای سازمان از اولویت‌های آن اقشار مبارز می‌باشد. ساختارهای کنفدرالی و یا فدرالی. مهم خودمدیریتی است که جامعه باید برای جوانان در ساختار خود درنظر گیرد و جوانان بصورت خودمدیر به مدیریت و اداره امورات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی خویش بپردازند. از احزاب و سازمان‌های مدنی گرفته تا حکومت‌های محلی خودمختار و خودمدیر، بایستی جوانان بصورت یک بخش اصلی از ساختار مدیریتی درنظر گرفته‌شوند که این مهم در خاورمیانه بصورت حقیقی و فعلی تنها در ساختار سیاسی و حقوقی حکومت خودمدیر روژاوای کردستان تحقق یافته. جامعه بکر لرستان از همین امروز استعداد و توانایی رساندن جوانان به آن سطح از تشکل مدرن و دمکراتیک را دارد. بنابراین امروز، بزرگترین انتقاد متوجه احزاب و سازمان‌های داخلی و مقیم اروپای لرها است که به این وظایفه خویش در قبال جوانان اهتمام نورزیده‌اند و بصورت کلاسیک و سنتی پیرو عادات احزاب چپ و راستگرای معمول عمل کرده‌اند. جوانان لر می‌توانند اولین گام‌ها را برای تغییر و تحول بنیادین لرستان به نگین زاگرس، بردارند.





گویش و الفبای لری؛ خودانگیختگی فرهنگی

الیما پیشکوه





طولانی ترین کتیبۀ تک ستونی ایلامی

پرگویشــورترین زبان‌هــا، همــان زبــان زاگرســی و آریایــی اســت کــه تاکنــون بــه غلـط «هندواروپایـی» نامیـده شـده. زبـان، یـک سیســتم ارتباطــی قــوی و مســتقیم بــرای انتقــال اطلاعــات، داده‌هــا و مفاهیــم و معانــی مــورد نظــر انسان‌هاســت. اساســا زبــان، موجودیتــی فطـری اسـت نـه اکتسـابی ولـی هـر زبـان دارای یـک سیسـتم خـاص خـود می‌باشـد کـه آن را از سـایر زبان‌هـا متمایـز می‌سـازد بـه همیـن دلیـل سیســتم زبــان امــری «قــراردادی» اســت. اینکــه مکانیســم زبــان به‌مثابــه انداموارهــای دهــان، زبـان و حنجـره همـراه بـا فراینـد تنفـس موجـب خلــق و ادای کلمــات بصورت‌هــای عــادی و آهنگیــن می‌شــوند، خــود نشــانه فطــری بــودن زبـان می‌باشـد زیـرا ایـن مکانیسـم پـس از تولـد نـوزاد انسـان نـه بلکـه در بـدو خلقـت وی شـکل گرفتــه اســت.

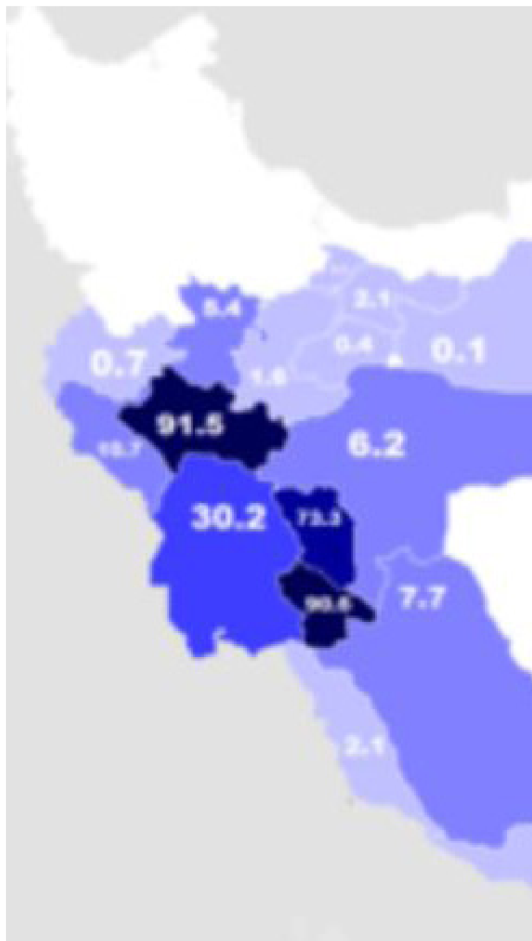
واحدهــای کوچــک آوایــی کــه در قالــب «واج‌هــا» خــود معانــی‌ای دربرندارنــد امــا بــه محـض اتصـال، بـه «تکـواژ» مبـدل شـده و معانـی را می‌آفریننــد. در ایــن معانــی، شــگفتی انســان نهفتـه اسـت و بی‌نهایـت منعطـف می‌باشـند. هـر زبـان متمایـز بـه دلیـل همیـن شـگفتی معانـی در کنـار سـایر زبان‌هـای زنـده دنیـا بـه یـک ارزش

هستنده کلمه و معنا که تا اوج فرهنگ، موسیقی و کلام عروج کرده و انسان را متعالی می‌سازند، به وجود بشر خصلت خدایی می‌بخشند و وی را توانا می‌سازند. در هیچ زبانی کلمات بصورت مطلق مترادف نیستند. بدین معنی که همه مترادف‌ها نسبی هستند. برخی کلمات با هم هم‌معنی هستند اما همان معانی در برآورد با کلمات دیگر معانی دیگر هم می‌دهند به همین دلیل خاص و منحصر می گردند و مترادف‌بودن دیگر مطلق نیست. از این حیث، هر زبان ارزشی دارد که تنها خاص آن زبان است و در سایر زبان‌ها یافت‌نمی‌شود. یک زبان بایستی حفظ شود، زیرا یک ارزش آفرینشی شگفت‌انگیز است، همانا وجود معانی بکر و متفاوت با سایر زبان‌ها است. برای مثال اگر سلطه فرهنگی و سیاسی زبان فارسی به نابودی گویش کُردی لری یا همان «کرمانجی جنوبی» همت گمارد، آن، درحد یک جنایت بشری است و دلیل آن، کشتن و یا نیست‌کردن سفاکانه معانی می‌باشد. بسیاری معانی هستند که تنها لری می‌تواند آنها را خلق نماید ولی فارسی نمی‌تواند حال چه به لحاظ ساختاری باشد و چه محتوایی؛ بسیاری معانی نیز هستند که تنها فارسی قادر به آفرینش آنهاست ولی لری قادر بدان نیست. این است که اگر گویش لری نابود شود، آن معانی هم نابود خواهند شد و شعر و رمان و نثر از آن محروم خواهند ماند. اینها به مثابه معجزه هر زبان خاص است. پس زبان که در بخش فرهنگ هر خلق جای می گیرد و امری هزاران‌ساله تاریخی در کنار فرایند تکامل بشری آن خلق است، ارزش خدایی می‌یابد و نابودی آن جنایت در حق خلقت بشر است. هیچ دین، دولت، قدرت و جامعه‌ای حق توجیه عمل جنایی خود یعنی نیست‌کردن یک زبان زنده را ندارد.

در زبان، هر واژه یک نشانه «صوتی، نوشتاری و یا اشاره‌ای» است این نشانه‌ها در جریان ارتباط میان دو فرد با توسل به مکانیسم مغز و بخش‌هایی مختص بدان، دریافت و تفهیم می گردد که خود دلیل دیگری بر فطری‌بودن زبان است. بخش هایی از مغز که در پردازش زبان نقش دارند متشکل هستند از «ناحیه بورکا، ناحیه ورنیکه و کورتکس شنوایی اولیه». صورت اولیه پیشرفت نشانه‌ها و زبان‌های گفتاری، نوشتاری و اشاره‌ای در انسان‌ها بصورت بسیار پیچیده و پیشرفته بصورت مشخص‌تری پس از مراحل اولیه در آفریقا، در انسان نوع هوموساپینس در مناطق مزوپوتامیا و زاگرس شکل‌گرفت. گویش لری هم بازمانده فرایند همان تکامل زاگرسی و آریایی است. الفبا برای زبان «مجموعه‌ای از نمادهای آن زبان» است. جای بسی تأسف است که پس از فراموشی امروزی دوره «زبان پهلوی و گورانی» در لرستان، امروز گویش لری

کماکان از یک الفبای مستقل و منسجم متمایز با زبان فارسی برخوردار نیست و این در روند آسمیلاسیون فرهنگی لری تأثیر بسیار بسزا و تسریع کننده دارد. پان‌فارسیسم در نظام آموزشی و تاریخ‌شناسی خود چنان رفتار و وانمود می کند که انگار گویش لری شبیه یک زبان «اسپرانتویی» و یا «لژبنی» است که مصنوع دست بشر می‌باشد، تصنعی است و بایستی از بین برود. زبان‌ها اصولا به‌هیچ‌وجه ثابت و استاتیک نیستند، بلکه بطور مداوم و پیوسته در حال نشو و نما، جریان و شارش می‌باشند. هر زبان به مدت تقریبا یکصد سال تغییرات زیادی بخود می‌بینند طوری که در برخی زبان‌ها مجبور می‌شوند که آثار کهن را برای امروزی‌ها ترجمه کنند. حال وقتی یک فشار سلطه‌گرانه شبیه فشار سلطه فارسی و ایرانی بر یک گویش شبیه لری بیش از حد باشد تا آن را نابود کند، این فرایند تغییر به خاموشی تدریجی جنبه نوشتاری گویش لری منجر شده و کلمات معمول و رایج روز فارسی جای اسما، صفات و افعال لری را می گیرند. خطر بزرگ نیز از همین ناحیه است. زبان‌شناسان لری بایسی در جریان احیای گویش لری بصورت علمی، متوجه این قضایای فشارآور باشند. رابطه ژنتیکی میان دو زبان هم‌خانواده وجود دارد نه میان دو زبان دور از هم. مثلا میان گویش لری با سایر گویش‌های کُردی رابطه ژنتیکی برقرار است و از طریق روش مقایسه‌ای می‌توان از همه گویش‌ها برای احیای هریک از آنها سود جست، اما این رابطه میان لری و فارسی وجود ندارد. البته برخی ادعا می کنند که چنان رابطه‌ای میان آن دو هم وجود دارد، ولی قطعا نادرست است زیرا علمی نیست. اگر امروز تشابهاتی میان لری و فارسی وجود دارد،

به دلیل اختلاط هزاران ساله و استحاله گویش لری(کرمانجی جنوبی) زیر فشار سلطه زبان فارسی بوده، بعبارت دیگر منتج از یک روند آسمیلاسیون است. دلیل اینکه رابطه ژنتیکی ندارند، یکی‌نبودن منشا آنها است. برای مثال، منشأ زبانی به منشأ واحد نژادی هم ربط دارد. در فرهنگ آریایی منشأ، نژادی نیست، زیرا آریایی نژاد نمی‌باشد، فرهنگ است. معانی واژگان، نوع دستورزبان و ساختار کلی گویش لری با فارسی متفاوت است اما با دیگر گویش‌های کُردی تشابه شگفت‌انگیز دارد. به هر تقدیر باوجود این تشابهات، اما لری به مرحله‌ای از تکامل علی‌رغم فشار آسمیلاسیون، هست و به یک گویش بکر و قوی مبدل گشته که باید به‌مثابه «زبان یک خلق» حفظ گردد. شرط حفظ آن، ایجاد الفبای خاص و مستقل مطابق کاراکتر ساختاری خود آن در تمایز با فارسی است تا از زیر فشار سیاسی آن رهایی یابد.



پراکندگی گویشوران گویش لری در ایران

نیای گویش لری

نیای گویش لری از فرهنگ سنگ و نوسنگی تا مراحل بسیار پیشرفته عیلامی و کاسی ریشه‌می گیرد. قبل از دوره نیاعیلامی، دوره فرهنگ اولیه آریایی خارج از حیطه نژاد، به وقوع پیوسته است. در زاگرس که مهد قوی‌ترین زبان کُردی (لری) است، گویش لری در خانواده مشترک مزوپوتامیایی شکل گرفت و با اشاعه و پراکنش فیزیکی ساکنان آریایی زاگرس شمالی از وان تا اورمیه و مناطق هولیر، اشاعه و پراکنش گسترده بسوی مناطق زاگرسی در لرستان امروزی شکل گرفت و لذا گویش لری جزو کهن‌ترین‌های خاورمیانه و جهان است. تنها در دوره نوسنگی می‌توان به یک دوره زمانی ۲۰ الی ۶ هزار سال قبل اشاره کرد. پس از

آن، دوره نیاعیلامی و کاسی آغاز می‌شود که قرابت و یگانگی زبانی کُرد با شاخه لر آن را اثبات می‌نمایند. در اواخر تمدن عیلام، زبان آن با دوره ماد اتصال وجودی می‌یابد و مستدام می‌گردد. امروز، خانواده اصلی و بنیادین گویش‌های کُردی خاصه لری همان زبان مادی می‌باشند که با بهره‌گیری قوی از زبان، خط و کتابت پیشرفته عیلامی به ستون اساسی زبان امروزی خود دست یافتند. نوشتن گاتاها در دین زرتشتی و پیشرفت خط در دوران ماد، شکل قوی به زبان‌های فلات بخشیده. حتی امروز زبان فارسی موجودیت خود را مدیون رشد زبان کُردی(لری) در دوران ماد است. پس از آن، زبان پهلوی در دوره ساسانی با مرکزیت جغرافیایی کردستان(لرستان) رشد یافت و همین دوره زمانی خاص است که امروزه بصورت گسترده از سوی زبان فارسی تاراج می‌شود. نمی‌توان زبان فارسی را بصورت منفی امری نفوذی تلقی کرد، ولی باید پذیرفت که از طریق سلطه از ناحیه طبقات فرادست جامعه به استحاله گسترده و تاراج واژگان کُردی (لری، هورامی و ...) دست زده و امروز از آن به‌مثابه حربه تاریخی برای یورش به هر دو زبان و فرهنگ استفاده می‌نماید. تا زمان ظهور رضاخان، دوره گویش لری را باید دوره ایلی و عشیره‌ای قوی دانست که خصلت آزادی و آزاتانی داشت. پس از آن، دوره دولت-ملت آغاز شد که تماما به معنای محو زبان‌های غیرفارسی است.

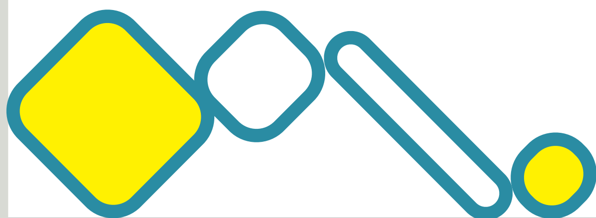
دوره دولت- ملت

همان معانی، نشانه‌ها و ارزش‌هایی که در یک زبان نام بردیم در دوره دولت-ملت با یورش و تهاجم نسل‌کشانه روبرو شده است. که آن را نسل‌کشی فرهنگی در معنای عام می‌نامیم. این دوره دوره تطور و رشد نه بلکه استحاله تدریجی است. دولت-ملت به معنای صرف استحاله زبان نه بلکه نابودی وجودی یک ملت غیررسمی است. در ایران نیز غیر از زبان فارسی و ملت فارس، سایر زبان‌ها و ملت‌ها غیررسمی و خرده به حساب می‌آیند و تقدیر آنها فقط محو کامل است تا دولت-ملت فوق‌قدرتمند به اعلاترین درجه سلطه و قدرت لایزال خود برسد، یعنی اوج وحشی‌گری. به همین دلیل امروز گویش لری جزو زبان‌های درحال انقراض دنیا می‌باشد که نتوانسته همانند سایر گویش‌های کُردی از موجودیت تاریخی و فرهنگی خویش بصورت نیکو محافظت نماید. دولت-ملت وقتی بدست رضاخان وارداتی شد، به قاتل بالفعل هم خلق لر و هم زبان آنها بصورت همزمان مبدل گشت و قتل‌عام لرستان بدست «قصاب‌لرستان» در هر دو حوزه فیزیکی و زبانی انجام گرفت.

زبان در ساختار ملت دمکراتیک

ملت دمکراتیک یکی از ارزش‌های معاصر است که رهبر اوجالان(آپو) آن را برای جامعه بشری به ارمغان آورده و می‌تواند وحشی‌گری‌های «دولت-ملت» را مهار نماید. ملت

دمکراتیـک دارای ابعـاد نه‌گانـه می‌باشـد کـه یکـی از آنهـا، «بعـد فرهنگـی» می‌باشـد. بایـد دیـد کـه مقولـه «زبـان» در کـدام بعـد ملـت دمکراتیـک جـای می گیـرد. زبـان جـزو فرهنـگ یـک ملـت می‌باشـد. بنابرایـن در بعـد فرهنـگ سیسـتم کنفدرالیسـم و کلیـت ملـت دمکراتیـک جـای می گیـرد. چـون فـرم سیاسـی در کنفدرالیسـم دمکراتیـک، خودمدیریتـی دمکراتیـک می‌باشـد، تنهـا خودمدیریتـی گسـترده‌تر از فرم‌هـای پیشـین چـون خودمختـاری می‌توانـد جوابگـوی به‌حـق رونـد احیـای گویـش و فرهنـگ لـری و یـا هـر خلـق و زبـان آن باشـد. پیشـتر اشـاره نمودیـم کـه زبـان امری فطـری اسـت و یـک ارزش آفرینشـی کـه اگـر از میـان بـرده شـود، یـک جنایـت بـزرگ در حـق خلقـت انسـان خواهـد بـود. آنچـه امـروز پان‌ایرانیسـم و پان‌فارسیسـم انجـام می‌دهـد، صـورت نـرم نابـودی زبان‌هـای ایرانـی غیرفارسـی خاصـه گویـش کُـردی لـری اسـت. در کنفدرالیسـم دمکراتیـک یـک بعـد بـرای مبـارزه علیـه ایـن رونـد مزورانـه درنظـر گرفتـه شـده پـس بعـد فرهنـگ دربردارنـده حفـظ موجودیـت و هویـت فرهنگـی یـک ملـت اسـت. از ایـن مجـرا، حفـظ فرهنـگ بـه حـوزه سیاسـت گـره‌زده می‌شـود. زیـرا بـدون یـک فـرم سیاسـی، فرم‌هـای فرهنگـی از سـاختار و سـازمان عملـی مبـارزه بـرای احیـا برخـوردار نخواهنـد شـد. کنفدرالیسـم و ملـت دمکراتیـک بـه مثابـه بـدن و روح یـک جامعـه تحـت سـتم، بهتریـن گزینـه بـرای کنـارزدن تدریجـی دولـت-ملـت و خودمدیریتی محلـی ملیت‌هـا در داخـل جغرافیـای ایـران بـدون دسـت‌زدن بـه مرزهـای ترسیم‌شـده کنونـی اسـت. در جریـان ایـن مبـارزه، هـر ملـت بـا اتـکای بـر زبـان مـادری خـود بـه اراده بـرای عمـل و خودسـازی دسـت می‌یابـد. مابقـی سـاختارها از قبیـل فدرالیسـم اثبـات کرده‌انـد کـه بطـور ریشـه‌ای قـادر بـه رفـع موانـع و یـا مسـائل فشـارآور و نابودگـر نیسـتند و دلیـل آن، پذیـرش پدیـده دولـت اسـت و حتـی آن را بـا مفهـوم «اسـتقلال میهـن» درمی‌آمیزنـد درحالـی کـه دو مقولـه کامـلا جداگانـه هسـتند. لرسـتان می‌توانـد بـا اتـکای بـر بعـد فرهنگـی بـه احیـای گویـش و ایجـاد الفبـای خـاص لـری دسـت زنـد. بـدون الفبـا کـه پایـه نمادیـن قـوی بـرای تعریـف موجودیـت یـک خلـق اسـت، نمی‌تـوان از فشـارهای موجـود رهایـی یافـت. ایـن یکـی از بزرگتریـن رسـالت‌های روشـنفکران و فعـالان و مبـارزان لرسـتان در معاصـر می‌باشـد.





معرفی کتاب «تاریخ لرستان»

میشا مانرود

کتاب «طوفانی آرام بر ستیغ زاگرس(تاریخ لرستان)» به تحقیق «رامین گارا و با پشتیبانی مرکز پژوهش‌های استراتژیک پژاک» در زمستان سال ۲۰۲۲ میلادی توسط مرکز نشر زاگرس وابسته به «حزب حیات آزاد کردستان(پژاک)» منتشر شد. این کتاب شامل ۱۵ بخش در باب «پیدایش انسان و ادوار سنگ و نوسنگی در لرستان؛ تمدن عیلام و دولت‌گرایی سومری همچو تاریخ کهن خلق لر؛ قوم کاسی همچو پروتوتیپ و نیای لرها؛ عیلام تا ظهور ماد؛ برآمدن تمدن الیمائی و اوضاع خلق لر تا ورود اسلام؛ تاریخ کُردهای پارس و کرمان همچو حلقه‌ای پیرامون خلق لر؛ لر کوچک و لر بزرگ، دوره زندیه، والیان لرستان؛ آئین یارسان همچو باور مشترک زاگرسی؛ جنبش بختیاری و مشرطه؛ قتل‌عام خلق لر توسط پهلوی و مصائب نسل‌کشی دوران جمهوری ولایی».

تمامی موضوعات و مضامین ذیل در نگارش این کتاب از این حیث متمایز و متفاوت است که با دید و نگرشی مجزا با کانونیت «زاگرسی» نوشته شده است. چه‌بسا ربط‌دادن لرستان در طول تاریخ به «مهد زاگرس» در کتب و منابع تاریخی به سبب فشارهای پان‌ایرانیسم و تاریخ تحریف‌شده، یا ذکر نگشته و یا تنها در حد یک عنوان گذرا بوده. کتاب «تاریخ لرستان»

اما کل فرهنگ، اعتلای فرهنگی، رشد تاریخی لرها و تبدیل‌شدنشان به خلق و نیز هویت تاریخی آن خلق را تنها و تنها در بطن ژرفای هستی‌مدارانه زاگرسی بامعنا می‌داند و غیراز آن، پرداختن بدون زاگرس‌محوری را حاشاکردن از تاریخ و فرهنگ لرستان عنوان کرده.

قلم‌فرسایی و نگارش تاریخ لرستان بر نمط اندیشه آپویی که همانا «بیان وقایع» و نیز «تحلیل وقایع» است، به‌ندرت انجام‌شده. شاید دهها و صدها کتاب در باب تاریخ لرستان نوشته شده‌اند و برخی هم در یک نمط تحریف‌آمیز، هویت تاریخی لر را منکر و موجودیت آن خلق را به تاریخ و هویت ملت فارس گره‌زده‌اند. کتاب تاریخ لرستان اما با رویکردی مطابق اصول و روش‌شناسی «مکتب آنال» و آپویی به تاریخ خلق لر پرداخته و به موازات آن، غیر از برجسته‌سازی هویت زاگرسی خلق لر و تعلق آن به آن سرزمین شکوهمند، یکی‌بودن این خلق با زاگرس‌نشینان اصیل یعنی ملت کُرد را برجسته ساخته که این موضوعات همانا تاکنون دست‌خوش تعرضات تحریف‌آمیز تاریخ ایران گشته است.

در مقدمه کتاب آمده:

«هویت لر دارای تنها یک تکیه‌گاه است که او را پرورانده، از بلایا و مصائب محفوظ‌داشته و برای امروز از هرگونه نابودی رهانده و آن تکیه‌گاه عظیم، چیزی نیست جز عظمت و شکوه همه اعصار، یعنی «زاگرس». اگر لرستان کویری بود، آیا آن خلق غیور دوام‌می‌آورد؟! زاگرس را در نگارش حاضر بعنوان تکیه‌گاه دو مفهوم «هویت لر» و «تاریخ لر» قرارداده‌ایم. این تنها برخورد صحیح اندیشمندانه عملی است. زاگرس یعنی ضدیت با ملی‌گرایی، فاشیسم، سرمایه‌داری، نسل‌کشی، شوونیسم و دولت-ملت؛ زاگرس یعنی برادری و برابری ملل برپایه خودمدیریتی و اراده سیاسی و اقتصادی فارغ از هرگونه سلطه و احیای ملل تحت‌ستم آن بر بنیان تاریخی که مورد هجوم بی‌محابای دشمن قرارگرفته.»

همچنین با توجه به منابع اصیل پژوهشی مورد استفاده و استناد به سندهای موثق تاریخی، با بازنمایی برحق هویت اصیل لر در ادوار مختلف چند هزار سال گذشته، دوره نوسنگی را بنیان تاریخ شفاف لر قرار داده و با گذر از لایه‌های پرعظمت تمدن عیلام و شکوه لر بختیاری و خرم‌آبادی، بالاگریوه، مینجایی و بروجردی در مسیر گردبادهای کوبنده که آه از نهاد آن برنیامد، خلق لر را در یک دوره طوفانی تطور و تکامل قرار داده و امروز نه یک خرده‌فرهنگ بلکه یک خلق است که «تاریخ آن یک معما نیست».

«تاریخ لرستان» با ۴۱۸ صفحه که با کوشش مرکز نشر زاگرس منتشر گشته، در وبسایت رسمی «حزب حیات آزاد کردستان(پژاک)» در دسترس همگان می‌باشد.